

مقدمه

باسمه تعالی

تورا

دوست دارم...

چه فرق می کند که چرا...؟

یا از چه وقت...!

یا چطور شد که...!

چه فرق میکند...؟!

وقتی ...

تو باید باور کنی،

که می کنی...!

و

من نباید فراموش کنم،

که نمی کنم...!



دنیایم و دنیای

باسمه تعالی

واییییی ما مااااان مردم ای خدا چی میشد مثل بچه پول دارا یه ماشین

لباسشویی داشتیم این لباسارو میشت

نیلو: کم غریزان این کلثوم نه مرده میاد میگه آب و ببند

پوووف باشه بابا

کلثوم: آب و ببندین پول اجارو درست حساب نمیدین یه سره هم آب و استفاد

میکنین پتیاره ها

زنیکه عین جن میمونه تا اسمش میاد ظاهر میشه

نیلو: باشه الان تموم میشه

ساغر: بچه ها سریع بشورین کلی از سبزی ها هنوز آماده نشده شب باید

تحویلشون بدیم

باشه

بد از این که لباسارو شستیم کاملاً آویزون رفتیم سمت خونه

خونه که نه قوطی کبریت البته خدارو شکر که یه سقفی بالا سرمون هست

سبزیارو پاک کردیم و بسته بندی کردیم قرار شد من برم تحویل بدم

بفرمایین خانوم مقدم اینم سبزیها تون

خانوم مقدم: چقد میشه؟

قابلتون و نداره ۱۵ تومن

خانوم مقدم: وای چ خبره چرا انقدر زیاد میگیرین
اینا دیگه کی ان ۱۵ تومنم پوله کمر مون شکست تا اینارو پاک کردیم
_ خانوم مقدم دیگه ۱۵ تومنم پولیه
۱۰ تومن داد بهم گفت: همینقدر بیشتر ندارم و رفت داخل درو بست
اه باز این پسره جلو دره
صابر: به به سلام دریا
_ کیشمیشم دم دارم، دریا خانوم
صابر: هع
بهش یه چشم غره رفتو رفتم تو پسره پروووو
نیلو: این پسره ول چی میگفت
_ مگه اون چیزی جز چرت و پرت میگه
ساغر: سبزیارو دادی
_ آره بابا خسیس ۱۰ تومن بیشتر نداد
نیلو: من موندم میخوایم سر برج پول اینو چجوری بدیم
_ غصه نخور جور میشه، شام چی بخوریم گشنمه
در یخچال باز کردم دیدم بعلههه شپشا دارن تو یخچال پشتک بالانس میزنن
عین گربه شرک داشتم با بغض یخچالو نگا میکردم خوب گشنمه
که نیلو و ساغر خندیدن
نیلو: اون جوری نکنا میام میخورم
سرمو کج کردم و زل زدم بهش

نیلو: خدا به داد شوهرت بر سه موقعی که این شکلی میشی من میخوام درسته

قورت بدم چ برسه اون

_شوهره بیاد حالا دیگه بقیشو باهم صحبت میکنیم

ساغر: ای بی حیا

(دریا شوهر ندیده نیستاا فقط بچم یکم شوخه)

نیلو صداش و کلفت کرد

نیلو: خودم میخورم جیگر

_اوووم من که از خدامه

ساغر: اووووق بس کنین حالت تهوع گرفتم باوا

نیلو: چیه حسودیت شد توروهم میخورم

ساغر: عههه چندشا

_نیلو جونم

نیلو: جانم

_من گشتمه

نیلو: بیا منو بخور

_عهههه نیلو گشتمه

ساغر: کارد بخوره شیکمت بلندشو نیلو بریم یه چی بخریم تا دریا مارو نخورده

_بریم

رفتیم سه تا فلافل گرفتیم تا چشمام به فلافل و خورد تقریبا شیرجه زدن روش

گشتمه خوب

ساغر: به خدا همش مال خودته

_ ساغر من میگم تو یکم چاق شدیا

ساغر: واقعا

_ آره کم غذا بخور

ساغر بقیه فلافلشو گذاشت کنارش و بغ کرده نشست

یه لبخنده پلید زد مو فلافل و گرفتم دستم و گفتم

_ اینو میبینید

ساغر و نیلو: آره

با چندتا گاز خوردمش اونام مات و مبهوت نگام میکردن

_ دیگه نمیبینید

بعد از خوردن فلافل رفتیم خونه تو جامون دراز کشیده بودیم

_ عخیش سیر شدما

ساغر: نه تر خدا میخوای گرسنه هم باش سهم منو هم خوردی ، تو چرا چاق

نمیشی هان

_ حرص نزن من خدادادی مانکنم

نیلو: شاتاب شید دیگه

ماهم دیگه صدامون و بریدیم و چیزی نگفتیم و کپمون و گذاشتیم

صبح با صدای حال بهم زنه این کلثوم بیدار شدیم

کلثوم: بلند شید بینم اینجا هتل نیس تا لنگ ظهر میخوابید

شیطونه می‌گه برم دهنشو بیارم پایین آخه به تو چههههههه تو پولتو سر ماه
میگیری بیریخت

بلند شدم برم دشویی که تو حیاط بود داشتم میرفتم که باز با قیافه نحس صابر
روبه رو شدم

صابر: جو جو صبحا خواستی تر میشی میدونستی

_گمشو بابا

صابر: چیزی گفتم نشنیدم

_آره گفتم گمشوووو

صابر: بهتره زبونتو کوتاه کنی وگرنه خیلی بد میبینی

_هع حوصلتو ندارم خیلی حرف میزنی

صابر: باشه خانومی خودت خواستی

پسره چلغوز منو تهدید میکنه مثلاً میخواد چه غلطی بکنه

چند روزی از تهدید صابر میگذشت تو این مدت تو گوش نش پچ پچ زیاد
میکرد منو بچه ها هم با هزار جور دوندگی و بدبختی داشتیم پول اجاره خونرو
جور میکردی

فردا سر برج بود خلاصه ما این پول و جور کردیم رفتیم جلو در کلثوم تا پولو
بهش بدیم در حالی که داشت پولارو میشمرد گفت

کلثوم: امروز تصویه حساب میکنم فردا خونرو خالی میکنید

_چییییی!

کلثوم: همینی که شنیدی

نیلو: آخه برای چی

کلثوم: از اولم نباید به سه تا دختر مجرد خونه میدادم خوبی هم به شما گدا
گشنه ها نیومده شما نمک نشنا سا میخواستین پسره ساده منو با عشو هاتون

خر کنین

این چی میگه ما مات و مبهوت مونده بودیم اصلا زبونم نمیچرخید چیزی
بگم

صابر سادست!

ما داریم اونو با عشو هامون از راه بدر میکنیم!

اصلا با عقل جور در نیما

نیلو: ما تویه روز آخه جا از کجا پیدا کنیم یکم فرصت بده

_چی چیو فرصت بده من به گور بابام خندیدم اگه برای این صابر عشو ریختم
کلثوم: دختره خیره سر انکار میکنی، مشکل خودتونو یه قبرستونی واسه
خودتون پیدا کنید داشتیم با چهره های توهم میرفتیم سمت اتاق که با صابر
روبه روشدیم

تمام نفرتم و تو چشم جمع کردم و بهش نگاه کردم

صابر: تر خدا اونجوری نگام نکن تر سیدم، تقصیر خودته اگه از اول باهام راه

میومدی اینجوری نمیشد

ساغر: دهنتمو ببند عوضی

اخم وحشتناکی بهش کردیم و رفتیم داخل خونه

ساغر: حالا چیکار کنیم

_نمیدونم

نیلو: آخه بدبختی سواد درست حسابی هم نداریم ، یه دیپلم داریم که داره ته

کمد خاک میخوره

— باید بریم دنبال کار

ساغر: آخه چ کاری

— نمیدونم ، کلفتی که جای خوابم بهمون بدن

نیلو که بغ کرده داشت نگاهمون میکرد گفت :

+ شما مثل آبجیام میمونید از این به بعد مجبوریم راهمونو از هم جدا کنیم

چون هر جا بخوایم بریم ۳ نفرو با هم قبول نمیکنن باید از هم جدا بشیم تا

هرکدوم گلیمون و از آب بکشیم بیرون

در حالی که تحت تاثیر حرفای نیلو بودم گفتم

— بچه ها خیلی دلم براتون تنگ میشه

نیلو: دریا نمیخوایم بریم بمیریم که همو بازم میبینیم

ساغر: جمع کنید این بندو بساتو بابا فعلا که کار پیدا نکردیم

— راس میگه بریم اصلا ببینیم میتونیم کار پیدا کنیم

رفتی از بقالی سرکوچه روزنامه خریدیم شروع کردیم زنگ زدن پارسال یه

نوکیا برای خودم خریده بودم تا ۷ عصر فقط داشتیم زنگ میزدیم یا برای دست

به سر کردنمون میگفتن بعدا خبر میدیم یا تحصیلات نیاز بود دیگه داشت

اشکم در میومد

— بچه ها من دیگه خسته شدم

نیلو: این ساغر خوش شانس که همون اولش کار گیرش اومد حالا دریا نا امید نشو به چندتا دیگه هم زنگ بزن

_باشه

_الو

یه صدای خشن و گیرا پیچید تو گوشی

+بله؟

_برای آگهیتون تماس گرفتم

+شرایتش و که خودتون دیدید باید تمام وقت عوامر منو انجام بدید یعنی

ممکنه بعضی شبا دیر به خونه برین

(بزار حرف از دهنم در بیاد بعد تو مار بگو واسه من)

هه هه خبر نداره میخوام برم خونس لنگر بندازم خونم کجا بود ، تصمیم

گرفتم رو در رو راجب این باهاش صحبت کنم .

_بله مشکلی ندارم

+فردا رو بیاین صحبت کنیم

_باشه لطفا ادرس دقیقو بهم بگین

+ بیاین به (...)

_باشه خیلی ممنون

+خدافظ

و صدای بوق ممتدد تو گوشی پیچید

وا پسره خشک یه خواهش میکنمی چیزی بلد نیست بگه ایششش

خانومہ: بلہ

—سلام برای آگهی‌تون قرار بود امروز پیام

خانوم:بله بفرمایید داخل

واییییی خدا اینجا خونس‌ت یا قصره یکی بیاد فک منو از روزمین جمع کنه

داخل خونه که دیگه هیچی احساس میکردم اونجا با اون تیپ و قیافه وصله

ناجورم

چمدونمو گذاشتم یه گوشه و رفتم یکم جلوتر وایسادم سرم پایین بود که

صدای پا شنیدم یکی از پله‌ها داشت میومد پایین سرمو که آوردم بالا با دوتا

گوی مشکی رو به روشدم وایی چ چشایی چه بینی خوشگلی وایی

ل*ب*ا*ش و بگو

یکی منو بگیره سعی کردم خودم و جمع و جور کنم الان می‌گه چه دختره

هیزی ولی خدا چی ساختیا

+خانوم با شما صحبت میکنم

—بله بله می‌فرمودین

یه پوزخند اومد رول*ب*ش

+میگم بشینید باهم صحبت کنیم

—باشه

رفتم رویه صندلی نشستم

اومد صندلی روبه روم نشست و گفت

+ببین شرایطشو برات کامل توضیح میدم تا خوب بتونی تصمیم بگیری

—باشه

+اول از اینکه باید سرت تو کار خودت باشه و تو کارای من به هیچ وجه دخالت نمیکنی و هرچی میگمو باید بدون چون و چرا انجام بدی غذا درست کردن و تمیز کردن خونه کارای دیگه همش وظیفه توه تا الان جمیله خانوم این کارارو انجام میداد ولی الان داره میره راستی بعضی شباهم شاید مجبور بشی تا دیروقت بمونی

_راستش ... راستش

+بگو

_من جایی رو ندارم که شباهم میخواستم اگه شما اجازه بدید اینجا بمونم بازم پوزخند زد قیافم و مثل گربه شرک کردم و بهش زل زدم

پوزخندش محو شد

+باشه ولی پاتو از گیلیمت دراز تر نمیکنی

سرمو تکون دادم

+و سایلنتو غروب بیار اینجا جمیله خانوم هم اتاقت و نشونت میده هم کارایی که باید انجام بدی و بهت میگه

بلند شدم رفتم از کنار در چمدونم و آوردم یه لبخنده خجول زدم و هی چمدونو این اون ورم میذاشتم

_میدونید دیگه چمدونم با خودم آوردم که وقت تلف نشه من پیام سرکارم، ل*ب*مو گزیدم معلوم بود خندش گرفته ولی همچنان داشت با اخم نگام میکرد

+جمیله خانوم ، جمیله خانوم

جمیله خانوم از اشپزخونه اومد بیرونو گفت : بله اقا

+همه کارارو بهش یاد بده یکی از اتاقای بالا هم بده بهش

جمیلہ خانوم : چشم آقا

داشتیم از پله ها میرفتیم بالا که جمیله خانوم گفت:

آشپزی که بلدی دختر جون

_____بله بلام

جمیله خانوم: ببین به طور خلاصه بگم هرکاری که یه خانوم خونه دار تو

خونش انجام می‌ده و باید انجام بدی .

خوب خانوم خونه دار شوهر داری هم انجام میدی منم باید انجام بدم اون

کارارو، چقدر منحرف شدم من

جمیلہ خانم: متوجہ شدی

بله بله

جمیله خانوم: غیر از تو و آقا هم کسی تو خونه نیست سرایدارم کاری با خونه

نداره

یعنی من و اون پسرہ تنہا|| زیر یہ سقف نفر سومم شیٹونہ

واردیه اتاق شدیم که دکورش یاسی و سفید بود یعنی از این به بعد باید اینجا

بمؤنم

جمیله خانوم: خوب اینم از اتاقت باید اینجا بمونی

آخ جون یعنی اینجا می‌شه اتاق من

جمیله: ببین دخترم مادرانه بهت میگم زیاد به آقا نزدیک نشو شباهم دره اتاقتو

قفق کن میخوای بخوابی

— چرا

جمیله خانم: آقا بعضی شبا دختر میاره من وظیفه خودم دوستم که بهت بگم

— خیلی ممنون

دا شتم اون چهارتا تیک لب سو تو کمد میزا شتم باید برای امشب شام درست

میکردم جمیله خانوم گفته بود این پسره برا ناهار نمیداد

لباسمو عوض کردم محض احتیاط یه شالم انداختم سرمو رفتم پایین

بعد از تمیزکاریه خونه رفتم تا شامو حاضر کنم

— جمیله خانوم

جمیله خانوم: بله دخترم

— آقا چ غذایی دوست داری امشب درست کنم

جمیله خانوم: آقا لازانیا خیلی دوست دارن

— مرسی از راهنماییتون

مواد لازانیارو آماده کردم و شروع کردم به درست کردن

همونطور که غذا درست میکردم با جمیله خانوم حرف میزد

ساعت هول و هوش ۹ شب بود که این پسره چیز جمیله خانوم گفت اسمش

چییه آها امیرسام اوامد منم سفره و چیدم رفتم اتاقم تا هر وقت غذاشو خورد

سفره و جمع کنم

نیم ساعت بعد اوامدم پایین

—اگه من شانس داشتم اسمم شمسی خانوم بود و مجبورم نبودم برای این پسره بد اخلاق کلفتی کنم

بد از کلی غرغر بلند شدم برم تا لباس این پسر رو اتو کنم حالا او تو کجا هست
اصلا حتما تو اتاقشه دیگه

ولی اگه من بخوام برم اتاقش شاید ل*خ*ت باشه ول کن باوا بهتر از اینه که
بلند شه سرم غرغر کنه آروم در اتاقش و باز کردم
خوب خدا رو شکر زیر پتو چه اتاق خوشگلیم داره او
تو حتما بالای کمد حالا من چجوویم برش دارم
صندلی و برداشتم و گذاشتم ب*غ*ل کمد و رفتم بالا داشتم میگشتم که
احساس کردم پرده گوشم پاره شد

امیرسام: تو اینجا داری چه غلطی میکنییی
از ترس و هل سه متر پریدم وای خدا دارم میفتم خوبی بدی دیدن هلال
کنین یهو افتادم رویه چیز نرم وای چه سیکس بکش خوشگله
امیرسام: جات راحت بلند شو بینم لهم کردی یکم رژیم بگیر، وای این پسر چی
میگه من ۵۵ کیلو بیشتر نیستم ولی بنده خدا رو با کف زمین یکی کردم
امیرسام: تو با اجازه کی اومدی تو اتاق من، هااان
_میخواستم اتورو وردارم

امیرسام: آخه دختره خنگ اتو تو اتاق من چیکار میکنه، باید همون دیروز از
جمیله خانوم میپر سیدی، اگه یه بار دیگه همچین کاریو تکرار کنی و بی اجازه
وارد اتاق من بشی نمیتونم قول بدم بزارم اینجا بمونی
حالا منو میگی داشتم سیکس بک این پسر رو دید میزدم خوب چیکار کنم
خوش هیكله

امیرسام: فهمیدی چی گفتم

_هااره

امیرسام: حالا بیرون

بدون حرفی رفتم بیرون اونم لباس اتو شده از قبل پوشید و رفت

من اگه بخوام با این پسره تویه خونه باشم دیوونه میشم تا الانم به زور جلو
زبونمو گرفتم تا جوابش و ندم ولی دیگه نمیتونم هرچی جوابش و نمیدم پرو
تر میشه تازه کیو میخواد بهتر از من پیدا کنه هیچکس همچین شرایطی و قبول
نمیکنه

خوب ناهار چی درست کنم فک کنم باقالی پلو با گوشت خوب باشه برنج و
دم کردم و رفتم سراغ خونه تا یکم مرتبش کنم

داشتم گوشتارو آماده میکردم که تلفن خونه زنگ خورد رفتم برش داشتم

_بله بفرمایید

+اوا ببخشید فک کنم اشتباه زنگ زدم

_خواهش میکنم

دوباره رفتم سراغ کارم که دیدم تلفن باز داره زنگ میخوره

_بله

+واسا ببینم من اشتباه زنگ نمیزنم ، تو کی هستی تو خونه سام چیکار میکنی

_خان...

پرید وسط حرفم گفتم

+ سریع از خونه سام برو بیرون اون اگه با کسیم باشه برای سرگرمیه فقط منو

دوست داره

وا این چرا داره چرت و پرت میگه مهلت نمیده من حرف بزنم
_ببینید خانوم شما دارید اشتباه میکنید ، یهو دیدم گوشی داره بوق میخوره
دوست دختراشم مثل خودش
تقریبا غذا حاضر شده بود که صدای ماشین اومد حتما امیرسامه
امیرسام: تو به سارینا چی گفتی
وا سارینا کیه آها فک کنم اون دختر خل وضعرو میگه
_من به اون دختره هیچی نگفتم البته مهلتیم نمیداد تا یه کلمه از دهنم خارج
بشه خودش تخته گاز میرفت
امیرسام: حالا غذا رو آماده کن خیلی گشمنه
با کلی سلیقه غدارو روی میز چیدم ، به به بین چی شد منم هنرمندما . این
پسره هم لباسش و عوض کرد
یه نگاه به میز کردو صورتش جمع شد
امیرسام: من از این غذا متنففم
قشنگ ذوقم کور شد و چهرم آویزون
_من زحمت کشیدم اینو درست کردم
امیرسام: حالا میگی چیکار کنم
_باید یکم از غذا رو بخورین دیگه
امیرسام: عمر!!!! حالم بد میشه
بزار گولش بزنم ل*ب*ا*مو جمع کردم چشامم مثل گربه شرک کردم
_ترو خدا!!!!

یه لحظه شکه شد بعد گفت

امیرسام: فقط یه قاشق

پریدم هوا و گفتم دمت گرم یه ابرو شو انداخت بالا و نگام کرد

— یعنی چیزه... ممنون

با اکراه یه قاشق گذاشت دهنش منم به دهنش زل زده بودم انگار بدش نیومده

بود دیگه همینطور داشت قاشق قاشق میخورد منم با ذوق زل زده بودم بهش

آب دهنش و با صدا قورت داد و گفت

امیرسام: چیه چرا نگاه میکنی

— خوشمزس

امیرسام: بدنی

پسره پرو فقط مونده بشقابو بخوره ها، ولی الکی نیست که مگه میشه کسی

دست پخت منو بخوره و بدش بیاد

بعد از این که آقای شیر مغرور غذاشو میل کرد رفت نشست رو کاناپه منم بعد

از اینکه سفررو جمع کردم تو آشپزخونه شاممو خوردم رفتم سمت پله ها

همه جا تاریک بود فک کردم امیرسامم رفته خوابیده

میدونم خیلی زود باهاش پسر خاله شدم و اسمه کوچیکشو میگم ولی

میدونین که من کلا با همه راحتم

عین این دزدا پامو آروم آروم میذاشتم رو پله ها چون تاریک بود هی

میخوردم به درو دیوار

امیرسام: کجا میری؟؟؟

هییییییی این اینجا چیکار میکنه اصن مگه این نرفته بود کپه مرگشو بذاره

ـ بابا يه اهني اوهوني نميگين ادم قبض روح ميشه

اميرسام: نگفتي كجا ميري ؟؟

دارم ميرم به قوه الهی كپه مرگمو بذارم اگه خدا بخواد

ـ ميرم بخوابم

اميرسام: كي بهت اجازه داد؟؟

ـ اي بابا يعني ميخواييين بگين خواييدنمم دست خودم نيس

اميرسام: من همچين حرفي زدم ؟؟

ـ پس چي ميگين نصف شبی ؟؟

اميرسام: بيا بشين اينجا كارت دارم

ـ كجا دقيقا من هيچ جارو نميبنم

يه دفعه ديدم دستم كشيده شد و نشستم رو مبل

ـ خوب نميخواين بگين چيكارم دارين؟؟

+ فردا سارينا مياد اينجا همه چي بايد تكميل باشه خودتم بعد از رسيدگي به كارا ميري تو اتاقت .

او هوع يه سره بيا و زندانيم بكن مجبورم بخاطر اون دختره تو اتاق زنداني باشم
زير لب چند تا فحش نثاره اين ساريناي تحفه كردم كه از قضا مٲ كه اقاي

شير مغرورم شنيدن

اميرسام: نشنيدم چيزي گفتي؟؟

ـ ها ميگم باشه

اميرسام: مگه من نگفتم

پریدم وسط حرفش

– چشم بابا چشم

امیرسام: افرین ، خوب دیگه برو مرخصی

عجب ادمیه این انگار برده استخدام کرده

صبح با صدای غرغریه نفر بیدار شدم اما چشامو باز نکردم یه غلط زدم

دوباره داشت خوابم میبرد که یه نفر تقریباً با داد گفت :

خانم خوش خواب به خواب تابستونی رفتی ایشالا؟؟؟

یا علییی این کی بود بلند شدم سیخ نشستم که پتوم کنار رفت

یه چشمو باز کردم داشتم به موقعیتم فک میکردم عه این که امیر سامه ملقب

به شیر مغروره خودمون. یه نگاه به اتاق بعد به خودم کردم

وایی آبرو حیثیت ندا شتم رف یه تاپ بندی تنم بود که بنداش افتاده بود پایین

یغشم که نگم بهتره شلوارم که چه عرض کنم نمیپوشیدم سنگین تر بودم

یه نگاه به امیر سام کردم که دیدم داره با خشم اژدها نگام میکنه . پتورو کامل

کشیدم رو خودم

انگار که یه چیز دوباره یادش اومده باشه با صدای بلند گفت :

من دیشب به تو چی گفتم؟؟

یه ذره فک کردم خوب خیلی چیزا گفتم اوممم اها مثلاً گفتم باقالی پلو با

گوشت دوست نداره . عه غلط کرد من به اون خوبی پختم ..

امیرسام: چی داری میگی تو؟؟

وایی خاک عالم باز من بلند فک کردم خدا چرا همش من باید جلو این آبروم

بره

—ها هیچی هیچی با خودم بودم
امیرسام: سریع بلند شو لنگه ظهره مگه نگفتم امروز سارینا میاد
ای وایی یادم رفت ساعتو کوک کنم
امیرسام: به چی فک میکنی ده میگم پاشو
—باشه خووووب
امیرسام: پس چرا پا نمیشی
—اگه شما لطف کنین برین بیرون من پا میشم .
یه نگا به سرو وضعم کردو رفت سمت در
امیرسا: اهان از اون لحاظ
—بله پس اگه میشه برین بیرون پختم از گرما
بدون هیچ حرف دیگه ای از اتاق رفت بیرون منم بلند شدم رفتم جلو آینه
وایسادم . عه بگو برای چی اونطوری نگا میکردا موهام هر کدومشون به یه ور
کج شده بودن
انگار از جنگلای آمازون فرار کردم با این تیپ و قیافه
موهامو بستم و شروع کردم به کار کردن امیرسام رفته بود بیرون بخاطر همین
تاپ شلوارمو عوض نکردم طی و گرفتم دستم و زدم pmc
بامن میر*ق*صی یه جویری میر*ق*صی
من ازت خوشم میاد به دلم نشستی
حالا بیا جلو حالا بیا عقب همچین با احساس با طیه میر*ق*صیدم خودم
باورم شده بود دارم به طیه ابراز علاقه میکنم

حالا یه چرخ طی خوابوندم با کلی ژست سرم و آوردم بالا دیدم دَدَم وای این
مگه نرفته بود

الان میگه دختره کم داره

امیرسام: گوشیمو جا گذاشته بودم

_عهه واقعا

وجدان: نه الکی

تو یکی خفه شو حوصلت و ندارم

امیرسام: بله واقعا

ایشالله دهنتم همونجور کج بمونه انقد پوزخند میزنی

بعد از این که امیرسام رفت دوباره شروع کردم خرهمالی تا شب مردم انقد

تمیز کاری کردم و غذا مذا درست کردم

یه لحظه نشستم رو کاناپه تا خستگی در کنم که صدا در اومد اوه چ صحنه یی

آقا شیریه با یه خانوم عملی لب تو لب از در وارد شد

یهو بی هوا دستم و گذاشتم رو چشممو بلند جیغ زدم

_اوا خاک بر سرم

سارینا: عهههه سامی مدل جدید خدمتکارا رو کاناپه لم میدن

تا امیرسام خواست حرف بزنه گفتم

محض اطلاعاتت بگم من تا الان داشتم خرهمالی میکردم برای ورود اولیا

حضرت

سارینا: زیبونتم به عنوان یه خدمت کار خیلی درازه

_با هر کسی باید مثل خودش حرف زد

رفتیم بالا تا واتاقم و درو قفل کردم تا دم دمای صبح صدای اینا میومد
صبح که بلند شدم بعد از این که لباسم و عوض کردم رفتیم پایین تا برای اینا
صبحانه آماده کنم داشتم مبرارو میذاشتم روی میز که دیدم این دختره داره
میاد موندنم آقا شیریه از چیه این عملی خوشش اومده

سارینا: سریع میزو بچین برو
من محل ندامو از قست لفت دادم که امیرسامم او مد
_سلام صبح بخیر
امیرسام: صبح بخیر ، برام قهوه بریز
_باش

سارینا : فردا میخوام برم تولد دوس پسر نگار
امیرسام : خوش بگذره
سارینا : وای ساااااااااا یعنی چی خوش بگذره تو هم باید بیای ، تو که میدونی جو
اونجا چجوریه
امیرسام : به نظر من باید خانومارو آزاد گذاشت
این چه روشن فکره هااااا
امیر سام حقوق این ماهمو جلو جلو داده بود بعد از این که رفتن تصمیم گرفتم
برم بیرون

پوکیدم تو خونه ، خونه و که دیروز تازه تمیز کرده بودم غدارو هم میدارم میرم
دیگه

رفتم آماده شم نو ترین ماتوم که یه ماتو مشکی بود با شال و شلوار زرشکی
پوشیدم

موهامو یه طرفه بافتم

داشتم آروم آروم تو خیابون میرفتم که یهو یه ماشین با سرعت اومد تو شک
بودمو نمیتونستم تکون بخورم

تا پسر بزنه رو ترمز ماشین آروم به من خورد چون تو شک بودم افتادم زمین
پسر: خانوم، خانوم

بلند شدم

_خانوم و کوفت خانومو زهر مار مگه داری کورس میدی انقدر تند میای
پسر که از رفتار من یکم شوکه شده بود گفت

پسر: آخه شما وسط خیابون بودید

_بله بله؟؟ تو زدی به من تازه یه چیزیم طلب کاری

پسر: حالا میگی چیکار کنم لابد خسارت میخوای

_ن خسارت ارزونی خودت فقط درست رانندگی کن بعد سرمو به حالت
تاسف تکون دادمو رفتم

حالا کجا برم

برم پاساژ یکم لباس مباس واسه خودم بخرم

جلو یه ماتو فروشی وایستاده بودم که یهو یه سگ پا کوتاه افتاد دنبالم حالا
منم از سگ میترسممم من بدو سگه بدو

یه لحظه برگشتم بینم سگه دنبالمه یا ن که خوردم تو دیوار و افتادم زمین این
سگه هم اومد بالا سرم
بغض کرده بودمول*ب*ا*مو جمع کرده بودم
یه پسره جوون که صاحب سگه بود اومد و سگرو برداشت منم با همون قیافه
بلند شدم و نگاهش کردم
عهه این چرا رفت تو هیروت
_آقا، آقا، آقا|||
پسره:ها، یعنی بله
_سگتو ادب کن
بد بایه قیافه تخس نگاش کردم
پسره:خانوم نمیخوررت که
_کلا من از این جونورا خوشم نمیاد پسره با حالت تمسخر گفت
پسره:که خوشت نمیاد
_آره
یهو سگرو آورد سمتم که جیغ زدم
پسره:کوچولو بگو میترسم دیگه
پسره بیشعور اصلا بترسم به تو چ
راهمو کشیدم و رفتم
پسره:اسمت چیه ؟
_هرچی

پسره: به هر حال اسم من شایانه خوش حال شدم از آشنائیت
خوشحال باش خوب چیکار کنم
داشتم میرفتم که چشمم به یه لباس شب خیلی خوشگل افتاد
داشتم نگاش میکردم
خیلی خوشگل بود من که هیچ مهمونی نمیرم چرا الکی پولمو خرج کنم ولی
آخر سر رفتم تو و فروش کردم رنگ مشکی لباس با پوست سفیدم تضاد
قشنگی پیدا کرده بود لباس و خریدمو رفتم کافی شاپ تا یه چی بخورم
بستنی سفارش دادم
داشتم میخوردم که نگاهم به ساعت افتاد وای ساعت ۴ حتما تا الان امیرسام
رسیده سریع بلند شدمو رفتم خونه
اوه اوه ماشینشتم که اینجاس یا خدا چه اخماش توهمه رفتم پشت دیوار
وایسام
امیرسام: این دختره کجا رفته اونم بدون اینکه به من بگه
سارینا: حالا تو چرا حرص میخوری سامییی جون یعنی این دختره باید
زندانی باشه
اوخیش اگه تو تو زندگیت یه حرف راست از اون دهنِت بیرون اومده باشه اینه
ایییی باز این شیر مغرور دوباره غرید:
امیرسام: من که نگفتم حق نداره بیرون بره حداقل میتونست بیاد اجازه بگیره.
این حداقلشه حداکثرش چیه خو باهوش من با اون اخمات نمیتونم
از ۱۰۰۰ کیلومتری رد شم اونوقت تو میگی پیام باهات بحرفم خوالا ادم
میگرخه. تصمیم گرفتم خودمو نشون بدم وایی خدا اگه باره گران بودیمو رفتیم

وجدان : بری که بر نگریدی بری که بر نگریدی

تو خفه بابا تو رو کم داشتم

_س..سلام

اوه اوه باید اشهدمو بخونم

امیرسام:تو کجا بودی ها؟؟؟؟

_اممم چیزه خوب رفتم بیرون دیگه

امیرسام:نه بابا من فک کردم رفتی گلاب بیاری

_عههههه عروس شدم پس دوماه کووو؟؟

معلوم بود خندش گرفته ولی بروز نمیداد

والا من خودم با اون لحنی که گفتم باورم شد

امیرسام:سر قمبر منه

_میشه ادرسو دقیق تر بگین لطفا واقعا مشتاق دیدنشونم

دیگه با چشم غرش حرفی نزد

امیرسام:نگفتی کجا بودی ؟

_رفتم خرید نمیبینی

امیرسام:چرا بدون اجازه رفتی ؟؟

دوست داشتم مگه صاحبمی

_خوب گفتم شما میرین بیرون من بمونم خونه چیکار کنم یهوایی تصمیم

گرفتم برم یه ذره واسه دل خودم خرید کنم

انقدر با اه سوز گفتم که اگه سنگم بود اب شده بود

امیرسام: از این به بعد هر جا خواستی بری باید ازم اجازه بگیری
سارینا: سامی حالا تو چیکارش داری میبینی که بیچاره میگه واسه دله خودش
میخواسته خرید کنه

اودمم بگم بیچاره عمته که با غرش امیرسام حرف تو دهنم ماسید:
+هیچ کس حق نداره بدون اجازه من تو این خونه اب بخوره درزمن اینا هیچ
ربطی به تو نداره سارینا لطفا تو چیزایی که به تو مربوط نیست دخالت نکن
سارینا: ایشششش

ویششش. دختره عملی

امیرسام: میز و بچین از دفعه بد هم خواستی بری خبر بده
_باشه

میزو چیدمورفتم طبقه بالا تا لبا سمو عوض کنم داشتم از پله ها میرفتم پایین
که دیدم امیرسام و سارینا دارن حرف میزنن
سارینا: وایی سامی باید یه تولد بگیری که چشم همه در بیاد
امیرسام: من حوصله این کارارو ندارم

سارینا: همه کارا بامن

همچین میگه همه کار با من آخه بنده خدا تو به چیزی دست بزنی ناخونات
میشکنه فقط جیب این امیرسام بدبخت خالی میشه
امیرسام: حالا گیر نده سارینا یکاریش میکنیم

رفتم جلوتر و گفتم

_چیزی لازم ندارین

امیرسام: ن

سارینا: پس فردا تولد سام خودت و آماده کن چون وظیفه پذیرایی بیشترش باتو راستی یه لباس آبرومندانه بپوش که نگن چ خدمت کار دهاتی دارن واقعا خونم داشت بجوش میومد این دختره با من سر لج داشت من با کسی زیاد لج نمیکنم ولی وای به حال روزی که لج کنم _نترسید مثل شما تیپ نمیزنم تا دهاتی شم پوزخندی بهش زدمو رفتم تو اتاقم تا رفتم صدای جیغش درومد سارینا: ساااااااا چرا به این دختره چیزی نمیگی ، باید اخراجش کنی امیرسام: من ازش چیزی ندیدم که بخوام اخراجش کنم سارینا: مگه نمیبینی به من مگه دهاتی امیرسام: تقصیر خودت بود حالا هم انقدر حرف نزن حوصلتو ندارم وای دم امیرسام گرم دلم خونک شد روز تولد امیرسام بود قرار بود تولدش و تو خونه بگیری چند ساعت دیگه مهمونا میومدن رفتم اتاقم تا حاضر شم همون لباس مشکیه که اون روز خریده بودمو پوشیدم لباسه یه چاک تا رون پام داشت و خیلی تو چشم بود یه لحظه پشیمون شدمو خواستم عوض کنم ولی لباس دیگه ایم نداشتم بد از آرایش چشم یه رژ جیییغ قرمز زدم کفشای پاشنه بلندمو پوشیدم و رفتم از اتاق بیرون الان کی باور میکنه من مستخدم اینجام ولی برای رو کم کنی هم شده باید این تپو میزد

بالا پله ها وایستاده بودم

دا شتم آروم آروم از پله ها میومدم پایین سنگینی نگاه خیلارو رو خودم حس میکردم

به پله آخر که رسیدم آروم سرمو بالا آوردم ، عهه این که همون پسر سگ دارست اسمش چی بود آهان شایان
شایان:سلام پرنسس کوچولو
_کوجولو خودتی

من نمیدونم این چ علاقه یی به سربه سر گذاشتن من داره
از دور امیرسام و دیدم که داره میاد این سمت و این چرا اینجوری چشاش برق میزنه

اوووف تو اون کت و شلوار خیلی جذاب شده بود ، میخواستم برم به کارا
برسم که امیرسام اومد پیشمون
تا خواستم حرف بزنم امیرسام گفت
امیرسام:دریا جان راحت باش

هاااان ! این چی میگه اسم منو اصلا از کجا میدونه

امیرسام با یه پوزخند رو به شایان گفت

امیرسام:هع فکر نمیکردم بیای

شایان:دیگه از این فکر نکن ، این خانومو معرفی نمیکنی

امیرسام:دریا جان دوست خانوادگی هستن

شایان :چه اسم زیبایی دریا

_مرسی لطف دارید

من تو شک بودم امیرسام داره چی میگه قاطی کردم دوست خانوادگی چیه

امیرسام: دریا جان یه لحظه میای

— ببخشید من اصلا متوجه نمیشم اینجا چه خبره

امیرسام: بدا برات توضیح میدم فقط الان به روی خودت نیا

— سارینا خا..

پرید وسط حرفم : اونو ولش کن بسپر به من

— من دقیقا باید چیکار کنم

امیرسام: مثل قبل با شایان صحبت کن

نفسمو فوت کردم بیرون

— باشه

برگشتم پیش شایان

شایان: با امیرسام خیلی صمیمی؟

— چطور!

شایان: زیاد باهاش صمیمی نشو اون با هیچ دختری نیمیمونه

— امیرسامم برای من مثل بقیه مرداست یکی مثل تو

شایان: واقعا!

— آره، اون سگه بیرختت کو

شایان: پرنسس کوچولو نمیشد بیارمش وگرنه میاوردمش

یهو دیدم سارینا داره میاد این سمت گفتم الان میاد آبرو ریزی میکنه

سارینا: دریا جان آقا شایان از خودتون پذیرایی کنید

من مطمئنم امیرسام جادوگره ، اینو جادو کرده
آهنگ گذاشته شد همه جفت جفت میرفتن میر*ق*صیدن
شایان: افتخار میدید پرنسس
میخواستم بگم ن که از دور دیدم امیرسام اشاره میکنه قبول کن من اصلا
نمیدونم چرا دارم حرفای اینو گوش میدم
دستم گذاشتم تو دست شایان و همراهش رفتم وسط واقعا خیلی معذب بود
سرم پایین بود و تا حد امکان سعی میکردم فاصله بگیرم
شایان : سرتو بیار بالا بینمت
سرمو آوردم بالا نفسای داغش میخورد تو صورتم مطمئن بودم لپام قرمز شده
شایان خندید منو یکم به خودش فشار داد
شایان : اینطوری خیلی خواستنی میشی
وای این چرا اینطوری میکنه من الان لبو میشم
من آدم پرویی هستما ولی در همچین شرایطی نمیدونم چرا این ریختی
میشم،
چرا آهنگ تموم نمیشه
تا آهنگ تموم شد مردم و زنده شدم
میخواستم سریع برم صورتم و آب بزنم که کسی منو اینجوری نبینه که یهو
دیدم شایان دستمو گرفت
شایان : بهترین ر*ق*ص عمرم بود
در جوابش فقط تونستم یه لبخند کج و کوله بزنم دستمو ول کرد منم د بدو
رفتم تا صورتم و آب بزنم

یه ذره موندم تا حالم بیاد سر جاش بد برم رفتم نشستم رو صندلی امیر سامو
سارینا داشتن میر*ق*صیدن
امیر سام قشنگ و مردونه میر*ق*صید سارینا هم تا جایی که میشد خودش و
مینداخت تو ب*غ*ل امیر سام
بیخیال اونا شدم و رفتم نشستم یه گوشه تا موقع شام .
سرو شام همه تک توک داشتن میرفتن شایان موقع رفتن کارتی گرفت سمتمو
گفت : خیلی دوست دارم بازم ببینمت منم با کمی مکس کارتو از دستش
گرفتم .

امیر سام و سارینا رو مبل نشسته بودن سارینا چندش تا جایی که ممکن بود
چسبیده بود به امیر سام
رفتم جلو گفتم :

__بخشید من باید با شما صحبت کنم

سارینا: ایشش برو مزاحم نشو

امیر سام: سارینا تو هم دیگه بلند شو برو

سارینا: یعنی تو داری پرتم میکنی بیرون من میخوام امشب اینجا بمونم

یعنی آدم به عمرم انقد سیریش ندیدم

امیر سام: سارینا!!

وایی من به جای این دختره قل*ب*م با داد این وایستاد

سارینا بغض کرد و رفت با اینکه از این دختر بدم میاد ولی خیلی رفتار امیرسام باهاش بده

یکی نیست بگه اصن تو اگه میخوایی هی سرش هوار بکشی چرا باهاشی امیرسام: خوب میشنوم

چ دلیلی داشت منو به عنوان دوست خانوادگی معرفی کنید در صورتی که فقط من یه خدمتکارم اصن اون به کنار برای چی ازم خواستید من با آقا شایان بر*ق*صم

امیرسام: ببین من برات تا اونجایی که لازمه توضیح میدم منتها تو حق انتخاب نداری و مجبوری کاری که میگمو انجام بدی
_من مجبور نیستم

امیرسام: گوش میکنی یا ن
خیلی کنجکاو بودم بدونم جریان چیه واسه همین قبول کردم
_گوش میکنم

امیرسام: قبلا منو شایان دوتا دوست صمیمی بودیم تا اینکه یه دختر برای کار اومد تو شرکتی که منو شایان باهم شریک بودیم برای استخدام
اسمش مهتاب بود چهره خیلی معصومی داشت گذشت و گذشت و هر روز من با محبتاش بهش وابسته تر میشدم

همه چی خوب پیش میرفت من ازش خواستگاری کردم اونم قبول کرد
روزایه خوبی بود تا موقعی که مهتاب رفتارش به کل تغییر کرد
یه روز تو شرکت بودم که مهتاب زنگ زد گفت میخواد باهام صحبت کنه، هع
فکر میکنی چی گفت

منتظر نگاهش کردم

امیرسام: گفت شایان و دوست داره گفت شایانم اونو دوست داره
شایانم ولش کرد شایان دوستش نداشت فقط واسه یه شب اونو میخواست و
ازش استفاده کرد

میدونی چرا از تو خواستم باهаш بر*ق*صی چون شایان با هیچ دختری حتی
حرف نمیزنه

و بهش محل نمیده و فقط از دخترایی استفاده میکنه که خودشون بهش پا بدن
و با بقیه که نمیخوان کاری نداره

من شایانو خیلی خوب میشناسم اون عقیدش اینه که چرا وقتی یه دختری
داره بهش پا میده بهش بی محلی کرد و دست رد به سینه زد
ولی با تو این طوری نیست اون خودش اومد طرفت در صورتی که اونقدری
مغرور هست که به دختری پا نده چون میدونه با یه اشارش کلی دختر دورش
جمع میشن .

میخوام همون بلایی که سر من آورد سرش بیارم البته با کمک تو
_من باید چیکار کنم

امیرسام: باید شایانو وابسته خودت کنی

_من برای امشب بسته دیگه نمیکشم میرم بخوابم

امیرسام: باشه خوب فکر کن رو حرفام

_باشه شب خوش

رفتم تو اتاقم لباسامو با تاپ و شلوار عوض کردم رفتم رو تخت خوابیدمو به
امشب فکر کردم همه اتفاقاش غیر منتظره بود
خیلی تشنم بود ولی اصلا حسش نبود برم آب بخورم خلاصه انقدر تو جام قل
خوردم که تشنگی بهم فشار آورد و رفتم آب بخورم
آروم آروم از پله ها رفتم پایین دریخچال و باز کردم همون توری چشم بسته
بطریرو برداشتم و یه سره خوردم
وایی آبه چرا این مزه یی بود چرا من سرم گیج میره تلو تلو میخوردم امیرسام:تو
این موقع شب اینجا چیکار میکنی

—امیسییر

امیرسام:هان!!

امیرسام

وا چرا این دختر اینجوری شده چرا تلو تلو میخوره

چشمم به بطری مشروب روی میز خورد

—تو این موقع شب اینجا چیکار میکنی

دریا:آب میخورم دیگه

امیرسام:آب!!!!

دریا:امیسییر

این چرا منو اینطوری صدا زد هه مهتابم همینجوری صدام میزد تو هنگ بودم

—هان!!!

یهو دیدم این دختره داره میاد سمتم

دریا:دولا شو

_ها

دریا: دولا شو دیگه امیر

دولا شدم دریا رفت رو کولم دستشو حلقه کرد دور گردنم پاشم حلق کرد دور شکم

دریا: امیر برو دیگه چرا واستادی

_بیا پایین ببینم

دریا: گریه میکنم

_گریه کن چیکار کنم

یهول*ب*ا*شو غنچه کرد چشاش پر اشک شد خیلی بامزه شده بود تا دهنش و باز کرد گریه کنه گفتم

_باشه باشه گریه نکن ، دختر تو چقدر بد مستی

دریا: برو حیوون

نمردمو حیوونم بهم گفتن دوست دارم بکوبونمش تو دیوار دختره خنگو فرق مشربو با آب تشخیص نداده

دستش تو موهام بود و موهامو هی میکشید رفتم سمت اتاقش تا بزارمش تو اتاقش و در برم

در اتاقو با پا هل دادم و رفتم تو دولا شدم تا بزارمش رو تخت حالا مگه ولم میکرد یهو باهم افتادیم رو تخت اومدم سریع برم بیرون که دریا دستمو گرفت

دریا: ترو خدا نرو

حالا چیکار کنم همینطور داشتم نگاش میکردم که چشاشو یه حالت قشنگی کرد

دریا: من خیلی تنهام

یهو زد زیر گریه مونده بودم چیکار کنم که خودشو پرت کرد تو ب*غ*لم دستمو نوازش گرانه گذاشتم رو کمرش

تویه گردنم نفس میکشید حالم یه طوری شده بود خواستم خودمو یکم بکشم عقب که خودشو بیشتر بهم چسبونند

سرشو آورد بالا فقط دوست داشتم به جنگل توی چشماش نگاه کنم چشماش خیلی قشنگ بود

_دریا بگیر بخواب

دریا: یعنی توهم میخوای بری میخوای تنهام بزاری مثل مامان بابام
من از هم دخترا بدم میاد من نباید برای هیچ دختری دل بسوزونم هیچ
کدومشون ارزش ندارن همشون مثل همین دیگه
نخواستم بیش تر این اونجا بمونم برای همین بلند شدم رفتم
دریا

وای خدا چرا من انقدر سرم درد میکنه سابقه نداشته اینطوری سر درد بگیرم
یاد حرفای دیشب امیرسام افتادم تصمیم گرفتم بهش کمک کنم ولی شایان
چ آدم نامردیه مثلاً امیرسام رفیق صمیمیش بود
لباسم و عوض کردم تا برم صبحانرو واسه امیرسام آماده کنم داشتم میزو
میچیدم که امیرسام با چشمایی که کاملاً اثر بی خوابی توش معلوم بود اومد
آشپزخونه

—سلام صبح بخیر

خمیازه کشید و سرشو تکیه داد داشت صبحانه میخورد که گفت

امیرسام: حالت خوبه

گنگ سرمو تکیه دادم

—راستش رو حرفتون فکر کردم

یه تایه ابرو شو انداخت بالا و منتظر نگام کرد

—بهتون کمک

لبخندی اومد رول*ب*ش وای خدا چ قشنگه لبخندش

امیرسام: باید شایان و وابسته خودت کنی

—آخه چجوری

امیرسام: خودت باشی کافیه

سرمو تکیه دادم اونم صبحانشو خورد منم میزو جمع کردم ساعت ابودو

هیچکس تو خونه نبود

تصمیم گرفتم برم این اطراف یکم دور بزنم داشتم برای خودم قدم میزد که

دیدم این پسر شایان داره از یه ساختمون میاد بیرون

خدایا دمت گرما خودت موقعیت و جور میکنی جوری که بینتم از کنارش رد

شدم

شایان: خانوم خودتو به ندیدن زن

برگشتم سمتش

—عهه سلام

شایان: سلام دریا خانوم خوبین

—بله مرسی

شایان: جایی میرید برسو نمتون

—ن حوصلم سر رفته بود گفتم پیام یه دور بزنم

شایان: افتخار میدین امروز برای ناهار منو همراهی کنی

—آخه چیزه

شایان: آخه و اما نداریم

—باش پس روشن کن بریم

خندید و گفت: بریم

شایان: برم کدوم رستوران

—یه چی بگم البته ممکنه خوشه نیاد

شایان: حالا تو بگو

—بریم فلافل بخوریم

شایان: میدونستی اصلا شبیه دخترای دیگه نیستی

یه ابرو مو بالا انداختم

—منظور

شایا دستاشو آورد بالا

شایان: هیچی ببخشید

با شایان رفتیم یه فلافلو با کلی شوخیو خنده خوردیم

—من دیگه باید برم روز خیلی خوبی بود مرسی

شایان: باشه کجا میری برسو نم

مونده بودم چی بگم

_من مهمون آقای تهرانی (امیرسام) هستم فعلا چون تازه از کیش اومدم

شایان: آها باشه میرسونمت

از ماشین پیاده شدم داشتم از شیشه ماشین با شایان خداحافظی میکردم که

امیرسام اومد

چ ماشین خوشگلی داره کوفتش بشه امیرسام بدون اینکه به روی خودش بیاره

رفت بالا منم بد از اون رفتم

_سلام

امیرسام: نه خوشم اومد همون از روز اول کارو شروع کردی

اخمام رفت توهم من باید به کدوم ساز این بر*ق*صم

_میزو بچینم براتون

امیرسام: نه بیرون خوردم، به شایان چی گفتمی راجب جایی که زندگی میکنی

_گفتم که تازه از کیش اومدم به این خاطر فعلا خونه شما زندگی میکنم

امیرسام: خوبه، امروز غروب حاضر باش بریم خرید

_خرید چی

امیرسام: مانتو اینجور چیزا

_خیلی ممنون من خودم لباس دارم

امیرسام: اینم جزئی از کارته

چیزی نگفتم و رفتم اتاقم خوابم میومد گرفتم خوابیدم

با صدای داد یکی از خواب پریدم

امیرسام بدون اینکه در بزنه اومد تو منم گیجه گیج داشتم اونو نگاه میکردم
امیر سام: مگه من نگفتم حاضر باش، از قسط منو معتل کردی (بعد صدا شو
برد بالا) آره؟؟

یا خدا این چرا اینطوری میکنه مگه ساعت چنده به ساعت نگاه کردم خاک بر
سرم ساعت ۹

امیرسام: من ۳ ساعته منتظر تو ام
_بخشید، نمیدونم چرا انقد خوابیدم
رفت بیرونو در اتاقم کوبید حالا چرا انقد عصبی شده دیوار کوتاه تر از من پیدا
نکرده سرم داد میکشه

دیگه از احترام محترام خبری نیس منم میشم مثل خودش درسته که خدمتکارم
ولی بردش که نیستم
رفتم پایین رو کاناپه نشسته بود

_چیزی میخوری

امیرسام: آگه به خودت زحمت بدی آره
میزو براش چیدمو غذای ظهرو گذاشتم تا بخوره

امیرسام: توهم بشین بخور

منم پرو پرو رفتم یه بشقاب گذاشتمو نشستم

امیرسام: ببین ما یه اکیپیم که هر پنج شنبه میریم بیرون فردا میخوایم بریم
اسب سواری توهم باید بیای چون این اکیپ رفیقای خیلی وقت پیشمه شایانم
هست پس توهم باید بیای

فکر نمیکنم اسب سواری بلد باشی اینم یه مشکله

—بلدم

امیرسام به ابرو شو انداخت بالا

امیرسام: واقعا

هع دو سال توی خانواده پولدار زندگی کردن همچین خوبیایی هم داره دیگه

—آره

امیرسام دیگه چیزی نگفت داشت از سر سفره بلند میشد

امیرسام: راستی من اونجا امیرسامم تو امم او مم اسمت چی بود؟؟

—دریا

مطمئنم یاد شه ولی اینجوری گفت که مثلا تو برای من مهم نیستی که اسمت

یادم باشه

امیرسام: با هم دیگه راحت صحبت میکنیم اوکی؟؟ (با کمی مکس) دریا

وایی چ اسممو قشنگ گفت

—باش

امیرسام: گوشیتو بزار روزنگ که خواب نمونی اون لباسایی هم که گذاشتم رو

مبل بپوش، ساعت ۹ بیدار باش

اه باشه بابا چقدر عمر و نهی میکنه

صبح با صدای زنگ از خواب بیدار شدم رفتم دست و صورتمو شستم و او مدم

بیرون

در جعبه یی که امیرسام دیروز داده بود بهمو باز کردم به مانتو شلوار توسی

مشکی اسپرت با کتونی پوشیدمش تو تن قشنگ تر شد

یه ساعت داشتم اونم بستم یه رژ و رژگونه زدم با ریمل کارم تموم شد سریع
برم تا این شیره نعره نکشیده

—سلام صبح بخیر

امیرسام:سلام،چ سلیقه ایی دارما

—من هرچی بپوشم بهم میاد

امیرسام:ههههه شاید

رفتیم از در بیرون سوار ما شینش شدیم ضبط و روشن کرد آهنگ ا شوان و
گذاشت تا موقع رسیدن بینمون سکوت بود نه اون سکوتو میشکست نه من
چندتا ماشین مدل بالا اونجا پارک بود رفتیم پیش بقیه دوستای امیرسام ژاله و
امیر باهم نامزد بودن و نازنینو محمدم باهم زنوشوهر سحرو سعیدم باهم
خواهر برادر بودن اونم که شایان خودمونه
رفتیم جلو به همه سلام کردیم

امیرسام:دریا از دوستای خواندگی ماست بد از اظهار خوشبختی رفتیم تا سوار
اسب بشیم

هرچیو بلد نباشم اسب سواریو خوب بلدم

امیرسام:دریا هر کدوم از اسبایی که دوست داریو بردار

رفتم سمت یه اسب اصیل و دست کشیدم

امیرسام:انتخاب خوبیه

اسب من سفید بود اسب امیرسام مشکو مال شایا قهوه یی داشتم آروم آروم

میرفتم که متوجه بحث امیرسام و شایان شدم

امیرسام:هع اون موقعرو یادت رفت همش ازت میبردم

شایان: به دفعه بردی همچین خوشحال نباش وگرنه اسب سواری من از تو بهتره

پریدم وسط حرفشون

_ عمرا اسب سواری هیچکدومت به پای من نمیره

امیرسام: حرفای خنده دار میزنی دریا

شایان: اصلا بیاین شرط بندی کنیم هرکی برد هرچی از طرف مقابل خواست

باید انجام بده

_ قبوله

امیرسامم پوزخندی زد و گفت

_ باشه

ژاله: ۱...۲...۳

هر سه تامون داشتیم کنار هم با سرعت زیاد میرفتیم خدایی اسب سواریشون

خیلی خوب بود

دو تا دور دیگه مونده بو معلوم بود که شایان داره همه تلاششو میکنه ولی

امیرسام خیلی ریلکس بود

شایان یکم از من جلوتر بود دوره آخر بود که یه دفعه امیرسام از منو شایان

افتاد جلو این عجب جلیبه ها اسبشو خسته نکرد تا دور آخر سریع بره

بچه ها برای امیرسام دست میزدنو جیغ میکشیدن یعنی حالا هرچی امیرسام

میگه باید منو شایان گوش کنیم

تقریباً نزدیک خط پایان بودیم که شایان اسبشو کوبوند به اسب امیرسام اسب

امیرسام تعادلش و از دست داد سرعتش اومد پایین

شایان برد خیلی نامردی کرد یعنی چی میتونه از ما بخواد
از اسبا پریدیم پایین من نمیتونستم بخاطر نامردیش اعتراض کنم چون همه
نقشه های امیر سام نقش بر آب میشد ولی اخمام تو هم بود امیر سامم چیزی
نگفت فقط پوزخند زد

شایان: بریم یه چایی بخوریم تا من شرتمو بگم
من بی حرف همراهش رفتم امیر سام ساکت بود منم به بخار چایی تود ستام
نگاه میکردم

شایان: میدونستی مهتاب برگشته
امیر سام یه لحظه شوکه شد ولی بد گفت
امیر سام: چیز مهمی برام نیست که بخوام بدونم
شایان: واقعا

من داشتم به مکالمه بین اونا گوش میدادم
شایان: هفته بد تولدشه هع منم دعوت کرده میتونم دوتا همراهم با خودم ببرم
یهو صدای امیر سام درومد

امیر سام: تو چی میگی شایان تو میخوای منو زجر بدی یا مهتابو ، مهتاب اصلا
برام مهم نیست ولی من مگه با تو چیکار کردم
تو میدونی من به اون تولد پیام زجر میکشم مهتابم - سوده تحمل نداره ببینه
دختری غیر از خودش با ما خوبه

شایان: اومممم ولی به نظر من تولد خوبی میشه
امیر سام یکم به فکر رفت و بعد گفت
امیر سام: باشه میایم

منم داشتم مثل خنگ ها جو واج اینارو نگاه میکردم

امیرسام: دریا بلند شو بریم

خدافضی کوتاهی کردیم و رفتیم

تو کل راه امیرسام توفکر بود داشتم میرفتم بالا که امیرسام گفت

امیرسام: بیا پایین کارت دارم

سری تکون دادمو رفتم بالا تا لباسامو عوض کنم یه لباس آستین بلند زرشکی

با شلوار مشکی پوشیدم یه رو سری کوچولو مشکی هم حالت دستمال سر

بستم

رفتم رو کاناپه نشستم تا امیرسام بیاد از پله ها اومد پایین و رو کاناپه روبه رو

من نشستم

امیرسام: ببین نقشه عوض شد اونچور که من فهمیدم شایان همچین به تویی

میل نیست ولی از این به بد تو باید به عنوان دوست دختر من باشی و به عنوان

دوست دختر من باید تو جشن شرکت کنی

هاج و واج مونده بودم

—چرا فک میکنید من قبول میکنم

امیرسام: الان که قبول کردی باید تا تهش بری ، پس فردا جشنه فردا باهم

میریم تا یه لباس خوب بخریم تا روم بشه بگم تو دوست دخترمی

پسره پرو بز نمش با دیوار یکی بشه ها میگه من در حدش نیستم بی تربیت

—افتخار همراهی من نصیب هرکسی نمیشه از این موقعیت خوب استفاده

کنید

گذاشت تو سینک .

بدش ولو شدم رو کاناپه و فیلم نگاه کردم بلند شدم برم آماده شم خوب چی بپوشم

یه مانتو با شلوار لی پوشیدم با یه کتونی سرمه ای و شال سرمه ای منتظر بودم تا امیرسا بیاد بعد از ده دقیقه صدای در اومد

—سلام

امیرسام:سلام واسا لباسمو عوض کنم بریم

—باش

امیرسامم یه تیشرت مشکی با شلوار مشکی پوشید

رفتم سوار ماشینش شدم اونم بدون حرفی ماشینو روشن کردو راه افتاد

تا حالا همچین پاساژی نیومده بودم همه لباساش گرون قیمت بود .

با امیرسام داشتیم دونه دونه لباسارو نگاه میکردیم ولی از هرکدوم یه ایراد

میگرفتم

ساعت ۷ شده بودو امیرسامم حسابی کلافه بود

امیرسام:دریا یه لباس انتخاب کن دیگه خسته شدم

—خوب هیچکدوم به دلم نمیچسبه

امیرسام:ساعت ۷ شد بابا فردا مهمونیه ها

با قیافه یی آویزون و دیپرس سرمو ک پایین بود بالا آوردم که چشمم روی یه

لباس طلایی که برق میزد قفل شد

وایی من عاشق چیزای برق برقیم مثل کلاغ

رفتم سمت لباس مدل خواستی ندا شت ولی بخاطر پارچش خیلی شیک و

قشنگ بود

امیرسام: لباس قشنگیه

رفتم تو پرو کردم قشنگ قالب تنم شد و تو تنم خوشگل تر شد .

از اتاق پرو و اومدم بیرون

_همینو میخوام

امیرسام بدون حرف پولشو حساب کرد و رفتیم تا کفشم بگیریم یه کفش پاشنه

بلند طلایی گرفتم

ساعت تقریبا ۱۰ شب بود

امیرسام رفت یه رستوران همون نزدیکیا منم که کلا عین این جوجه ها که دنبال

مامانشون راه میوفتن دنبالش بودم

رفتیم نشستیم رویه میز و گارسون اومد که سفارشمونو بگیره

امیرسام: چی میخوری

_اممم ، سلطانی

امیرسام : دوتا کباب سلطانی با مخلفات و نوشابه بد از این که غذا رو آوردن

شروع کردم با ولع خوردن

امیرسام: فردا ساعت ۴ میرمت آرایشگاه از اونجا هم مستقیم میام دنبالت

بریم تولد

_نیازی به آرایشگاه نیس

امیرسام: من میگم هست تو بگو هست

چیزی نگفتم فقط به تکیه دادن سرم اکتفا کردم شامو که خوردیم حرکت کردیم سمت خونه

فردا چه روزی بشه ها خیلی دوست دارم مهتابو ببینم رفتم اتاقم بدون اینکه لباسم و عوض کنم پریدم روتخت

امروز انقدر بخاطر لباس گشتم تا سرمو گذاشتم بیهوش شدم صبح ساعت ۹ اینطورا بود بیدار شدم صبحانه امیرسامو رو میز گذاشتمو رفتم اتاقم تا برم حمام

از حمام اومدم بیرونو حوله رو پیچیدم دورم البته پیچیدن نیچیدنش فرقی نداشت

سشوارو زدم تو برق نشستم رو صندلی میز آرایش پامو رو پام انداختم که همه جونم افتاد بیرون

حالا مگه کی هس تو اتاق بیخی ، داشتم موهامو خشک میکردم که از آینه دیدم امیرسام با چشای گرد شده زل زده به من

سریع رفت بیرون اوا خاک بر سرم این منو اینجوری دید چرا در نزد احتمالا در زده من نفهمیدم

حالا با چ رویی تو چشاش نگا کنم

پیش میاد دیگه سریع لباسمو عوض کردم و رفتم بیرون

_اممم ... چیزه کاری داشتی

امیرسام خیلی عادی انگار هیچ اتفاقی نیوفتاده گفت

امیرسام: فقط میخواستم بهت یادآوری کنم که ساعت چهار یادت نره

_آها

بعد از اینکه امیرسام رفت نشستم واسه خودم لاک طلاپی زدم ساعت سه و نیم بلند شدم حاضر شدم
تلفن خونه زنگ خورد
_بله

امیرسام: بیا تو ماشین منتظرتم
_باشه

سریع جعبه لباسو و کفشو برداشتم رفتم
_سلام

امیرسام: سلام

بدون حرف دیگه ای حرکت کرد یه سوال اومد تو ذهنم
_راستی من امشب چجوری باید با دیگران رفتار کنم
امیرسام: هر جور دوست داری فقط اینو یاد باشه اونجا تو دوست دختر منی
احتمالا شایانم خیلی شکه میشه
_باشه

رسیدیم جلوی آرایشگاه

امیرسام: کارت تموم شد بهم زنگ بزن پیام شمارمو سیو کن ۰۹۱۲۱۱۰۰۰
_باش خداافظ

امیرسامم گازش و گرفت و رفت
رفتم داخل آرایشگاه

_من برای امروز وقت داشتم

خانوم: بله بفرمایید بشینید

بعد از چند دقیقه یه خانومی اومدو منو برد یه قسمت

_لطفا آرایشم ساده باشه موهامم مدل باز درست کنید

خانوم: باشه عزیزم

دیگه داشتم زیر دستای آرایشگره جون میدادم که گفت تمومه

_آخییش

رفتم تا لبا سمو بپوشم کفشامم پوشیدم رفتم جلو آینه وایسادم اووو لالا چی

شدم خوشگل بودما خوشگل تر شدم

یه سایه طلایی زده بود پشت چشم با یه رژ صورتیه مات موهامم خیلی ساده با

سشوار و بابلیس مدل داده بود که موهام موج دار شده بود

در کل خیلی ساده و شیک شده بودم . رفتم شالمو آروم گذاشتم سرم تا موهام

خراب نشه به امیرسام زنگ زدم گفتم بیاد .

مانتومم پوشیدم منتظر بودم تا بیاد یه تک زد منم از آرایشگره تشکر کردم

رفتم پایین

به ماشین تکیه داده بود چ تپی زده ها این مهتابه امشب پشیمون میشه که چرا

پسر به این جیگریو از دست داده

امیرسامم داشته منو بایه ابروی بالا پریده برنداز میکرد

_سلام

امیرسام: سلام بریم

رسیدم به جایی که شایان آدرسشو داده بود پیاده شدیم داشتیم میرفتیم سمت

باغ که امیرسام دستش و دور کمرم حلقه کرد با تعجب نگاهش کردم

امیرسام: مثلاً دوست دختر می

چیزی نگفتمو با یه دستم لبه لباسمو گرفتم و رفتیم داخل باغ
اوه اینجا چ خبره چقد شلوغه اینجا همینطور که دست امیرسام دور کمرم بود
داشتیم میرفتیم که از دور چشم به شایان خورد
حالا من چجوری باید امیرسام و صدا کنم خوب مثلاً دوست دختر شما
_امیر

یه لحظه امیرسام گنگ نگاه کرد بد گفت

امیرسام: بله

_نگاه شایان اونجاست

حرکت کردیم سمتی که شایان بود

_سلام

شایان: برگشت سمتم همینطور داشت برنداژم میکرد که چشمش قفل شد رو

دست امیرسام که دور کمر من بود

شایان: سلام

بد دوباره به دست امیرسام نگاه کرد

امیرسام: شایان اونجوری نگاه نکن دریا غیر از دوست خانوادگی دوست دختر

منم هست

یهواخمای شایان رفت تو هم و با حرص گفت

شایان: واقعا

همون لحظه صدای یه دختر اومد منو امیرسام پشتمون بهش بود

یهو امیرسام به کمرم و فشار آورد و منو به خودش نزدیک تر کرد برگشتیم
سمتش

دختر انگار شکه شده بود

مهتاب:س..سلام خوش اومدید

امیرسام:ممنون

_سلام مرسی

یه نگاه با غیض به من انداخت اوا مگه ارث باباشو خوردم اینطوری نگاه میکنه
دختره نجسب

نشسته بودیم رو صندلی شایانم از کنارمون جم نمیخورد و اخماش توهم بود
یهو شایان اومد سمتم

شایان:افتخار میدید یه دور با من بر*ق*صی پرنسس کوچولو

من الان چی بگم اومدم دهنمو باز کنم

که امیرسام دست منو کشید و برد وسط من هاج و واج مونده بودم شایانم
وایستاده بود همونجا تمام این مدت مهتاب نزاره گر بودو به من با کینه نگاه
میکرد

امیرسام:ر*ق*ص که بلدی خداروشکر

هع این به من میگه ر*ق*ص بلدی

_خودت چی بلدی

امیرسام:بله چی فک کردی

_میبینیم

امیرسام:اسپانیایی؟

سرمو با پوزخند تکون دادم
امیرسام اشاره کرد تا آهنگ اسپانیایی بزارن تقریباً همه رفته بودن کنار من همه
مدل ر*ق*صارو خوب بلد بودم
منو امیرسام شروع کردیم ر*ق*صیدن خیلی خوب میر*ق*صید محو
ر*ق*ص شده بودمو اصلاً به اطراف توجه نداشتم
او مد سمتم رفتم عقب د ستمو کشید، کشیده شدم سمتش پامو دور پاش
حلقه کردم اونم دور کمرمو گرفت و خمم کرد صورتش کاملاً رو به رو صورتم
بود نفساش با نفسام قاطی شده بود
یهو داغ شدم ل*ب*ا*شو گذاشت رول*ب*ا*م
داشتم آتیش میگرفتم مطمئنم اگه امیرسام کمرمو نگرفته بود همونجا میوفتادم
زمین
همه داشتن دست میزدن برامون من تو اون لحظه مغزم دستور نمیداد فقط اینو
میدونستم نباید زایع بازی در بیارم
ولی واقعاً نباید این کارو میکرد نگام به مهتابو شایان افتاد شایان که فرقی با
لبو نداشت از لب بدبخت مهتاب هم چیزی نمونده بود از بس که جوییدش
دست امیرسامو کشیدمو بردم سمت دشویی اینا الان فک میکنم میخواییم به
ادامه کارمون برسیم
دست امیرسام و کشیدم و گفتم
_چرا اینکارو کردی
امیرسام: باید برای مطمئن شدن شایان و مهتاب اینکارو میکردم

ـ بار آخرت باشه

امیرسام: نزدیکم شدو منو کوبوند تو دیوار

ل*ب*ا*ش با لاله گوشم برخورد داشت

امیرسام: من هرکاری بخوام میکنم

اومد پایین تر سرشو کرد تو گردنم نفس عمیق کشید بد سرشو آورد بالا و

ل*ب*ا*شو برای ثانیه ایی گذاشت رول*ب*ا*م

امیرسام: مالی نیستی فقط میخوامم بهت بفهمونم من هر کاری بخوام میتونم

انجام بدم

واقعا عصبی شدم چرا بهش اجازه دادم ولی واقعا اون لحظه نمیتونستم کاری

کنم خیلی دلم میخواست صورتمو آب بزنم ولی آرایش همش میریخت

فقط میخوامم این جشن تموم شه و برم با خیال راحت بخوابم داشتم از

دستشویی به طرف میز مون میرفتم که بازوم کشیده شد

مهتاب: ببین خیلی خوشحال نباش امیرسام ولت میکنه و هیچوقت منو

فراموش نمیکنه چون عشق اولشم

دست به سینه با پوزخند نگاش میکردم

ـ تموم شد؟؟ هزار حالا من بگم امیرسام هیچوقت عاشق تو نبود یه وابستگی

ساده داشت و حالا اون تو رو دوست نداره هیچ بلکه ازت متنفره ، افتااااا

چرخیدمو رفتم وای دمم گرم حالشو گرفتم خودم حال کردم کلا جریان

امیرسام و یادم رفتو با نیش باز رفتم سمت میز

عین خلا داشتم با خنده اینور اونورو نگاه میکردم که امیرسامم اومد

امیرسام: هع خوشتر اومده

— همه چیه به خودت نگیر

داشتم غذا میخوردم که یهو امیرسام برام سوپ آورد

امیرسام: بگیر عزیزم

یه لحظه هنگ کردم ولی یهو چشم به شایان و مهتاب خورد که داشتن با غیظ

نگاه میکردن

نیشم باز شدو سوپو ازش گرفتم

— مرسی

من نمیدونم چرا انقد حال میده حال شایان و مهتاب و بگیری

این مهتابه مگه تولدش نی چرا همش ور دل ماست

بد از غذا رفتم در گوش امیرسام گفتم

— میشه بریم

امیرسام: باشه برو آماده شو

رفتم بالا تو اتاقی که لباسام بود لباسمو عوض کردم و رفتم پایین با امیرسام

رفتیم سمت مهتابو کادوشو بهش دادیم

با لبخند حرص دراری گفتم

— شب خوبی بود مهتاب جون امیدوارم بازم بینمت

مهتاب دندوناشو بهم فشار دادو گفت

مهتاب: همچنین عزیزم

شایان: اوه دریا داری میری په منم میرم دیگه

بد از خدا فطری رفتیم تو ما شین نشستیم داشتیم به اتفاقای امشب فکر میکردم
شبی بود واسه خودش

رسیدیم خونه پیاده شدمو راهمو به سمت خونه کج کردم داشتم از پله ها
میرفتم بالا

که امیرسام صدام کرد
_دریا

برگشتم طرفش

امیرسام: مرسی

یعنی واقعا امیرسام از من تشکر کرد
_بابت؟

امیرسام: اینکه کمکم کردی
یه لبخند زدمو گفتم

_خواهش میکنم بد آروم از پله ها رفتم بالا

هرچی میگذره بیشتر با اخلاق امیرسام آشنا میشم اول فکر میکردم یه پسر
پولداره مغروره که فقط نوک دماغشو میبینی

رو تخت تاق باز خوابیده بودمو به امشب فکر میکردم اصلا از مهتاب خوشم
نیومد شایانم خیلی مرموزه

و امیرسام اون,,, چرا دروغ بدم نیومد ولی دیگه نباید این اجازه و بدم برای
خودم بهتره

خمیازه ای کشیدمو چشممو بستم تا بخوابم

صبح طبق معمول با صدای زنگ گو شیم بیدار شدم تا برای این آقا صبحانه درست کنم

_سلام صبح بخیر

امیرسام:صبح بخیر

بد از این که امیرسام رفت گوشیم و برداشتم و به نیلو زنگ زدم خیلی بی معرفتن

نیلو:الو

_سلام بی معرفت یه موقع زنگ نزنی

نیلو:وای سلام دریا خیلی دلم برات تنگ شده

_بله معلومه

نیلو:میای امروز مرخصی بگیریم بریم بیرون

_من که هستم

نیلو:منم به ساغر زنگ میزنم

_باش

نیلو:ساعت ۵(...)

_میبینمت خداافظ

تا ساعت پنج کارای خونرو انجام دادم و رفتم تا حاضر شم

میخواستم یه تیپ خوب بزنم

مانتو مشکیه تنگ با شلوار تنگ جیگریو شال جیگری برداشتم رژ جیگریم زدم

یه لحظه پشیمون شدم بیخیال بابا رفتم تا ورنیای مشکیمو بپوشم

سرساعت رسیدم ساغر و نیلو هم بودن شیرجه رفتم تو ب*غ*لشون

ساغر: دریا زشته وسط خیابونما

نیلو: نمیدونید من با چ مصیبتی مرخصی گرفتم

_وای یادم رفت به امیرسام بگم بیخیال

ساغر: امیرسام کیه ؟

_صاحب کارم

داشتیم با ساغر و دریا دور میزدیم اصلا حواسم به ساعت نبود به خودمون که

اومدیم ساعت ۱۲ شب بود

_وای بچه ها دیر شد

بد از اینکه از بچه ها خدافظی کردم رفتم سوار ماشین شدم سرکوچه پیادم

کرد خونه ته کوچه بود خیلی ترسناک بود اون موقع شب وسط کوچه بودم که

چشم به سه تا پسر خورد

پسره: اوه بچه ها بباین که ماهی خودش افتاد تو تور

پسره: لامصب ماهی نیست که شاه ماهیه

واقعا ترسیده بودم تا اومدن سمتم شروع کردم جیغ زدن پسره اومد جلو دهنمو

گرفت داشتم دستو پا میزدم اشکام گوله گوله میومدن یهو یه ماشین اومد

امیرسام: چیکار میکنی عوضیا

امیرسام با اونا درگیر شد من میلرزیدم

اونا در رفتن بارون گرفته بود منو امیرسام خپسه آب بودیم امیرسام

صداشو بلند کرد

_تو تا این موقع ...

بقیه حرفشو نزد چون محکم ب*غ*لش کردم اونم دیگه ادا مه نداد
دستشو گذاشت دور کمرم تو ب*غ*لش زار زدم از بی کسیم حق حق کردم
وقتی به خودم اومدم که امیرسام داشت با اخم نگام میکرد
یهو با صدای دادش احساس کردم پرده گوشم پاره شد
امیرسام: تو این موقع شب بیرون چه غلطی میکنی با این سرو وضع ، هان!
کر شدی نمیشنوی
واقعا عصبی شدم اون حق نداره بامن اینجوری حرف بزنه
_به خودم مربوطه

امیرسام: هع ، حقت بود همینجا ولت میکردم تا هر بلایی که میخوان سرت
بیارن منو بگو که به تو بی لیاقت کمک کردم
_آره من بی لیاقتم نیازی به ترحم تو ندارم می خواستی کمک نکنی
دیگه نمیخواستم به حرفاش گوش کنم با پشت دستم اشکامو پاک کردم و
شروع کردم دویدن حق هقم بند نمیومد اشکام دیدمو تار کرده بود
امیرسام داد زد

امیرسام: کجا میری بیا بشین تو ماشین
به حرفاش توجهی نکردمو راهمو ادامه دادم
صدایی نمیومد حتما امیرسام رفته یهو یه ماشین با سرعت پیچید جلوم صدای
تکافش تو کوچه پیچید
امیرسام: بیا بشین تو ماشین
_نمیام

امیرسام: می‌گم بیا بشین تو ماشین دختره نفهم
_ن...می...پام من نیاز به ترحم کسی ندارم بزار تو بی کسی خودم بمیرم
که یهو با یه حرکت امیرسام پرت شدم تو ماشین
سرمو برگردوندم سمت پنجره تا خونه بینمون سکوت بود به خونه که رسیدیم
سریع پیاده شدمو رفتم تو اتاقم
لباسای خیسمو عوض کردم فقط به آرامش نیاز داشتم صبح یکم زودتر بیدار
شدم تا بدون اینکه با امیرسام برخورد داشته باشم براش میز صبحونرو آماده
کنم
رفتم تو اتاقم منتظر بودم تا امیرسام بره بد از اینکه مطمئن شدم از اتاق اومدم
بیرون تا غروب کاری نداشتم
برای امیرسام میزو آماده کرده بودم و خودم رفتم اتاقم تقریباً ساعت ۳ صبح
بود که تشنه شدم میخواستم میزم جمع کنم از پله ها رفتم پایین
میزو خودش جمع کرده بود آب خوردمو پاورچین پاورچین داشتم میرفتم
اتاقم
امیرسام: تا کی می‌خوای فرار کنی
یه لحظه هل شدم ولی گفتم
_کی گفته من فرار میکنم
امیرسام: کاملاً معلومه فرار نمیکنی ، الان می‌خوام بخوابم ولی فردا خودتو
قایم نکن می‌خوام باهات حرف بزنم
سرمو تکیه دادمو رفتم اتاقم فرار کردیم به من نیومده یعنی چی می‌خواه بگه
ول کن باو صبح شد من دارم به چه چیزایی فکر میکنم

اصلا قایم شدنم از اولشم کار بی خودی بود آگه قرار باشه هم کسی فرار کنه
اونه نه من

صبح طبق معمول بیدار شدم و صبحونرو آماده کردم منتظرم شدم تا امیرسام
بیاد

_سلام صبح بخیر

امیرسام: صبح بخیر

بد از این که صبحانه و خورد میزو جمع کردم انتظار داشتم بره ولی رفت
نشست رو کاناپه دوباره می خواستم برم بالا که گفت بیا بشین اینجا
رفتم نشستم منتظر بودم تا حرفشو بزنه

امیرسام: ببین من باید تقریبا یه ماه برم ایتالیا برای کار

آخ جوووووون

نیشم باز شده بود تا بناگوش

امیرسام: البته تنها نمیرم توهم باهام میای

کاملا احساس کردم آویزون شدم

_آخه من برای چی باید باشما بیام

امیرسام: از اونجا که مثلا دوست دختر می و شایان و مهتابم هستن

_چرا این دوتا همه جا هستن و اینم بگم که من عمراااا با شما بیام

امیرسام: میای

_نمیام چون شما به من نامحرمید من چجوری با شما تا اون سر دنیا بیام

نمیدونم اینو واسه چی پروندم فقط میخواستم بهونه بیارم

امیرسام: مشکلِت اینه

چیزی نگفتم

امیرسام: بلندشو برو آماده شو

— برای چی!

امیرسام: بریم صیغه بخونیم

— ها|||||||ان!!!

امیرسام: مگه مشکل تو همین نیست

اینم فهمیده یه چی از خودم پروندم میخواد زایعم کنه به همین خیال باش

البته چیز بیخودی هم نگفتم به هر حال اون بهم نامحرمه هرچیم که باشه

پوزخند زدم

— باشه الان حاضر میشم

تعجب و تو چشماش دیدم ولی اونقد مغرور هست که چیزی نگه خوب چی

بپوشم بیشتر بسوزه

مانتو سفیدو با شلوارو شال سفید سر کردم خط چشمو ریملم زدم و بارژ لب

کارو تموم کردم

با لبخند رفتم روبه روش

— من آماده ام

امیرسام: مگه عروسितه خودتو این شکلی کردی

— یه همچین چیزایی

امیرسام: دختره ترشیده

— چییییییی!! با منی

—یکم زیاد نیس

امیرسام: نه

حاج آقا: مهریه چی

امیرسام: ویلا شمال

ها این چی میگه

— نههههه زیاده

امیرسام: چشم غره رفت بهمو گفت

امیرسام: بخونین حاج آقا

بد از خوندن صیغه تو ماشین نشسته بودیم

امیرسام: مشکل دیگه یی که نداری برای این سفر

— ن

امیرسام: ماشین و روشن کرد ولی سمت خونه نمیرفت ، جلوی مرکز خرید

نگه داشت

امیرسام: پیادشو

— برای چی

امیرسام: خیلی سوال میپرسی خیلی هم خنگی آدم واسه چی میاد مرکز خرید

بی تربیت به من میگه خنگ تازه بهم ترشیده هم گفت

امیرسام بدون توجه به قیافه بغ کرده من وارد فروشگاه شد هرچی گیرش

میومد برای من میخرید و اصلا توجهی به من نداشت به جایی اشاره کرد و

گفت

امیرسام: دیگه اونجا مربوط به خودته

به جایی که اشاره کرد بود نگا کردم اوا خاک بر سرم لپام قرمز شد و رفتم سمت

لباس زیر فروشی تا لپای قرمز مو نبینم

سری رفتم که صدای قهقهه شو شنیدم بی ادبیبیب هی یکاری میکنه من

خجالت بکشم

رفتم تو مغازه وایی چ خوشگلن

کلی خریدم با لبخند از مغازه اودم بیرون

امیرسام: اونجا چی دیدی همچین نیش بازه

_ چیزی که بدرد شما بخوره نبود

آخیش بالاخره چزوندمش

رفتیم نشستیم تو ماشین

_ خونه چیزی آماده نیستا شام بخوریم

امیرسام: من گشتم نیست

_ تو گشت نی من که گشتمه

یدونه از اون نگاهها که معنی اینو میداد خیلی پرویی بهم کردو جلوی فست

فودی نگه داشت رفت دوتا پیتزا خریدو آورد پیتزاهارو باز کردیمو داشتیم تو

ماشین میخوردیم

_ میگما

منتظر نگام کرد

_ این دختره

امیرسام: کی

— خلی طولانیہ میثہ مخفش کم

امیرسام: یعنی خیلی سخته گفتن این دو کلمه

_ سخت نی ولی گفتش دو ساعت زمان میبره خوب پس بهت میگم امیر دیگه

امیرسام بی اهمیت سرشو تکون داد

غذا مونو خوردیمو ماشین و روشن کرد بریم

_ میگم کی میریم سفر؟ اصلا چند روزه هست؟ اندازه چند وقت وسیله

بردارم؟

امیرسام: وایییی چقد حرف میزنی مخمو خوردی

دوباره بغ کرده نشستم تو جام پسره بی ذوق خو من از تهران پامو بیرون نداشتم

چ برسه رفته باشم خارج ذوق دارم

امیرسام: فردا پروازه

از تو جام پریدم هوا برگشتم سمتش جیغ زدم

_ چیییییییی!

امیرسام: گوشم کر شد کلا فاصلمون یه وجبه هاا

_ چرا به من زودتر نگفتی حالا من چجوری تا فردا وسیله هامو جمع کنم

امیرسام: سفر قندهار که نمیخوایم بریم کلا یه ماهه

_ حالا ساعت چند هست

امیرسام: ۹ صبح

میخواستم همچین بزنمش که با دیوار روب* و* سی کنه

تا رسیدیم خونه پریدم اتاقمو شروع کردم جمع کردن وسایلم

آخرای جمع کردنم بود

امیرسام یہ نگاہ بد بہم کرد و رفتیم

نشیتم

صندلی منو امیر سام کناره هم بود مثل بچه کوچولو ها دوییدم سمت صندلی

که کنار پنجره بود نشستم

—اینجا من میشینما

امیرسام سری از تاسف تکون دادو چیزی نگفت صندلی شایانو مهتابم نزدیک

ما بود تقریباً یه ربعی بود که تو هواپیما بودیم خیلی چرم گرفته بود هی کلم

میوفتادم هی بلندش میکردم

آخرین بار که سرم افتاد امیرسام سرمو بلند کرد گذاشت روشونش منم با

خیال راحت گرفتم خوابیدم تازه مهتابو شایانم چزونندیم

وای چ خواب خوبی بود سرمو از روشونه امیرسام برداشتم با صدای خوابالود

گفتم

—امیر سام

امیرسام: بیدار شدی

—چقد مونده برسیم

امیر سام: یہ ایک ساعتی موندہ تا برسیم

یهو یاد خوراکیا افتادم کیفو گذاشتم رو پام

امیرسام: این تو چپی گذاشتی که نداشتی تحویلش بدم

—چیز میز درست کردم که تو هواپیما بخوریم.

بعد الویرو از تو کیف دراوردم

امیرسام: مگه اومدی پیک نیک تا کسی ندیده جمعش کن

ولی کار از کار گذشته بود و من داشتم با ولع الویرو میخوردم سریع خواستم

بزارم تو کیف که دیدم شایان با لبخند نگاهم میکنه

سرمو برگردوندم ببینم مهتابم این زایع بازی منو دیده دیدم بعله داره با پوزخند

نگاه میکنه

امیرسام خندیدو گفت

امیرسام: تو هواپیما خودشون غذا میدن .

وایی چه تابلو کردم خوب تاحالا سوار هواپیما نشدم چیکار کنم

کیفرو جمع کردم گذاشتم کنارم برای اینکه دوباره تابلو بازی در نیارم رفتم

به ادامه خوابم برسم

امیرسام: دریا ، دریا

چشامو آروم باز کردم

امیرسام: بلندشو رسیدیم

خوابم هنوز نپریده بودو تاپ تاپ میخوردم امیرسام بازمو گرفتم تا نیوفتم

زمین

رفتیم بارارو تحویل گرفتیم بعدش با ماشینی رفتیم یه ویلا

_اینجا خونه کیه

امیرسام: خونه من

پوووووف این چقد مایه داره ها یه قصر که تو تهران داره یه قصرم اینجا دیگه

بقیشو خدا میدونه

—من باید کجا بمونم؟

امیرسام: هر کدام از اتاقای بالارو خواستی بردار
دونه دونه داشتم اتاقارو نگاه میکردم یکی از اتاقا خیلی خوب بود همچیش
سفید بود اتاقشم آفتاب گیر بود همون اتاقو برداشتم
یه تیشرت مشکی آدیداس و شلوار شوردا شتمو پوشیدم موهامم دوم اسبی
بستمو رفتم پایین

وقتی رفتم پایین هیچ کس نبود مثل اینکه داشتن وسایلشونو جا به جا میکردن
.

از فرصت استفاده کردم تصمیم گرفتم یه ذره تو خونه سرک بکشم . اول
اتاقای پایین و دیدم

همه اتاقاش واقعا قشنگ بود هر اتاقیو که میرفتم پشیمون میشدم چرا نداشت
اتاقای پایینو بردارم

بیخی بابا اتاقای بالا ویوش بهتره تصمیم گرفتم یه صبحانه مفصل درست
کنم رفتم توی اشپزخونه و در یخچالو باز کردم
بعله پشه هم پر نمیزنه توش رفتم بالا ، حالا اتاق امیر سام کدومه یه ذره فک
کردم

یه در اون جا بود که با بقیه فرق میکرد احساس کردم اون اتاق امیرسامه
در زدم ولی چیزی نشنیدم باز در زدم که کسی جواب نداد . درو ک باز کردم
دیدم امیر سام با یه هوله که فقط دو کمرش بود از حموم اومد بیرون

—هیییییین

اینو گفتم و رومو برگردوندم خدا به کدامین گ*ن*ا*ه ایندفعه حتما میکشتم
که رفتم اتاقش . توشک بودم اومدم برم به طرفه در که امیرسام اومد طرفمو
معج دستمو گرفت و برم گردوند

از تعجب چشام داشت میوفتاد کفه پام که امیر سام اومد ب*غ*ل گوشم

امیرسام: کوچولو اول در بزن

رفتم توفاز گربه شرک

— به خدا در زدم

امیرسام: قیافتو هیچوقت این شکلی نکن

امیر سام ازم فاصله گرفت

امیرسام: خوب چیکارم داری

— ها؟؟؟ اها! اومدم بگم که یخچال توش پشه هم پر نمیزنه

امیرسام لبخند کجی زد

امیرسام: باشه میرم میخرم الان

— باش

امیرسام: نمیخواهی بری

پوووووف انگار کشته مرده اینم اینجا وایستادم بهش یه دهن کجی کردم و از

اتاق اومدم بیرون و نفس حبس شدم و دادم بیرون

امیرسام رفت بیرونو کلی خرید کرد منم سفررو چیدم و مثل جنگ زده ها

شروع کردم خوردن

امیرسام: خوشمزست

در حال خوردن سرمو تکون دادم

امیر سام صندلیو کشید بیرون

امیرسام: بد نگذره و شروع کرد خوردن

منو امیرسام انگار مسابقه گذاشته بودیم هرکی تند تر بخوره

یه لحظه سرمو برگردوندم دیدم شایانو مهتاب دارن بهت زده مارو نگاه میکنن

با لپای باد کرده لبخند زدم

شایان: همش مال خودتونه ها

خودشونم اومدن نشستن و شروع کرد خوردن

— آخیییش سیر شدم

مهتاب: و اااااااا کم مونده بود منم بخوری

—نگران نباش عزیزم من آشغال خور نیستم

آخ این حرص میخورد من حال میکردم دختره فیس فیسو

یه ذره تو صدام ناز قاطی کردم

—امییر منو میری بیرون

عقّق منوچه به این کارا ولی لازم بود

شایان سریع گفت

شایان: ما برای کار اومدیم اینجا

امیرسام: حالا یکم آخر سر بیشتر میمونیم میبیرمت بیرون

نیشموروبه مهتاب باز کردم ۳۲ دندونم ریخت بیرون

امیرسام: دریا برو استراحت کن زیاد نخوابیدی

___یه لحظه میای باهام کارت دارم

حالا معلوم نی ذهنه خراب اینا منظور منو چی برداشت کرده

باهم رفتیم اتاقو درو بستم

امیرسام: میشنوم

—ببین واسه من سوال شده یه موقع فک نکنی من فوضولما ولی میخوام بدونم

چرا شایانو مهتاب با ما تو این خونه موندگار شدن

امیرسام دهن کجی کرد

امیرسام: من اصلا فکر نمیکنم شما فوضولی محض اطلاعات میگم این پروژه

مربوط به خیلی وقته پیشه که با شایان شریک بودمو قسمتی از سهام دست

مهتاب بود که الان هم شو از شون خریدم برای این پروژه حتما نیاز بود مهتاب

و شایان باشن وگرنه ضرر خیلی بدی میکردم

و چون بخاطر من اومدن باید خونه من بمونن ، سوالتون برطرف شده حالا

—بله یجورایی

امیرسام داشت میرفت از اتاق بیرون

—راستی

امیرسام: دیگه چیه

—من اینجا کپک میزنم

امیرسام: پوووووف عجب گیری افتادما خوب برو بیرون دور بزن

—یچی میگیا من تا سر کوچه برم گم میشم

امیرسام: خلاصه باید یجور عادت کنی چون حالا حالا ها اینجا مییم

با قیافه زاری گفتم

—اینجا رودی رود خونه یی جویباری بابا اصلا جوبی این اطراف نی

امیرسام: از اینجا تا دریا فاصله زیادی نیست بعدا راهشو بهت یاد میدم

_واقعی؟

امیرسام:لوس بازی درنیار

قهوه یی هم رنگ خداست مگه نه

بد از این حرفش از اتاق رفت بیرون

_اه اه اه پسره نجسب

حسن فریو گذاشتم تو گوشم آهنگ بگوشم

منظورم همون هنسفیری خودمونه

داشتم به این چند وقت فکر میکردم اگه اون صابر عوضی اونکارو نمیکرد الان

داشتم کنار ساغرو نیلو زندگی سادمو میکردم یا سبزی پاک میکردم

نه نقش دوست دختر این دیوو بازی کنم هعی روزگار

من از اون د سته آدمام که نمیتونم مثل یه آدم بی سر صدا زندگی کنم یا یه جا

بشینم حوصلم واقعا داغون بود هیچکسم خونه نبود

دلو زدم به دریا و بلند شدم آماده شم برم بیرون یه شلوار لی لوله تفنگی

پوشیدم با یه بلیز مشکی که روش عکس اسکت داشت

آرایشم خط چشمو ریمل زدم با روژ گونه واقعا این چه تیپه که من زدم

تنوع بیخی از خونه اومدم بیرون داشتم برا خودم نشونی میذاشتم که اگه گمو

گور شدم خونرو پیدا کنم

میدونید من کلا آدم بیخیالی هستم همینطور واسه خودم میرفتم که به یه

ساحل رسیدم همینطور داشتم شنارو شوت میکردم میرفتم

قشنگ ماسه هارو با پام میاچوندمش یهو دیدم یکی داره خارجی خودشو
میکشه برگشتم دیدم یه پسر از این هیکل قشنگا داره هی خارجی حرف میزنه
یه ذره دقت کردم تازه فهمیدم اوضاع از چه قراره این پسره خوش هیکله داشته
آفتاب میگرفته منم هرچی شن بود شوت کردم روش

من که نمیفهم این چی میگه پ اونم نمیفهمه
_بردار خوش هیکلو دیلاق من هیچ چیزی از این زرزر شما متوجه نمیشوم یه
ذره نگاه کردم

عهه چشاشم قشنگه خوب چشاشم جیگره بردار کلا هلویی من فعلا برم بابای
پسره: خانوم

یه لحظه احساس کردم کبود شدم این یارو فارسی حالیشه خواستم در برم
پسره: شما ایرانی هستید

راه فراری نداشتم و از اونجا که من خیلی پروام برگشتم طرفش
_بله ایرانیم مشکلیه

پسره یه خنده چپکی کرد
پسره: من آرمانم

_عهههه تو کلا ایرانی
آرمان: آره

اصلا اون زاقارت بازیمو حرفای چرتو پرتمو بروم نیوردمو زدم کوچه علی چپ
خوب من میرم دیگه

آرمان یه ابروشو انداخت بالا

آرمان: شما خودتونو معرفی نمیکنید

_واس چی باید معرفی کنم

آرمان: چون من معرفی کردم

پوووووف چه چرتو پرت میگیرم

_من دریام ، خداافظ

بی معطلی از اونجا رفتم آخه چرا من انقد زایع بازی در میارم

میخوا ستم برم بستنی بخرم که یادم افتاد از این پول خارجیا ندارم بی خیالش

شدمو نشستم کنار ساحل همینطور خیره خیره با لذت دریارو نگاه میکردم که

یه بستنی گرفته شد جلوم

سرمو آوردم بالا دیدم همین پسره آرمانه

_ممنون نمیخورم

بعد اون چرت و پرتام این با ادب حرف زدنام واقعا مسخره بود

آرمان: دوتا خریدم بگیرد دیگه

بستنیو از دستش گرفتم

_چون خیلی اسرار میکنی میگیرما

یه لبخند زد که لباش رفت تو آخی من عاشق چالم اون شیره مغرورم هم چال

داشت

عین وزق به چالشم زل زده بودم

آرمان: تو صورت من چیزی هست

_آره ، چال

آرمان: دختر تو خیلی باحالی

—خودت گنجی خنکی شوتی پرویی

آرمان کاملاً غش کرده بود

آرمان:خوبه خودت میدونی

—چایی نخورده پسرخاله میشی

آرمان:مدلمه

—عههه پ مثل منی

با این پسر آرمان از هر دری حرف زدیم خلاصه بهتر از تنهایی بود اونم واسه

تفریح اومده بود ایتالیا ولی زبانش خیلی خوب بود

—آرمان ساعت چنده

آرمان:هشت

—درووووووغ

—پیر بریم باید باهام بیای من تنها میگرخم برم

به زور به زور خونرو پیدا کردیم

—مرسی آرمان

آرمان : این شماره منه

یه کارتی گرفت سمتم

از دستش گرفتم

—خدافظ

زنگو زدم درو وا کردم تا رفتم خونه صدای داد بلند شد

امیرسام:دختره احمق تو چرا انقد بی فکری تو که جایی و بلد نیستی چرا رفتی

بیرون گفتم حتماً بلایی سرت اومده

من متوجه ساعت نشدم

امیرسام: که متوجه نشدی ، بد دست منو گرفت برد طرف اتاق خودش

مهربانو شایانم نظاره گر ما بودن

امیرسام: فکر نکن برام مهمی یا نگرانت شدم ولی یکم خودت شعور داشته

باش ، برای من چیزی جز دردسر نیستی

_اول فکر کن بد حرف بزن بی شعور خودتی ، چرا واسه تو دردسرم هرچی

بشه کسی نمیاد یقه تورو بگیره .

از اتاق امیرسام اومدم بیرونو رفتم سمت اتاق خودم درو قفل کردم ، قبول دارم

اشتباه کردم انقد دیر اومدم ولی اونم نباید با من اینجوری حرف میزد

گرفتم خوابیدم ساعت ۱۰ بود ولی کاره مفید تر از خواب نمیتونستم انجام بدم

صبح بیدار شدم بد از رسیدن به سر وضعم رفتم پایین

خیلی دلم می خواست به امیرسام اهمیت ندن ولی جلوی شایانو مهربانو

نمیشد

_سلاااام صبح بخیر اولین نفری که جوابمو داد شایان بود

شایان: صبح بخیر دریا جان

مهربانو با اکراه سرشو تکیه کرد

امیرسام: صبح بخیر عزیزم

آخی چ قشنگ گفت یه لحظه یادم رفت ازش دلخورم

بهش یه لبخند زدم

رفتم رو صندلی کنارش نشستم تا صبحانه بخوریم

—میگم امیر امروز خیلی کار داری

امیرسام: نه چطور

نیشمو تا بناگوش باز کردم

—پ میتونی منو ببری بیرون

امیرسام: باشه

یهو مثل بچه کوچولو ها که باباشون بهشون قول پارک داد از صندلی پریدم هوا

—آخ جوووووون

یه لحظه به اون سه تا نگاه کردم بدشم بسیااااار خانومانه نشستم سر جام

امیرسام: ساعت ۵آماده باش بیام دنبالت

—باشههههه

کلی شارژ شده بودم بد صبحانه رفتم تلویزیون روشن کردم و جلوش نشستم

و به ناخونای بلندم لاک زرشکی زدم

یکم فیلم نگاه کردم ولی نمیدونم چرا عقربه ها تکون نمیخوردن ساعت

چهار بود که پریدم حاضر شم

یه شلوار لی پاره پاره با تاپ مشکی پوشیدم یه رژ زرشکی هم زدم آرایش

چشمم تکمیل کردم که همون موقع امیرسام صدام زد که بریم

در ماشینو باز کردم

—سلام

امیرسام: سلام کجا بریم

—نمیدونم اینجا رو بلد نیستم

امیرسام: به دوستام زنگ میزنم اونام بیان

— اینجا هم دوست داری

سرشو تگن دادو زنگ زد

امیرسام: سلام خوبی با دختر خالم میخوایم بریم بیرون میاین

هااا! دختر خاله

امیرسام: اوکی پ منتظرم

چیزی نگفتم نه پرسیدم کجا میریم نه پرسیدم چرا گفتی من دختر خالتم

دقیقا همون جایی که من دیشب رفته بودم نگه داشت

امیرسام رفت پایین و به دریا خیره شد منم رفتم کنارش و ایستادم

تو حس حال خودش بود و معلوم نبود کجا سیر میکنه

از اونجا که من خیلی بچه خوبی هستم

دستم گذاشتم رو کتفش

— پخخخخخخخ

امیرسام: پووووووف خیلی بچه یی

— عههه بده میخواستم از فکر درت بیارم غرق نشی

امیرسام: تو چطوری این همه شادی

— به راحتی ، تو زندگی خیلی سخت میگیری دنیا دوروزه بابا

همون لحظه یه ماشین اومد کنار ما پارک کرد دوتا پسر و یه دختر ازش پیاده

شدن

— پسر خاله فک کنم رفیقات اومدن، یه چشمک بهش زدم

بد از سلام و احوال پرسی دختره گفت

دختره: معرفی نمیکنی

امیرسام: دختر خالم دریا ، ایشون محیا و آقا سپهر و ایشونم مهدی
بد از اظهار خوشبختی منتظر شدیم تا بقیه دوستای امیرسامم بیان تا اون موقع
با بچه ها حرف زدیم

خیلی رفیقاش باحال بودن محیا هم دختر خوبی بود بقیه رفیقای امیرسامم
او مدن دوتا دختر پشت نشسته بودن دوتا پسرم جلو
پیاده شدن او مدن سمتمون رفیقای امیرسامم عجب تیکه هاینا دونه دونه
امیرسام داشت معرفی میکرد

امیرسام: ایشون یلدا خانوم ایشون ساناز خانوم ایشونم آقا سینا و...

یهو اون پسر آخریه پرید وسط حرف امیرسام

پسره: عهههه دریا تو دختر خاله امیری

امیرسام با تعجب گفت

امیرسام: شما همو میشناسید

_آره با آرمان دیشب آشنا شدم

همچین میگفتم آرمان و اونم میگفت دریا انگار صدساله همو میشناسیم

امیرسام: خوب بچه ها کجا بریم

_من بگممم

همه گفتن بگو

_بریم قایق سواری

یلدا: نههه ترسناکه میوفتیم

_کجاش ترسناکه

بد از این که همه موافقتشون و اعلام کردن یلدا هم مجبور شد بیدار
رفتیم سوار شدیم یلدا و ساناز رنگشون مثل گچ شده بو ولی من جیغ میزدمو
جو میدادم آرمان با ابرو به ساناز و یلدا اشاره کرد
منم یه چشمک بهش زدم که امیرسام دیدو بهم یه اخم توپ کرد
به اون مرد که داشت قایقو میروند اشاره کردم که قایقو با شدت کج کنه سمت
یلداینا جیغ بود که اونا میزدن منو آرمانم بهم یه لبخند شیطانی زدیم
از قایق که پیاده شدیم سپهر رفت برای اون دوتا که داشتن غش میکردن آبمیوه
بخره همه جلو جلو رفتن دستمو بردم جلو آرمان
_بزن قدش

امیرسام: جفتتون لنگه همید
بد سری از تاسف تکهون دادو رفت
او هوع این امیرسامم خیلی تیرپ بابا بزرگی برداشته باید روش کار کنم
داشتیم میرفتیم تقریباً هوا تاریک شده بود ساعت ۸ شب بود کنار دریا رو
سنگ نشسته بودم بچه هام آتیش روشن کرده بودن دور آتیش نشسته بودن
احساس کردم یکی کنارم نشست
امیرسام: ازت بعیده انقد ساکت بشینی
یه لبخند زدمو نفسمو با صدا دادم بیرون
امیرسام: یه موقع هایی بهت حسودیم میشه
_چرا

امیرسام: همیشه شادی ته ته ناراحتیت نیم ساعته انگار هیچ غمی نداری

_از ظاهر قضاوت نکن شنیدی میگن اونی که گریه میکنه یه درد داره ولی اونی که میخنده هزار درد

یهو بلندشدمو رفتم تو آب

امیرسام: کجا میری خیس میشی

تقریباً آب تا زانو هام بود که امیر سام د ستمو کشید برگشتم سمتش یه لبخنده ملیح زدمو هلش دادم تو آب

ولی نامرد دستمو ول نکردو با هم افتادیم تو آب

امیرسام یه اخمی کردو گفت

امیرسام: این چ کاری بود کردی الان یخ میزنیم

منم پرو پرو بدون این که به روی خودم بیارم دستمو پر کردم و ریختم روش

امیرسام: اینجوریه

سرمو تکون دادم شروع کردیم به جنگ نابرابر چون اون با او د ستای بزرگش

کلی آب میریخت رومن رفتم نزدیکش دیدم اینطوری نمیشه باید گولش بزnm

_من تسلیمم

امیرسا یه لبخند خوشگل زد سریع رفتم سمتش سرشو کردم زیر آب

امیرسام: جوجه یی هنوز

بد منو انداخت رو کتفشو رفت سمت ساحل

_به فکر من نیستی به فکر کمر خودت باش

امیرسام: آخه وزنی نداری که تو

بی هوا موهاشو کشیدم

امیرسام: چته بچه موها مو ول کن کنديش

رسیدیم به ساحل بدون هیچ اطلاع قبلی انداختم زمین به لحظه احساس کردم ب*ا*س*نم تخت شد

سپهر: این چ سرو وضعیه شدین موش آب کشیده

امیرسام: عیب نداره تو ماشین لباس هست عوض میکنیم

اول من رفتم تو ماشین یه سوییشرت و شلوار تو صندوق عقب از اون ساکی

که هنوز نبرده بودم تو اتاقم برداشتم با مکافات لباسمو عوض کردم

زیپ سوییشرتمو تا ته کشیدم بالا اصلا دلم نمیخواست سرما بخورم بخاطر

همین چون سرم خیس بود یه شالم بستم بهش

امیرسام لباسشو عوض کرد

_من گشتمهههه

یلدا: گشته که هس چرا داد میزنی

پوووووف یه کلام از مادر عروس . پسرا رفتن تا غذا بگیرن منم رفتم کنار محیا

نشستم

محیا: با امیرسام خیلی صمیمی

_چطور

محیا: هیچی، کسی دیگه بی مینداختش تو آب فک نمیکنم زنده میموند

_واقعا!!! نوچ نوچ نوچ

پسرا اومدن غذاهارو دادن ماهم شروع کردیم خوردن

چقدر کنار دریا غذا خوردن خوبهههه با صدای

موج دریا تازه رفته بودم تو حس

آرمان: پخنخنخن

فهمیدم از من کرم ترم وجود داره

_ تازه رفته بودم تو حساااا

چیزی نگفتو خندید منم تصمیم گرفتم به جای اینکه برم تو حس بشینم غدامو

بخورم

_ تو غذا نمیخوری مگه

آرمان: خوردم

_ بابا سرعتت

آرمان: چی فک کردی

_ آرمان تو اینجا زندگی میکنی یا ایران

آرمان: ایران زندگی میکنم ولی دوماه از سالو اینجا میمونم

_ وایی چه باحال

امیرسام: دریا غذا تو بخور کم کم بریم غذا رو خوردم دستمو بردم و جلو و با

آرمان دست دادم

آرمان: شب خوبی بود

_ خیییلی

بد از اینکه با کل بچه ها خدافظی کردیم رفتیم سمت خونه

_ مرسی شب خوبی بودش

امیرسام: خواهش

داشتیم میرفتیم داخل خونه

یه لحظه دست امیرسامو گرفتمو یه چشمک بهش زدم و شروع کردم خنده

الکی اونم گرفتو شروع کرد همراهیم

_مرسی امیر امشب خیلی عالی بود

امیرسام: خواهش میکنم عزیزم

رفتیم تو خنخنخ قیافه اینارو

_سلاااام

شایان: سلام خوش گذشت

_آره خیلی جاتون خالی

رفتم بالا بهشون شب بخیر گفتم برای امیر سام ب*و*س فرستادم معلوم بود

خندش گرفته

شایانم اخماش توهم بود جای تعجب داشت که مهتاب رو سایلننته

رفتم تو اتاقم طبق عادتم به سقف زل زدمو به اتفاقای امروز فکر کردم آرمان

باحال بود

یکی مثل خودم امیر سامم بر خلاف همیشه اخماش توهم نبود و پایه بود یاد

اون لحظه که هلش دادم تو آب افتادم لبخند اومد رو ل*ب*م

با امیرسام خیلی راحت تر شده بودم کم کم چشم داشت بسته میشد تا خوابم

برد

صبح بیدار شدمو رفتم آشپزخونه آخر از همه مثل اینکه بیدار شده بودم

_صبح بخیر

همه جوابمونو دادن داشتیم صبحانرو میخوردیم که گفتم

_امیر من تو این یه ماه کلافه میشم تو خونه

مهتاب : کاری از دستت بر نمیاد

هع دیشب چ خوشحال شدم که حرف نزد

امیرسام: میخوای این مدت بری کلاس زبان یه دوره فشرده چطوره

_واقعا!!!!!!

امیرسام: اوهوم

_عاشقتمم

امیرسام یهو لقمش پرید تو گلوش

رفتم با دست زدم پشتشو میگفتم

_منظورم مرسی بود

بد یه لبخند خوجل زدم

امیرسام : سرفم تموم شد بسته

یه لحظه نگاه کردم دیدم به بنده خدا امون نمیدمو دارم محکم میکوبونم تو

کمرش

_باشه

امیرسام: امروز آماده باش میبرمت

_باشه ساعت چند؟

امیرسام: ساعت ۴

_اوکی پ

شایانو مهتابم این وسط نقش باقالی و داشتن

بعد از این که حسابی خوردم پاشدم رفتم تو اتاقم اوومم خوب چی بپوشم؟؟

بعده یه یک ساعت زیر و رو کرده کمدم یه شلوار کتون با یه تیشرت اسپرت
شد تصمیم نهاییم

به ساعت میچیم که نگاه کردم ساعت یکو نشون میداد حولمو ور داشتم رفتم
تو حموم

بعد از این که حسابی خودمو کبود کردم اومدم بیرون ساعت ۳ بود لبا سارو
پوشیدم و نشستیم پشت میز ارایشو و یه ارایش به مختصر کردم
رفتم پایین که دیدم همه دارن ناهار میخورن چه قدر دیر رفتم نشستیم پشت
میز و ناهارمو در سکوت ولی نگاه خیره بقیه خوردم.

امیرسام: حاضری؟؟

اره بریم

از پشت میز پا شدیم داشتیم میرفتیم که امیر سام دستمو گرفت دیگه عادت
کرده بودم

سواره ما شین شدیمو رفتیم بعد از کارای ثبته نام رفتم سره کلاس نشستم
جالب اینجا بود آموزشگاه ایرانی بود و همه ایرانی بودن و همین جا زندگی
میکردن

بعد از کلاس امیر سام اومد دنبالم

امیرسام: خوب بود؟؟

اوهوم. معلمشم خیلی خوبه

دیگه بدونه حرفی راه افتاد رفتیم خونه ای بابا اگه منو ۱۰۰ تا کلاسسم ثبته نام
کنینا بازم حوصلم سر میره تصمیم گرفتم واسه حفظ ظاهر و کمی خندیدن
شامه خودمو

امیرسامو بذارم توی سینی و بیرم تو اتاقش تا با هم بخوریم
رفتم تو آشپزخونه و یه سینی از هر چیز که بود یه ظرف گذاشتم داشتم میرفتم
بالا که شایان برگشت گفت :

شایان : سره میز نمایین
_نه امیرسام کار داشت منم تصمیم گرفتم شامو براش بیرم باهم بخوریم اخی
میدونین بدون اون از گلوم پایین نمیره
دهنشو کج کرد منم خیلی ریلکس از پله ها رفتم بالا رفتم دمه اتاقه امیرسامو
در زدم :

امیرسام : بیا تو
در و با هزار زحمت باز کردم و رفتم داخل
_سلام سلام

امیرسام:علیکه سلام اینجا چیکار میکنی اون سینی تو دستت چیه ؟؟
_نمییینی غذائع

امیرسام:برا چی آوردی اینجا
_بده انسانیت به خرج دادم گفتم شما کار داری برات بیارم البته خودمم
نخوردم ماله خودمم اوردم

از اون خنده یه وری ها کرد و فقط سرشو تگون داد داشتم غذاشو میداشتم رو
میزش که یه نفسه عمیق کشیدم و بویه یه عطر خوش بو اومد زیر بینیم

یه ذره که دقت کردم دیدم عطره امیر سامه همین جوری داشتم اون بوی خوبو وارده ریه هام میکردم که یه دفعه لیوانه نوشابه ای که داشتم میذاشتم رو میز ریخت رو همه برگه های رو میزش

امیر سامیه دفعه بلند شد و سعی داشت اونارو ور داره ولی کار از کار گذشته بود و همشون خیس شده بودن

میتونم بگم کاملاً سرم عربده کشید

امیر سام : چیکار کردی دختره خنگ میدونی برای تک تک هر کدوم از این نقشه ها یقینر زمان صرف شدههههاا؟؟؟؟

— م..من نمیخواستم اینجوری بشه

انجام بدی همیشه باید به گندی توی به کار بزنی

_ب...پ..پخشید

امیر سام: هه ببخششم اصلا با ببخشیده تو چیزی حل میشه گند زدی بعد الان میگی ببخشید .

—خ...خوب یه دفعه حواسم رفت

امیر سام: ده همینه دیگه جایی که باید حواست باشه نیس هه داشتی به کی فک میکردی که انقلد تو هیروت بودی؟؟؟

— به هیچ کس

امیرسام: باشہ حالا

بدونه حرفی از اتاق اومدم بیرونو درو محکم پشتم بستم حاله اصلا خوب نبود با دو از پله ها اومدم پایینو ورتم سمتة در

به صدا کردنای بقیه هم اصلا توجه نکردم و راهمو کشیدمو رفتم همین جوری داشتم میدویدم و فک میکردم

اون حق نداشت اونجوری با من صحبت کنه اون ، اون پسره از خود راضی شخصیتة منو کسی که هیچ کس نمیتونه ایرادی ازش بگیره خورد کرد

حاله اصلا خوب نبود به دور و برم نگاه کردم وایی خدای من کاملا از ویلا دور شده بودمو اومده بودم تویه جنگل

هوا هم خیلی سرد بودو و منم چیزه گرمی تنم نبود همین جوری که داشتم میلرزیدم دور خودم میچرخیدم

اشکم داشت در میومد گم شده بودم اولین قطره بدون معتلی از چشم ریخت جیغ زدم

_ کسی اینجا نیست تورو خدا کمک کنین من گم شدم

انقد جیغ زدم که گلوم داشت پاره میشد

رفتم به یه درخت تکیه دادم پاهام تحمل وزنمو نداشت از درخت سر خوردمو اومدم پایین

مثل بید میلرزیدم هم سردم بود هم حاله اصلا خوب نبود

یهو بارون گرفت به شانس خودم لعنت فرستادم تقریبا یک ساعتی بود که زیر درخت بودم بارون با شدت میخورد بهم احساس میکردم تب و لرز کردم چشمم داشت بسته میشده یه جونورو دیدم که داره میاد سمتم زیر لب فقط تونستم بگم

—امیرسام

چشامو آروم باز کردم هنوزم خیلی حالم بد بود ولی انگار گرمای چیزی
نمیزاشت حالم بد بشه به خودم نگاه کردم هنوز تو جنگل بودم از جام پریدم
این کیه منوب*غ*ل کرده

اینکه امیرسامه سرمو بالا آوردمو زمزمه وار گفتم

—امیرسام

سرشو که به درخت تکیه داده بود بلند کردو بهم نگاه کرد

امیرسام: جانم

—چجوری پیدام کری

امیرسام: این چیزا مهم نیست الان

کاملا لرزش بدنمو حس میکردم

خواستم از ب*غ*لش بیام بیرون

سرمو به سینش فشار داد و گفت

امیرسام: همینجا باش تب داری حالت خوب نیست

—چرا نمیریم خونه

امیرسام: هوا تاریکه نمیتونیم خونرو پیدا کنیم منم شانسی پیدات کردم

دیگه چیزی نگفتم که اون گفت :

امیرسام: ازم ناراحتی

چیزی نگفتم خوب واقعا ناراحت بودم

امیرسام: برای اون نقشه ها وقته زیادی گذاشته بودم بخاطر همین نتوستم
خودمو کنترل کنم

پوووووف دیگه نمیشد چیزی بگم ولی میمرد یه معذرت خواهی بکنه ولی یه
روز هرکاری که باهام کردو تلافی میکنم

_من حالم خوب نیست

امیرسام: میتونی بخوابی

بدون معطلی چشمو بستمو چیزی نگذشت که غرقه خواب شدم
با نوری که به چشم خورد چشمو باز کردم اینجا که اتاقمه مگه من با امیرسام
تو جنگل نبودم

یهو در اتاق باز شدو امیرسام اومد تو اتاق امیرسام: بهوش اومدی
با صدای گرفته یی گفتم

_چی شدش

امیرسام: بد از این که از هوش رفتی هوا رو شن شد اول بردمت دکتر بدش از
خود دکتر خواستم بیارمت خونه و الان تقریبا دوروزه بیهوشی
_واقعا

امیرسام: آره

یه لحظه به خودم نگاه کردم لباسام عوض شده بود

_کی لباس منو عوض کرد

امیرسام بدون اینکه تغییری تو چهرش ایجاد شه گفت

امیرسام: من

اول خجالت کشیدم ولی بد جیغ زدم

با حالت زاری گفتم

—نمیشد عوض نمیکردی

بہت زیاد حرص نخور

—من گشتمه

امیرسام: به خدمتکار میگویم برات غذا بپازه

—میدونی دلم چی میخواد

امیر سام: چ بدونم

_____ دلمممم پیتزا میخواد

امیرسام: خوب بخواد چیکار کنم

—منظورم این بود برو برام پیتزا بخر

امیر سام: خیلی پرویی

درک نمیکنه من دوروز بیهوش بودم نوح نوح نوح

از تخت پریدم پایین و رفتم دست و صورتمو آب زدم انگار ن انگار که تا الان

بیهوش بودم یه نگاه به ساعت کردم ساعت ۵ بعد از ظهر بود مشغول شستم

صورتی بودم که زنگو زدن

خوب این موقع روز مهتابو شایان خونه نیستن لابد امیرسام چیزی جا گذاشته
ولی مگه امیرسام کلید نداره شونه یی بالا انداختمو رفتم درو باز کنم
این خدمتکارم معلوم نیس کجاس لباسم یه تاپ و شلوارک بود بیخی بابا بهم
محرمه تازه دیگه همه جونمو دیده یه لحظه از این فکر خجالت کشیدم ولی
بیخیال منو خجالت

عههه حالا چرا هی اف افو میزنه بدونه اینکه نگاه کنم کیه درو باز کردم رفتم
تی وی و روشن کردم و پامو رو پام انداختم
فیلمش خیلی قشنگ بود صدای بسته شدن در اومد
_بیا فیلم ببینیم خیلی قشنگ

با احساس سنگینی نگاهی سرمو بلند کردم که با نگاه هرز شایان رو به رو
شده که داشت منو نگاه میکرد اخمی کردم زایع بود بلند شم برم
سعی کردم خودمو به بیخیالی بزمنو فیلمو نگاه کنم با اخم به تلویزیون زل
زده بودم که شایان اومد کنارم نشست و دستشو دور کمرم حلقه کرد
_هووووو چیکار میکنی

بد خودمو کشیدم کنار
شایان:خودت گفتم بیا بشین
_فک کردم امیرسامه

هرچند اونم بود نمیومد ب*غ*لم کته بشینه فیلم نگاه کنه
شایان:خوش به حال امیرسام
پسره ایکبیری دیگه بیخیال زایع شدن شدمو از جام بلند شدم
_پوووووف اینم رفته پیتزا بسازه

در افاق باز شدو اميرسام اومد تو افاق البته همراه پيتزا

پيتزاهارو كه ديدم چشم برق زد

اميرسام: شايان كي اومد

—يه ربعي ميشه

اميرسام: تورو ديد

—آره چطور

اميرسام اخماش رفت توهم

اميرسام: با اين سرو وضع

—آره

يه لحظه به خودم نگاه كردم اي داد بي داد ميگم شايان چرا داره با چشمش

قورتم ميده

يه شورتك کوتاه پوشيده بودم با يه تاپ فوقولاده باز مثل وزغ به خودمو لبا سا

زل زده بودم

اميرسام: بار آخرت باشه جلو شايان اينطوري ميگردي

سرمو تكون دادم دوباره همه چي يادم رفتو به غذا زل زدم حق دارن ميگن مهر

ماهي ها شيكموان

—پيتزاهارو بيار بخوريم ديگه

اميرسام سري از تاسف تكون داد برام

—تورو خدا تيريپ بابا بزرگي ورندار

امیر سام: بیا صبحانہ بخور بد میریم

—دیر میشه

امیرسام:نمیشه بیا بخور

—باشه

خیلی وقته حرص این دختر رو درنیاوردم

—امیرجان میشه مریارو بدی

امیرسام مریارو داد من

این چه حسودی میکنه

مهتاب:سامی عزیزم میشه شکرو بدی

امیرسام:خودت دست داری بردار

وایییی چه زایع شد هی سعی میکردم نیشم وازشه ولی تلاشم بی فایده بود

شایان خندمو دید همچین نگاه میکرد پسره مونگول

چشممامو چپ کردموزبونمو آوردم بیرون

امیرسام:دریا داری چیکار میکنی دیر شد

—عهههه راس میگی ببر بریم

رفتیم سوار ماشین شدیم

—خدایی دمت گرم خیلی حال کردم حالشو گرفتی

امیرسام همونطور که اخماش تو هم بود به جلو نگاه میکرد پوووووف آخه چرا

انقد این بشر سنگه

بد از خدافظی از امیرسام رفتم کلاس واسا یکم جذبه بگیرم

در زدم کلاس رفت تو سکوت

رفتم جلو خیلی با جذبه گفتم

سلام من تهرانی معلمتون هستم

اونا مات و مبهوت نگام میکردن خنخ

یکی از پسرای کلاس گفت

پسر: استادمون عوض شده؟؟؟

بعله

در کلاس زده شدو یه پسر تقریبا

۲۵-۲۶ ساله اومد تو منو با تعجب نگاه کرد

بفرمایید سرجاتون آقا دفعه آخری باشه که دیر میکنید

کاملا رفته بودم تو ژست خودم باورم شده بود معلم

پسر یه لحظه با تعجب نگام کرد بد اخماش و کرد توهم

پسر: چی میگین خانوم

عهه نکنه اینم میخواد کلک منو بزنه

گفتم بشینید سرجاتون

اوا چرا این لبو شده

یهو منشی اومد تو

منشی: استاد بهشتی اینم از برگه هایی که میخواستین

رفت سمت همون پسر جوون

نهههههه بدبخت شدم حالا ما یه دروغی گفتیم نگووو من علمه غیب داشتم

فهمیدم استادمون قراره عوض بشه

بد از رفتن منشی مثل بچه مودب اونجا وایستاده بودم خواست سرم داد بزنه که
از روش خر کردم استفاده کردم و چشممو شیشه چشای گربه شرک کردم
انگار تاثیر گذاشت معلوم بود از اون بد اخلاقااست

پسره: دفعه آخر باشه خانوم

سری تکون دادم و انگار نه انگار چیزی شده رفتم جام نشستم

یه دختره گفت

دختره: سلام من مهرسام خیلی باحالی تو دختر

لبخندی زدم

_منم دریا

تا پایان کلاس پدر این استاد بهشتی و دراوردم رفتم خونه

داشتم ناخونامو لاک میزدم الان دوهفته بی هست که میرم زبانو خیلی چیزا

یاد گرفتم این استادهم خیلی اذیت میکنم با همه بچه هام صمیمی شدم

امیر سامو کم میبینم خیلی در گیر کارا شه روزا یکم برام کسل کننده شده دلم

یکم هیجان میخواد

صدای در خونه اومد

امیرسام:سلام

سر بر گردوندم سمتش هیچ وقت این موقع روز خونه نبود

_سلام چرا الان اومدی؟؟

امیرسام:اومدم آماده شم برم مهمونی

پ من چی حوصلم پوکید تو خونه با قیافه آویزون سر تکون دادم

مهتاب: واییی دریا جون چرا حاضر نمیشی

یعنی مهتابم میخواد بره

— خوب مهمونی کاریه

مهتاب: مهمونی کاری نیست ولی همون نیای بهتره

رفتم اتاق امیرسام پریدم تو اتاقش

— منم میخوام پیام

امیرسام: ن نميخواد بیای

— چطور مهتاب باید بیاد من کلافه شدم تو این خونه

امیرسام یکم فکر کرد

امیرسام: پووووف باشه برو زود حاضر شو

— مرسییی

برای اینکه چشم این مهتابو درارم میخوام یه تیپ تووووپ بز نم یه لباس سفید

کوتاه پوشیدم که روش حریر سفیده بلند میومد

موهامو فر کردم خط چشم و ریمل زدم با یه رژ صورتی ملایم کارو تموم کردم

چه ملیح شدمااا

کفشای پاشنه بلندمم پوشیدم حالا د برو که رفتیم خرامان خرامان از پله ها

پایین میومدم یکی فک شایانو باید جمع کنه

مهتاب که چشاش داشت در میومد دختره حسود امیرسام داشت با تحسین

نگاه میکرد ولی یهو اخم کرد خود درگیری داره بچه

پالتومو برداشتمو رفتم تا سوار ماشین امیرسام شم اوناهم با ماشین خودشون

می اومدن

امیرسام: اونجا زیاد با کسی حرف نزن و گرم نگیر سعی کن بیشتر پیش خودم باشی

—باش باوا

امیرسام: البته کسی هم که تورو نگاه نمیکنه
بالاخره کرمشور ریخت

پوزخندی زدم

—آره

از ماشین پیاده شدیم پوووووف یکی از یکی پولدار تر پالتومو همونجا دم در
تحویل دادم امیرسام بازو شو آورد جلو

یه لبخند فریبنده زدمو خیلی نرم بازو شو گرفتم دارم برات درسته من هیچ
وقت حرکتام دخترانه نبوده ولی خوب بلدم

رفتیم بد از معرفی نشستیم دقیقاً رو به رو ما یه پسر خوشگل نشسته بود که یه
دختر توب*غ*لش بود یکی هم کنارش بهش پوزخند زدم

معلوم بود از اون کله گنده هاست دیگه بهشون توجهی نکردمو برگشتم سمت
امیرسام ببینم چیکار میکنه داشت همون یارو وزیر چشمی نگا میکرد.

ای بابا چرا جو اینجا یجوریه خیلی لوند پامو انداختم رو پامو دور و اطراف و
دید میزدم

که دیدم همون پسر داره نگام میکنه لبخندی بهم زد یه ابرومو انداختم بالا چه
خوش اشتها

مهتاب: امیبیر میای بریم بر*ق*صیم

وا امیر سامم بلند شد رفت باهاش منم هاج و واج مونده بودم ولی به رو خودم
نیاوردم

شایان: افتخار میدی

همینم مونده با شایان بر*ق*صم

_اوممم نه ببخشید کمی خستم

کلا اعصابم بهم ریخته بود قرار بود منو امیرسام مهتاب و شایان و عذاب بدیم
نکه باهاشون بر*ق*صیم

اونجا نشسته بودم و پیست ر*ق*صو نگاه میکردم همون پسر به انگشتش
اشاره کرد برم پیشش

لبخندی زدم که اونم خندید یهو اخم کردم با لبخونی گفتم
_به همین خیال باش

فضای اونجا رو واقعا دوست نداشتم

رفتم بیرون تا یکم حالم جا بیاد باد که میومد موهامو حریر لباسمو با باد
حرکت میکردن یهو بکو دستشو گذاشت رو شونم
پریدم برگشتم بینم کیه اههه این که همون پسرست
_دستتو بردار بینم

پوزخندی زدو دستشو کرد تو جیبش

پسر: میدونستی خیلی لوندی و تحریک کننده
پسر به شعور پرووو

_هوووو درست حرف بزن

پسر: دارم ازت تعریف میکنم

—میخوام صدسال کسی مثل تو ازم تعریف نکنه

پسره: شانس بهت رو کرده که دارم باهات حرف میزنم

—برو بابا اعتماد بنفس زیادیشم خوب نی

داشتم از کنارش میرفتم

بازومو کشید

پسره: ببین جوجه من باربد سالاری ام کسی که همه با شنیدن اسمش لرزه به

تنشون میوفته هیچکس جرعت نکرده با من تا حالا اینطوری حرف بزنه

با شدت بازومو کشیدم

—چون ترسو ان که از یه آدمی که کلش ادعاست میترسن

یه لبخند کج بهش زدم باهاش بای بای کردم انقد بدم میاد از همچین آدمایی

رفتم تو دیدم امیرسام جای قبلی نشسته

امیرسام: کجا بودی

—رفتم بیرون هوا بخورم

همون موقع اون پسره باربد با اخمای توهم اومد توه بهش برخورد

امیرسام: این پسره یه جوریه رفتی بیرون اونم بود

عجب تیزه اینا

—اوهوم

امیرسام: چی میگفت

—مهمه؟

امیرسام: آره خیلی مهمه

شونم و بالا انداختم

— هیچی ، میگفت که همه ازم میترسن از این چرت و پرتا بد اداشو دراوردم

صدامو کلفت کردم

— من باربد سالاریم

امیرسام: گفתי اسمش چیه

— پوووف فک کنم باربد سالاری

امیرسام: دریا سعی کن زیاد جلو چشم این نباشی

سرمو با تعجب تکون دادم

این امیرسامم مشکوک میزنه ها

— کی این جشن تموم میشه

امیرسام: یکم صبر کن میریم

بعد بلند شد رفت اونور سالن پیش یه آقای مسنی

ووویی من دشویی لازمم

بلند شدم رفتم تا بیابم دشویی را

— ببخشید خانوم سرویس بهداشتی کجاست

خانوم بهم نشون داد منم با سرعت به همون سمت رفتم

حریر لباسمو برداشتم اوه اوه خوب شد حریر انداختما چون لباسم خیلی

ل*خ*تیه

داشتم دستامو میشستمو موهامو درست میکردم که یکی وارد دشویی شد

توجهی نکردم برگشتم تا حریر لباسمو بردارم که با باربد روبه رو شدم

— تو اینجا چیکار میکنی

لبخند زدو اومد جلو

باربد: اومدم جواب گستاخیتو بدم

اومد سمتم

—کجا میای برو عقب ببینم

هی من میرفتم عقب اون میومد جلو انقد رفتم عقب که چسبیدم به دیوار
سر شو خم کرد نفسای کثیفش بهم میخورد اومد نزدیک تر ناخوداگاه دستم

رفت بالا و با تمام قدرت کوبونده شد تو صورت باربد

انگشتمو تهدید گرانه جلوش تکون دادم

—ببین اگه تو باربد سالاری من دریا مشرقیم تا حالا هیچکس جرعت نکرده

جلوی من از حدش فراتر بزاره داد زدم فهمیدی

هاج و واج مونده بود یه تنه بهش زدمو از کنارش رد شدم

امیرسام: کجا بودی تا حالا

—دشویی بودم واسه دشویی رفتم باید از تو اجازه بگیرم

داشتم پاچه میگرفتم

امیرسام فقط بهم اخم کرد انگاری فکرش درگیر بود

—کی میریم خونه

امیرسام: بلندشو بریم

منم بی حرف بلند شدم و بد از خدافظی رفتیم به باربدم توجهی نکردم واقعا

مهمونی چرتی بود

— بچه خودتی تازشم نترسیدم فقط دارم جو میدم که فیلم قشنگ تر شه (آره جون عمم)

امیرسام خودشو پرت کرد رو مبل کنار منو شروع کرد به فیلم دیدن
امیرسام: فقط لطفا به فیلم جو میدی گوش منو کر نکن
همش به جاهای تر سناک فیلم میر سید سرمو میکردم تو متکا وزیر چ شمی
فیلمو نگاه میکردم
عنخیش فیلم تموم شد
_فیلم قشنگی بود مگه نه
امیرسام: تو کلا سرت تو متکا بود چیزی دیدی اصلا
_معلومه که دیدم
رفته بودم حیاط داشتم قدم میزدم که احساس کردم یه چی پشتمه همش این
احساسو داشتم که یکی میخواد منو بکشه
آخرش تحمل نیاوردمو دوییدم تو خونه تا خود شب این حسو داشتمو خل
بازی در میاوردم
تو اتاقم دراز کشیده بودم به کمد نگاه میکردم هر لحظه منتظر بودم از کمد یه
موجود بیاد بیرون یهو یچی کوبونده شد به پنجره
سریع سیخ نشستمو پتو از رو خودم کشیدمو سریع رفتم از اتاق بیرون خونه
تاریک بود دوییدم سمت اتاق امیرسامو خودم انداختم توش
برقم زدم یهو دیدم امیرسام سیخ نشسته رو تختشو با چشمای سرخ منو نگاه
میکنه
_سلام
وایییی خاک تو سرم این سلام چی بود دیگه

امیرسام:هیچ میدونی ساعت چنده

_آره فک کنم ۳ باشه

امیرسام:ساعت ۳ صبح اومدی منو بیدار کردی میگی سلام

یعنی بهش بگم میترسم اگه همینطور مثل بز نگاش کنم زنده زنده میخورتم

با صدای بغض دار گفتم

_من میترسم

امیرسام:من چیکار کنم

_میشه تو اتاق تو بخوابم

امیرسام:اونوقت من کجا بخوابم

_رو مبل

امیرسام:عمرا

قیافمو دوباره خر کننده کردم

_ترو خدا

امیرسام:میتونی رو مبل بخوابی یا یه گوشه از تخت

با قیافه آویزون رفتم رو مبل دراز کشیدم وایی گردنم شکست آخ کمرم نیم

ساعت بود رو اون مبله خوابیده بودم آخر سر طاقت نیاوردم رفتم گوشه تخت

خوابیدم

پتورو کشیدم سمت خودم اونم کشید سمت خودش عهه اینطوریه پتورو

محکم کشیدم رو خودم حتی نیم وجبشم روش نبود

هی مشو لقد میپروندم اون بنده خداهم رفته بود گوشه تخت تقریبا داشت پرت میشد پایین آخر سر نشست رو تختو با چشمای به خون نشسته زل زد به من

منم یه لبخند پلیدو پیروزمندانه زدم اونم متکاشو ورداشت رفت رو مبل خوابید منم با خیال راحت خوابیدم صبح که بیدار شدم یه خمیازه کشیدم که قشنگ حالم جا اومد

دیدم امیرسام داره کروات میننده

_سلام صبح بخیر

امیرسام:صبح بخیر، ببین من امروز یه قراره کاری دارم که اون شخص قراره بیاد خونه به نفع خودته از اتاق در نیای سرمو باگیجی تکنون دادم هنوز خوابم میومد ساعت تازه ۸صبح بودو من هیچ درکی از دورم نداشتم بلند شدم رفتم اتاقم تا به ادامه خوابم برسم

ساعت ۱۲اینطورا بود که خیلی تشنم شد با موهای رو هوا و لباس خرسی گل و گشادم رفتم آب بخورم همینطور داشتم میرفتم که احساس کردم که صدا خنده میاد

عهه اینکه همون باریده عههه اینم امیرسامه

باربد:سلام صبح بخیر

خمیازه کشیدم

_سلام صبح بخیر

تو آشپزخونه داشتی آب میخوردم که یهو گل بولای مغزم بکار افتاد و آب پرید
تو گلوم

واقعا مونده بودم با چ رویی برم بیرون این امیرسام نکشتم خیلی ولی چ زایع
بازی شد آبه قشنگ کوفتم شد

خیلی عادی از جلوی نگاه خشمگین امیرسام اون چشای هیز بارید گذشتم
و رفتم اتاقم

یهو دیدم صدای داد میاد خوبه شایانو مهتاب خونه نیستن
امیرسام: دریااااا میکشمت

—خدا یا خودت رحم کن
امیرسام: مگه من نگفتم از اتاق درنیا
—یادم نی

امیرسام در مرز انفجار بودااا با حرف من
امیرسام: خیلی رو داری با این قیافه اومدی جلو مهمون من
—خیلیم دلش بخواد

امیرسام یهو دوید طرفم که پا گذاشتم به فرار رو تخت بودم اون پایین مثلا
خواستم زرنک بازی درارم از کنار در برم که این امیرسام سه نقطه گرفتم پرتم
کرد رو دوشش

امیرسام: باید ببینی جزای کسی که حرف منو گوش نمیده چی میشه
از پله ها میرفت پایین منم مشغول قدم میزدمش داشتم موهاشو میکشیدم
امیرسام: وحشی کندی موهامو

ر سیدیم به حیاط کنار استخری که فک کنم آبشو یه قرن میشه عوض نکردن
پره لجن بود ایستاد

وتالاپ صدای بنده بود که افتاده بودم تو اون آب کثافت به زور خودمو از اون
آب کشیدم بیرون خیلییی عصبانی بودم
_کثیف ، بیشعور ، بی ادبیبب
امیرسام:دلت میخواد باز پرتت کنم توش
_نههههه

رفتم اتاقم رفتم حموم و در حالی که موهام خوش میکردم به این اژدها فحش
میدادم

درک نداره یه ذره خوب خواب بودم ، رفتم پایین داشتن ناهار میخورد
منم که صبحانه نخورده بودم عین پلنگ افتادم رو غذا و به هیچکسم توجه
نکردم

بعد از ناهار رفتم تا برای کلاس زبان حاضر بشم یه شلوار جین با یه تیشرت و
ژیله لی پوشیدم

یه ارایش مختصرم کردم رفتم پایین امیرسام نشسته بود پای لپ تابش قشنگ
غرق شده بود تو لب تاپ که حتی صدای پای منو نشنید
_اهم اهم

سریع سرشو آورد بالا و لب تاپشو بست وای

امیرسام : جای تشریف میرین؟؟

یه نگاه عاقل اندر سفیهانه بهش کردم و گفتم :

—امروز چند شنبس؟؟

امیرسام: پنج شنبه

—و بنده کلاس دارم

امیرسام: آخخخ یادم رفت حالا نمیشه یه امروزو نری من کلی کار دارم

—ای بابااا امروز کوییز داریم

امیرسام: پوووف

دیدم صدای پا میاد برگشتم دیدم شایانه

شایان: میخوایی من برسونمت؟؟

منم که دیدم دیرم شده و این امیرسامم همین جور بر بر داره منو نگاه میکنه

فرصتو غنیمت شمردمو با کله قبول کردم

و با کمال پرویی در جواب منفی امیرسام گفتم:

—تو که منو نمیرسونی پ من با شایان میرم

و اونم دیگه چیزی نتونست بگه و دهنش بسته شد

رفتم تو ما شینه شایان نشستم تا اون لباسا شو عوض کنه دیدم امیرسام داره

میاد طرفه ماشین

امیرسام: مواظبه خودت باش و زیادم با این پسره حرف نزن یا اصلانم

میخوایی گوش نکن من واسه خودت گفتم

اووووف خوب بابا باشه فهمیدم برات مهم نیستم

—اوکی بابا کلا ۱۰ دقیقه راهه ها

امیرسام: به هر حال لازم دونستم بگم

اینو گفتو رفت چند مین بعدش شایانم

خیلی شیک اراسته اومد نشست تو ماشین
شایان : انگاری میونت با امیرسام زیاد خوب نی
_اتفاقا خیلی خوبه چون دوش دارم زود ازش ناراحت میشم البته باید درک
کنم اونم سرش شلوغه
خنخنخ چی دارم میگم
وقتی رسیدیم از ماشین پیاده شدم
_مرسی که رسوندیم
همون موقع رادوین و دیدم (همون استاد بهشتی) که داره با اخم اینور و نگاه
میکنه این مدت انقدر اذیتش کرده بودم دیگه باهاش راحت بودم از شایان
خدافظی کردم و رفتم پیشش
_استاد اخماتو باز کن اخم بهت نمیداد
رادوین : این پسره کی بود
_یکی از دوستانم
رادوین : اونی که بیشتر موقع ها هم باهاش میای دوستته
_آره دیه چقد سوال میکنی رادوین
رادوین : پوووف جلو بچه ها اسم کوچیک صدام نکن روشن باز میشه
_مثله من
رفتم بالا و منتظر موندم تا رادوینم بیاد
دیگه مثل اونموقع اذیتش نمیکنم اول اولاً زیرش پونس میزا شتم زمین و خیس
میکردم بیوفته...

رادوین : سلام امیدوارم یه امروزو رعایت کنید ، مستقیم به من زل زده بود
رادوین : قرار مدیر کل اینجا امروز بیاد و از اینجا بازدید کنه
رادوین در حال آموزش بود که یهو در باز شد سرم بردم بالا تا چهره شخص و
بینم

اه اه من از این یارو انقدر بدم میاد همه جا هم باید ببینمش
باربد اومد داخل اصلا بهش توجه نکردم اصلا دلم نمیخواست نگاش کنم یه
لحظه سرمو از کتاب اوردم بالا دیدم باربد در حال حرف زدن به من زل زده و
رادوینم داره با کنجکاوی نگاه میکنه

دوباره نگامو از اونا گرفتمو به زمین زل زدم ولی کاملاً متوجه بودم دخترا دیگه
مثل وزغ زل زدن به اون البته کم کسی نیست پولش از پارو بالا میره و قیافه
خوبیم داره ولی از نظر من یه آدم بی خودو*و*س بازه
بعد از این که زر زراشو کرد و رفت منم با خیال راحت به تدریس رادوین
گوش دادم

شادو سنگول دا شتم از ساختمون میزدم بیرون که دیدم یه لایبورگینی مشکی
جلوم واستاد خواستم از کنارش رد شم
باربد : دریا

این اسم منو از کجا میدونه

— تو اسم منو از کجا میدونی

باربد: من همچیتو میدونم سوارشو

— به همین خیال باش تا سوارشم

همون موقع فراری امیرسامو دیدم رفتم سمتش سوار شدم

—سلاااام

امیرسام: سلام این ماشینه کی بود

—وایییی گفتی این بار بد بود نمیدونم چرا باید همش اینو ببینم خیلی ازش

خوشم میاد

امیرسام تو فکر بود ماشین و روشن کرد اخماش توهم بود هی داشت سرعتش

زیاد میشد از ترس کبود شده بودم

—چرا انقدر تند میری بابا

امیرسام: حواسم نبود

رفت سمت دریا و پیاده شد

آخ جون دریا

—میگماااا تو خیلی مشکوک میزنی

امیرسام: چرا

—یهویی میری تو فکر تو اون مهمونی هم یجوری بودی

امیرسام زیر لب گفت

امیرسام: خیلی تیزه

—چیزی گفتی

امیرسام: نه

البتّه من شنیده بودما کلا من دختره تیزی هستم بعله

—من بستنی میخوام

امیرسام: چرا هر وقت میای اینجا ه*و*س بستنی میکنی

ـ خوب حال میده

امیرسام رفت بستنی خرید منم با ولع شروع کردم خوردن خیلی شیکمو ام
ولی بر عکس بیشتر شیکمو ها چاق نیستم

امیرسام: اگه بازم باربد و دیدی بهم بگو، از اولم نباید تورو به اون مهمونی
میبردم

ـ چراااا

امیرسام: چون کلا دردری

بی ادب

رفقیم سوار ماشین شدیم تا بریم خونه

ـ پایه ایی یکم حال شایان و مهتابو بگیریم

امیرسام: چجوری

ـ نقطه ضعفه دخترا حسودیه

امیرسام: یعنی تو هم حسودی

ـ نخیر من اصلانشم حسود نیستم

امیرسام: پ شایان چی

ـ اونم دست کمی از دختر نداره

از ماشین پیاده شدیم بریم خونه

مهتاب داشت با ناخوناش ور میرفت شایانم تو لب تابش بود

دستموا انداختم دوره گردنه امیرسام اونم که مطلبو زود گرف دستشو دوره

کمرم حلقه کردو منو به خودش فشرد و با خنده وارده سالن شدیم

ـ سلاااام

شایان : علیکه سلام

با کلی ناز گفتم :

—خوبین؟؟

شایان : ممنون

مهرباب که کلا سکوت اختیار کرده بودو با حرص نگامون میکرد البته شایانم

دسته کمی نداشت

رو به امیرسام گفتم

—بیا بریم بالا لباسامونو عوض کنیم

امیرسام : بریم

رفتیم بالا و هر کدوممون رفتیم اتاقه خودمون

رفتیم یه شلوارک زیره زانو با بولوزه استین کوتاهه مشکی پوشیدم و به سمت

اتاق امیرسام رفتم

دره اتاقشوزدم

امیرسام : بیا تو

رفتیم داخل و در و بستم اونم لباساشو عوض کرده بود

—ببین نقشه دارم تابلو نکنیا

امیرسام : باشه حالا نقشه چیه؟؟

—بماند تو فقط بگو هله هوله از جمله لواشک اینجا پیدا میشه

امیرسام : فک کنم باشه

—اوکی پ حله . بریم؟؟

+بریم

دستو دست رفتیم پایین

اون دو تا نشسته بودن پای تی وی داشتن فیلم نگاه میکردن

—چی میبینن؟؟

مهتاب: کورم شدی؟؟

—عه عزیزم چرا علائمه خودتو به من میچسبونی

مهتاب: ایششش

رو به امیرسام گفتم:

—عشقم میشه بری خوراکی اینا بیاری؟؟ و یه چشمکم بهش زدم

امیرسام رفت منم نشستم پا سیدی ها و از قصد یه فیلمه عشقولانه انتخاب

کردم

تا امیرسام میاد فیلمو گذاشتم تو دستگاه و گفتم:

—این بهتره

امیرسام خوراکیارو آورد جدا از نقشه جدی جدی چشم برق زد

داشتیم چیپس و پفک میخوردیم و اون فیلم عشقولانیرو میدیدیم و منو

امیرسام با هر قسمتش که این عاشق مشوقا یه کارایی میکردن ما هم واسه

حرص دادنه اون دوتا عین این خنگا به هم نگاه میکردیم و لبخند میزدیم

یهو چشم به پاستیل دست امیرسام خورد اصن نقشه مقشه کیلو چنده من

پاستیل میخوایم

—پاستیلیل

امیرسام یه لبخند پلید زد خواستم از دستش بگیرم که دستشو کشید بالا
همینطور در تلاش گرفتن پا ستیل بودم که دیدم بعله عشق پا ستیل کار د ستم
داده

پریدم ب*غ*ل امیرسام بیر بیر میکنم دیگه شرم و حیا رو گذاشتم کنار
دستمو گذاشتم رو کتفش خواستم از دستش بگیرم ولی باز شکست خوردم
—عههههه امیر بده دیگه

امیرسام یه لبخند خوشگل زده دماغمو کشید

امیرسام : بیا شیکمو من

پاستیل و گرفت طرفم

چه عشقولانه بازی دراوردیما

شایان : اینجا جای اینکارا نیستا

و بعد رفت بیرونو درو کوبید

مهتابم ناخوناش و میجوید فک نمیکردم انقد حرص بخورن البته آخرش جز
نقشه نبود

در حال خوردن خوراکیا بودم و فیلم نگاه میکردم

یدونه پفک گرفته شد جلو دهنم منم گاز زدم نصف دیگش امیرسام انداخت
دهنش

یهو دیدم مهتاب با حرص از جاش بلند شد و رفت بالا لبخند پلیدی زدم

—دمت گروررم بزن قدش

امیرسامم یه نگاه کرد دستشو کوبید به دستم

بعدش با خیال راحت نشستیم ادامه فیلمو دیدیم

امیرسام: دریا من از این به بعد بخاطر کارم مجبورم بیشتر باربد و بینم

حواست به خودت باشه

—چرا حواسم به خودم باش

امیرسام: کلا گفتم حواست به خودت باشه

بعد از اینکه فیلمو دیدیم رفتیم اتاقم نمیدونم چرا یاد گذشتمم افتادم دلم گرفته

بود

میخواستم خودم و خالی کنم رفتم ته باغ رو سنگی نشستم اشکام دونه دونه

میومد کم کم به هق هق تبدیل شد

یاد اون شب افتادم سرمو گذاشتم رو زانومو گریه کردم

یهو دیدم دستی اومد رو شونم

صدای زمزمه امیرسام و شنیدم

امیرسام: دریا

خودمو انداختم تو ب*غ*لش نیاز به آغوش یکی داشتم تا خودمو خالی کنم

بعضی وقتا گذشته یادم میومد و اینطوری میشدم

امیرسام: دریا چی شده

—چرا من سرنوشتم انقدر بده

امیرسام: اگه میخوایی برام تعریف کن تا سبک شی

واقعا نیاز داشتم تا خالی شم

—پدر بزرگم با ازدواج مامان و بابام مخالف بود چون مامانم مثل خانواده بابام پولدار نبودن ولی بابام انقدر مامانمو دوست داشت که به قیمت طرد شدنش با مامانم ازدواج کرد ، من تقریبا ۱۶ ساله بودم زندگی معمولی و رو به پائینی داشتیم ولی خوب بود تا وقتی که مادر بزرگم پدر بزرگمو راضی کرد تا برگردیم ما از زندگیمون راضی بودیم ولی بخاطر مادر بزرگم رفتیم خونه پدر بزرگم اونجا عمومم با زنش و پسرش زندگی میکردند کم کم داشت برام زندگی اونجا جا میفتاد حق هم بلند شد تا مامان بابام تویه تصادف فوت شدن بعدش من موندم و خانواده عموم و پدر بزرگم ، مادر بزرگم که خیلی دوشش داشتم وقتی خبر فوت پسرشو شنید دق کردو مرد ، تو اون خونه پسر عموم خیلی اذیتم میکرد ولی من همیشه جوابشو میدادم باهاش دعوا میکردم ولی به کسی نمیگفتم تا یه شب خونه منو اون تنها بودیم اون می خواست ، اون میخواست به من ت .. تج .. تنوستم کامل بگم ، نمیدونم چرا آقا جون زود اومد میدونی به من چی گفت به من گفت ه*ر*ز*ه گفت من اون پسرو اغفال کردم گفت گمشو از خونه من بیرون من فقط یه دختره ۱۷ ساله بودم حق زدم از شون متنفرم هیچ وقتی نمیبخشمشون

یکم خالی شدم انگار شونه هام سبک شد همه فکر میکنند من یه دختر شادم و بیخیالم ولی نمیدونن پشت خندهامو لبخندام غمی پنهونه

امیر سام: زندگی منم بهتر از تو نبوده ، هفت ساله بودم ک تویه تصادف مادرم فوت کرد

دریا: خدایا مورزتش

امیرسام: مرسی، بعد اون تصادفم بابام نگفت که اصلا بچه یی داره و منو گذشت رفت، مادر بزرگم منو بزرگ کرد و بابام رفت پی خوش گذرونیش تا الانم که ۲۸ سالمه سراغمو نگرفتن

فقط تونستم یه لبخند بزnm

_ به یکی احتیاج داشتم تا باهاش حرف بزnm مرسی حرفامو گوش دادی

امیرسام: هروقت دلت گرفت بیا باهم حرف بزnm

_ عهههه واقعا! من هر یه ساعت در میون دلم میگیره هاا

خخخخ قیافه امیرسامو بنده خدا الان میگه چ غلطی کردم به این گفتم دلت

گرفت با من حرف بزnm

_ شوخی کردم بابا

امیرسام: بیا بریم تو سرده

_ بوشه بزnm بریم

یهو چشم به شیر آب خورد لبخند پلید زدم وقته تلافی رفتم سمت شیر آب و

مستقیم گرفتم رو امیرسام

امیرسام: چیکار میکنی دیوونه

_ تلافیه اون دفع که انداختیم تو استخر

بد از این موش آبک شیدش کردم دویدم سمت خونه اونم افتاد دنبالم تند تر از

من میدوید

یهو دیدم رو هوام رفتم شایان و مهتاب نشسته بودنو باهم حرف میزدن که یهو

چشمشون به ما خورد امیرسام رفت طبقه بالا

امیرسام: ولت کنم بیوفتی

— نه نه نه نه نه

امیرسام: بگو ببخشید

— نمیگم

امیرسام: پ میندازمت

— نه نه نه ننداز به جوونیم رحم کن

امیرسام خندید

امیرسام: دختره غد خوب بگو ببخشید دیگه

— نوچ نمیگم مگه کاری کردم بگم ببخشید

امیرسام: باشه خودت خواستی

بوم

— وایییی ب*ا*س*تم تخت شد

امیرسام داشت میخندید

— رویخ بخندی

بلند شدم لنگون لنگون رفتم تو اتاقم و نشستم رو تختم اخیشششش چه نرمه

هااا

رفتم یه دوشه سریع و سیر گرفتم اوادم بیرون و لباس پوشیدم و رفتم پایین به

ساعت نگاه کردم که دیدم ساعت ۱۰ پ چرا شام نمیخوریم

رفتم پیش امیرسام که رو کاناپه لم داده بودو گوشیش دستش بودو صداش

کردم

—میگم نمیخوایم شام بخوریم روده کوچیکه روده بزرگو خورد

امیرسام: کټي (خدمتکار) رفته مرخصی واسا زنگ بزنم بگم یه چي بیارن

بخوریم

—بیخیال خودم یہ چی درست میکنم

امیرسام: ہر جور راحتی

رفتم تو اشپزخونه و یخچالو باز کردم خوب ماده ماکارونی پیدا میشع

یه ذره دیگه که گشتم یه بسته ماکارونی هم پیدا کردم بعد از این که ماکارونی

و موادشو مخلوط کردم رفتم تا میزو بچینم

یه نگاه به اطراف کردم که دیدم شایان و مهتابم پایین

شایان : شما چرا زحمت میکشی؟؟

— زحمتی نیس مثله بعضیاااا نمیت رسم ناخونام بشکنن

مہتاب : ایششش

اینم فقط بلده بگه ایشش ویششش

اخیششش تموم شد مردم انقدر زاویه بینی کردم تو ظرفارو صاف صوف بزارم

والا کم بود که گونیا هم بزارم زاویشو بسنجم

—بفرمایید شام حاضرہ

داشتیم شام میخوردیم

—امیر

امیر سام: ہوم

—میشه بد از غذا بیای اتاقم حرف بزнім
سری تکنون داد بداز خوردن غذا ظرفارو جمع کردم و گذاشتم تو ظرفشویی
مهتاب پرو هم به رو خودش هیچ نیاورد و پا رو پا انداخت
—شب بخیر

امیرسام داشت میرفت اتاقش
—کجا میری من که گفتم میخوام باهات حرف بزئم
ابروشو انداخت بالا
امیرسام: فکر کردم جلو مهتاب و شایان اینطوری گفتم
سری به نشونه منفی تکنون دادم
امیرسام: بیا اتاق من حرف بزئم
—باشه

امیرسام: خوب میشنوم
—تا کی قراره اینجا بمونیم تو گفتی یه ماه الان یه ماه شده
امیرسام: بخاطر کارم
—من اینجارو دوست ندارم کل زندگیم شده کلاس زبان و خونه
امیرسام: میگی من چیکار کنم
—من دلم یه هیجان میخواد یه چیز تازه
امیرسام: یه لحظه رفت تو فکر
امیرسام: مطمئنی
—مطمئنه ، مطمئنم

امیرسام: میتونی دور زندگی آروم و بدون دغدغه و خط بخشی

يعنی چي ميخواد بگه

—آره میتونم دیگه دارم روانی میشم

امیر سام: خودت خواستی پس

خوب چي تو کله؟؟

امیرسام یه نگاه به من کرد و گفت

امیرسام: خوبه اصلا نمیدونی جریان چیه

_واللہ خوب بگو بدونم

امیرسام: از وقت خوابت گذشته بچه

واییی دلم میخواد خفش کنم

من تا صبح خوابم نمیره از کنجکاوۍ تاکید میکنم کنجکاوۍ هه تازه به من

گفت بیچہ

—بچه خودتییی تازه نوبت منم میشه اذیت کنم واسا حالا

بد در اتاقو کوبیدمو از اتاق رفتم بیرون زیر لب داشتم به امیرسام فحش میدادم

که دیدم شایان به دیوار تکیه داده و منو نگاه میکنه

شایان: هع دیدی تو هم بر اش مثل دخترای دیگه یی

وجودانن این فازش چیه ، سری از رو تا سف براش تگون دادمو رفتم اتاقم طبق

پیش بینیم تا صبح چشم رو هم نداشتیم

نکنه بخواد کسیو بکشم نکنه میخواد بانک بزنه به تفکرات فوقولاده بچگانم

خندیدم و دم دمای صبح خوابیدم

پووووو عجب غلطی کردم این اتاق رو برداشتم آفتاب چشمو کور کرد

امیرسام: کدوم آدم عاقلی زیر تخت میخوابه

— اصن دوس داشتم کاش بیرون نمیومدم تا شب میگذشتی دنبال

امیرسام: پووووف پروو تر از تو ندیدم

— راستی جریان این برنامه دیشبیه نگفتی

امیرسام: کم کم میفهمی

— چی چی کم کم میفهمی من دیشب خوابم نبرد از کنجکاوی

امیرسام: فضول خانوم..

پریدم وسط حرفش

— هوووو فضول خودتیاااا

امیرسام: کنجکاو خانوم بهت تا جایی که مربوطه میگم

— خوب منتظرم

امیرسام: اول یه چی آماده کن بخوریم

— اه بگو دیگه اذیت نکن

امیرسام: نه اول یه چی بخوریم بد

با نق نق پاشدم تا یه چی واسه این درست کنم کوفت کنه

— چرا انقد آروم میخوری

امیرسام: غذارو باید آروم خورد

دوست داشتم سرشو بکوبونم تو دیوار بد سه ساعت لغت دادن غذاشو خورد

ظرفارو تقریبا پرت کردم تو ظرفشویی

— حالا بگو

امیرسام: بزار حالا نیم ساعت بخوابم

—جسسسسسس

موهاشو گرفتمو در حال کندنش بودم

خندید و گفت

امیرسام: تو چه مشکلی با موهای من داری آخه

—تو چرا منو انقد اذیت میکنی آخه

یه خمیازه از این مدل مصنوعیا کشید و گفت :

امیرسام: باور کن خوابم میاد

—اهههه اصلا نگو به جهنم مهم نیس

یعنی عینه خرر دروغ گفتما داشتم میمردم از کنجکاوای

امیرسام رفت تو اتاقش تا بخوابه منم با توپه پر رفته رو کاناپه لم دادم

وااایی میگن خواب خواب میاره هاا وویی مامااان خوابم میاد یکی منو جمع

کنه ببره بالا حال ندارم

بیخی بابا همین جا میخوابم

خیلی شیک و مجلسی لنگای مبارکمو دراز کردم و بسیار راحت خوابیدم

اهههه این چیه داره منو سوراخ میکنه ای بابااا سوراخ شدم نکن دیگه

امیرسام: دریا، دریا پاشو برو بالا بخواب اینجا گردن درد میگیری

—تو کی دیگه؟؟

امیرسام: مامانه بروسلای

—از کی تا حالا ننه بروسلای میاد تو خوابه من

امیر سام: بابا! ایهه خوابم نمیبینی امیر سامم میگم پا شو برو بالا بخواب الان
مهمون داریم

_خوب مهمون حبیبه خداست بیان به من چیکار دارن

رومو اونور کردم و داشت خوابم میبرد که احساس کردم بین هوا زمین

وایی چه جای گرمیه خودمو بهش چسبونم

به به بابا! خوش بووو

بابا! عطره مارک داررر

سعی کردم موقعیتمو درک کنم خوب من خواب بودم بعد ننه بروسلی اومد

گف پاشو عه نه گف امیرسامه حالا هر کی مهم نیته

الانم فک کنم داره منو میبره بالا

بابا! یه ذره لطیف تر رفتار کن خووب هی دو متر میرم بالا هی ۴ متر فرو میرم

تو زمینم

اخیش میگن دل به دل راه داره ها! عین ادم شد

فرو اومدم یه جای دیگه ای بابا! ضده حال تازه داشتم انس می گرفتم

بعد از یه خواب خوب که خیلیم چسبید بلند شدم کل زندگیم شده خواب

خیلیم شل*خ*ته شدم

خواستم یکم به خودم برسیم موهامو دم عصبی بالا بستم یه رز و رز گونه

کمرنگم زدم تا از بی رنگ و رویی در پیام تاپ شلوار آدیداسمو پوشیدمو از پله

ها سر خوردم رفتم پایین

امیرسام رو کاناپه نشسته بود و با دقت به لب تابش نگاه میکرد بدون توجه

بهش رفتم رو مبل نشستم امیرسام لب تاب و بست

امیرسام: دریا

—هوم

امیرسام: بیا تا برات بگم چیکار باید کنی

—دوباره حوصله ندارما

امیرسام: پوووف بیا بگم جریان چیه ظهر که داشتی خودتو میکشتی

منتظر نگاش کردم

امیرسام: ببین هرچی میگم باید بین خودمون بمونه

—باشه

امیرسام: اینطور که بوش میاد باربد از تو خوشش اومده

—ولی من اصلا ازش خوشم نمیاد

امیرسام: باید یه طوری بینشون نفوذ کنی و بهت اعتماد کنن

—خوب که چی

امیرسام: هرچی که میبینی و میشنوی و به من بگی

—یعنی خبرچینی کنم

امیرسام: آره یه همچین چیزایی

—اصلا چرا باید اینکارو کنم

امیرسام: بخاطر کارم

—از زندگی کسل کننده بهتره اینجا دیگه دارم فسیل میشم

امیرسام: پس خوبه

—چطوری باید شروع کنم

امیرسام: لازم نیست تو شروع کنی خود باربد پیش قدم میشه

— اصلا بگو بینم کار تو چیه

امیرسام: چندتا شرکتو کارخونه دارم

— آها، راستی من فردا زبان دارم

امیرسام: باشه حالا چیزیم یاد گرفتی

— آره باوا، من حوصلم سر رفته

امیرسام: چیکار کنم خوب

— بیا بازی کنیم

امیرسام: به نگاه از بالا به پایین به من کرد

امیرسام: خجالت بکش

— چراااا مگه چیه

سری از رو تاسف برام تکون داد

— اگه باهام بازی نکنی موهاتو میکشما

امیرسام: دریا جدی تو چند سالته

— واه چطور

امیرسام: رفتارت میخوره 3سالت بیشتر نباشه

— باشه اصن من بچه سه ساله اگه باهام بازی نکنی موهاتو میکنم

امیرسام: سری از ناچاری تکون داد

— واسا به آرمان اینا هم زنگ بزنم بیان دست جمعی بیشتر حال میده

امیرسام: مگه شمارشو داری

— بعله پ چی فک کردی

گوشیمو برداشتمو زنگیدم

آرمان: بله

—سلااااام آرمان جونم خوبی

آرمان : ممنون شما ؟

شده

آرمان: بله!!! خانوم چي ميگين

خخخ بسه بچه مردمو ایسگاه کردم باوا

—آرمان ، دریام باوا

آرمان: پ اوں کرم درون توہم ہست

— خخخ آره آرمان بیاین اینجا بازی کنیم

آرمان: چ بازی

— گرگم به هوا

آرمان: ہسپتہ

—هرکیم تونستی با خودت بیار

آرمان: باشه

— خودافظ

آرمان: بای

امیرسام: تو واقعا انتظار داری باهات گرگم به هوا بازی کنم

بله

امیرسام: از سنت خجالت بکش

—بی ادب یکم از آرمان یاد بگیر

امیرسام: اونم مثل تویه تختش کمه

—پیر برو حاضر شو باوا تازه اگه ما تختمون کمه تو اصن تخته نداری

بد پاشدم رفتم اتاقم تا یه سویی شرت رو تا پیم بپوشم

منتظر بودم تا بچه ها بیان

صدا در اومد پریدم تو حیا رفتم دمه در

—یا اے خدا یہ ایلو با خودش آورده

لبخند زدم و رفتم جلو

—سلاااام خوش اومدين

بد از اظهار خوش بختی رفتیم داخل بد از اینکه خوش و بش کردن نشستن

در حال حرف زدن بودن که پارازیت رفتم

—عهههه آقا مگه قرار نبود بازی کنیم

همه تایید کردن امیر سامم یه چشم غره توپ به من رفت

بد کلی سرو کله زدن آرمانو و امیر سام و احسان گرگ شدن میدونم بچه بازیه

ولی انقد حال میدہہ

واییی این الان منو میگیره پریدم رو بلندی البته دولا شدم و در حال زبون

درازی بودم که نمیدونم چی شد که تعادلمو از دست دادم

کلا خیلی دس پا چلفتیم خودم خودمو پرت کردم تو ب*غ*ل گرگ بیچه ها

داشتن میخندید

امیرسام: تو باشی که دیگه زبون درازی نکنی

تا موقعی که هوا تاریک بشه بازی کردیم خیلییی حال داد
بچه هارو واسه شام نگه داشتیم آقایون داشتن تو باغ جوجه میزدن ما هم داشتیم
استراحت میکردیم انقدر خسته بودیم که نا داشتیم حرف بزنیم
بد از این که شامو خوردیم بچه ها خدافظی کردنو رفتن شایانو مهتابم که
پیداشون نبود اینا هم مشکوک بودن
بد از شب بخیر چپیدم تو اتاقمو به خوابم رسیدم صبح بیدار شدم لباس
پوشیدم واسه زبانم
_سلام صبح بخیر
همونطور که سرپا لقمه میگرفتمو تند تند میخوردم گفتم
_امیر امروز زبان دارم بدو
امیرسام: باشه بریم
سری واسه مهتابو شایان تگون دادیمو رفتیم
_مرسی خدافظ
از ساختمون دایتم در میومدم بسی امروزم حال داد این رادوینو اذیت کردم
داشتم میرفتم که چشم به یه ماشین خورد
واسا بینم مگه این ماشین باربد نی
خواستم از کنارش رد بشم
باربد: دریا
_چیه
باربد: سوارشو کارت دارم

—سوارم نشم

باربد: گفتن سوار شو

رفتم سوار شدم

—فکر نکن ازت ترسیدم

ماشینو روشن کرد

—کجا داری میری

جلوی یه رستوران و استاد از ماشین پیاده شدم تمام مدت حواسم بود که یه

ماشین داره تعقیبمون میکنه

رفتیم داخل رستوران ، رستوران خالیه خالی بود

—چرا هیچکس اینجا نیست

باربد: میفهمی

بد رفت سمت صندلیو برا من کشید عقب ناچار رفتم نشستم

چندتا گارسون برامون غذا رو آوردن میخواست برام شراب بریزه که به خارجی

گفتم نمیخوام

—خوب منتظرم

باربد: ازت خوشم میاد

—خوب

باربد: با من ازدواج میکنی

—چیسیییییی!!!!!!

باربد: گفتم با من ازدواج میکنی

—نع

بارید: مجبوری

— نیستم

واقعا مونده بودم انتظار همه چیه داشتم غیر از این تحمل بارید برام سخت بود

— یه مدت باهم در ارتباط باشیم بدش یه فکری میکنیم قبوله؟

بارید: باشه ولی من زیاد صبر ندارم

بد از این که غذا رو خوردم از جام بلند شدم

— مرسی ناهار خوبی بود

البته به نظرم بدترین ناهار عمرم بود

بارید: صبر کن میرسونمت

وقتی رسیدم خونه ازش خدافظی کردم و رفتم داخل

امیرسام: چیشد

— بهم پیشنهاد ازدواج داد

امیرسام: دریا حوصله ندارم بگو دیگه

— وا خوب بهم پیشنهاد ازدواج داد

احساس کردم امیرسام شدیدی رفت تو شک

امیرسام: راست میگی

— دروغم چیه

امیرسام: حالا تو بهش چی گفتی

صورتمو جمع کردم و با حالت انزجار گفتم

— بهش گفتم یکم همو بشناسیم و اینا بد درمورد ازدواج حرف میزنیم

موهامو دم اسبی محکم بستم

یه خط چشم بلند کشیدم ریملم زدم خوب حله بوتای پاشنه بلند مشکیمم
برداشتم د برو که رفتیم

چ تیپ خشنی زدماا ولی باحال شد دیدم ساعت شیشه هیچ کس خونه نبود
منم رفتم درو باز کردم

اوه اینا یکیشون از یکیشون مایه دار تر رفتم سوار کوروک آرمان شدم
_سلااااام کوجا بریم

آرمان: فعلا مردم آزاری حال میده

لبخند شیطانی زدم

_بزن بریم مردم آزاری

_سوژرو یافتی

آرمان: آره چ سوژه بی هم هست لامصب

_بریم پ

آرمان: تازه دارن میرن تو کار هم واسا یکمشو نگاه کنم

_یدونه زدم تو کلش چشاتو درویش کن بچه

نزدیک بود کم کم داشت میرسید صحنه حساس شده بود به آرمان چشمک
زدم

آرمان: اهم اهم

خخخخ بیچاره ها پریدن

پسره با قیافه یی که انگار شکست خورده بود به خارجی گفت

پسره : بله آقا

آرمان: ببخشید این اطراف سرویس بهداشتی هست
وایییی یعنی داشتم از خنده درختو گاز میزد
قیافه پسر رو میدیدم بیشتر خندم میگرفت وسط صحنه حساسشون رفته میگه
سرویس بهداشتی کجاست
پسره با قیافه قرمز گفت
پسر: نخیر آقا
آرمان: ممنون
آرمان او مد سمت من
آرمان: اینجا سرویس بهداشتی نداره
خندیدم
_ سوژه و پیدا کن این یکی با من
یه پسر سوسولو نشونم داد
رفتم پشت سره پسره دستامو مثل تفنگ گذاشتم رو سرش
_ دستا بالا
پسره خودشو کثیف کرد فک کنم
پسره: برای چی به خدا کاری نکردم
_ حرف نباشه بخواب روزمین
پسره دراز به دراز افتاد گفتم الان از ترس بیهوش میشه
_ داداش دوربین مخفیته ترس
پسره: واقعا
با دست به یه درخت اشاره کردم

—لبخند بزن بای بای کن

پسره هم یه لبخند زدو و بای بای کرد تاز تنگش یه ب*و*سم فرستاد

رفتم پیش آرمان

—بسی خندیدیم

آرمان: چرا پسره با درخت بای بای میکرد

—مثلا اونجا دوربین بود دیگه

آرمان خندید رفتیم سمت ماشین پشت چراغ قرمز وایستاده بودیم یهو یه

ماشین که چندتا پسره ژيگول بودن اومدن کنار ماشین ما

یه چشمک زدمو یه ب*و*س براشون فرستادم خنخ بیچاره ها فکشون

چسبید زمین یهو چراغ سبز شد آرمان یه تکاف کشید و رفت

اونام هم هنوز تو باقالیا سیر میکردن فک کنم

—وایی آرمان خیلی خوش گذشت

آرمان: حالا کجا بریم

—خونه دیگه

آرمان: زوده حالا که

—خوب امممم میگم

آرمان: هوم

—به نظرتوهم بستنی شکلاتی خوش مزست

آرمان لپمو کشید

آرمان: ای شیکمو

—پیش به سوی بستنی

داشتم بستنیمو با ولع میخوردم دیگه میل نداشتم بستنی هم حیف بود

—آرمان در گوشتو بیار

رفتم سمتشو دولا شدم روش

نشونه گیری و شلییییک تمام بستنیمو ریختم رو لباس سفیدش

—عههه چرا ریخت پ

آرمان: که چرا ریخت

یهو احساس کردم صورتم یخ کرد همه بستنیشو کوبونده بود صورت من نامرد

—آقا من ریختم رو لباس نکوبوندم که تو صورت

آرمان: بهت لطف کردم نریختم رو لباس

بهش یه چشم غره توپ رفتمو صورتمو با دستمال پاک کردم

یهو چشم به ساعت خورد وایی ساعت ۱

—آرمان پیر بریم که خیلی دیره

تا برسیم ساعت شد ۱:۳۰

براش دست تگون دادمو رفتم داخل

امیرسام با قیافه برزخی اومد

امیرسام: من هیچی نمیگم قرار نیست تو سو استفاده کنی

—مگه چی شده

امیر سام: مگه چی شده، هیچ به ساعت نگاه کردی ساعت ۲ شبه یه دختر تو

شهر غریب این موقع شب چیکار میکنه دیگه حق نداری بیرون بری مگر این

که خودم ببرمت

_مگه داری بایه بچه سه ساله حرف میزنی خودم میدونم باید چیکار کنم
امیرسام: کاش حداقل عقلت اندازه یه بچه سه ساله بود
رفتم تو اتاقمو درو کوبیدم
_اگه راس میگه چرا همون موقع داشتم میرفتم چیزی نگفت
گرفتم خوابیدم ساعت فک کنم هول و هوش چهار بود که بخاطر تشنگی از
خواب بیدار شدم
آروم آروم رفتم که دیدم امیر سام تو آشپزخونه است آخه بگو این موقع شب تو
آشپزخونه چی میخوای
من کلا آدم کینه یی نیستم و همه چی و زود فراموش میکنم خواستم برم
بترسونمش تا دهنمو باز کردم کوبونده شدم به دیوار
یه چیزه سردو رو شقیقم حس کردم تیکه های قلب منو فک کنم باید از رو
زمین جمع کنن
_ای ای... این گانگستر بازیا چیه این تفنگ چیه
امیرسام

این دختره هم شده واسه من دردسر
_این موقع شب اینجا چی میخوای
دریا: او او... اومدم آب بخورم تو چرا تفنگ گرفتی رو سرم
واااااااااا اصلا حواسم نبود ناخودآگاه وقتی صدا پا شنیدم اسلحه یی که
همیشه همراهه و دراوردم
دریا: منم میخوام پیام تو باندتون

این دختره چی میگه نصفه شبی

—چی میگی باند کجا بود

دریا: از همون اولشم مشکوک بودی میدونستم خلافتکاری

پوووووف ، این تفنگو فراموش کن الکی هم فکرای چرت و پرت نکن

سرشو تکون

—حالا هم برو صورتت و آب بزن شدی هم رنگ دیوار

این دختررو باید یکاریش کنم اینجوری نمیشه

دریا

به من میگن دریا عمرا بتونه منو بیچونه باید از کارش سر در بیارم

آب خوردمو رفتم اتاقم دیگه وقت نکردم به این موضوع فک کنم تا سرمو

گذاشتم رفتم

صبح با صدا گوشیم بیدار شده عه من که اینو روزنگ نذاشته بودم دیدم داره

زنگ میخوره

—هااا

+الو

—چیه اول صبح زنگ زدی

+مگه تا الان میخوابن

—اصن شما

+باربدم

سیخ نشستم تو هییییی گند زدم

—الو خوبین شما

باربد: آره خیلی مخصوصا با احوال پرسی گرم تو

_ببخشید خواب بودم ، واسا واسا شماره منو از کجا آوردی

باربد : حالا ، امروز قرار کاری دارم تو خونه بد اون میام دنبالت بریم بیرون

مغزم ناخوداگاه به کار افتاد قرار کاری

_میگم چیزه میشه یکم زودتر پیام خونه حوصلم سر میره

باربد مکسی کرد

باربد : باشه

_تا ۱۰ بشماری اونجام

پتو و زدم کنار و هرچی دم دستم بود پوشیدم بدو بدو از پله ها میرفتم پایین

امیرسام: چیشده

سریع یه کیک از کابینت برداشتم

_بدا بهت میگم

جلو در باربدینا بودم برام آدرس و فرستاده بود یه رب دقیق طول کشید تا برسم

زنگ و زدم

خانوم: بفرمایید

_ مهمون آقا باربدم

رفتم تو وایی چقد قشنگه داشتم با لذت گلارو نگاه میکردم

باربد: سرعتی داریا

_بعله دیگه

باربد: الان مهمون من میاد میخوای بیرونو نگاه کنی یا میای تو

—من میرم اتا قارو نگاه کنم

بد از این که باربد رفت دوباره برگشتم داشتم از پشت دیوار دید میزد

مهمونش از این پیر مرد خوشگلا بود

باربد: آقاي حشمتي بارا كي مياد

حشمتی: تا پس فردا دیگه میرسه

باربد: بهمون شک کردن

آویزون شدم تا بهتر بشنوم ولی مثل اینکه زیادی آویزون شدم از اونجایی که

من خیلی تعادل دارم و خوش شانسم با کله رفتم زمین

تاااپ

و این صدا افتادن من بود که باعث

شد سر اون دوتا بچرخه طرفم و با لبخند ملیح من مواجه شدن

باربد: دریا چیشد

با حالت مظلومی گفتم

—پام گیر کرد افتادم

بد خودمو جمع و جور کردم باربد خدمت کارش و صدا کرد تا بیا د به من

کمک کنه

کلم درد میکنه آخه چرا انقد بی دستوپا بازی در میارم تازه دیگه نمیتونم ادامه

حرفاشونو بشنوم

باقیافه بغ کرده داشتم آب پرتقالی که خدمتکاره برام آورده بودو میریختم تو

حلقم

آخه یکی نیست بگه تو وچ به این کارا توراه رفتن بلد نیستی داری گانگستر

بازی در میاری

همینطور داشتم واسه خودم غرغر میکردم

باربد: دریا

_مهمونتون رفت

باربد: آره رفت

_ببخشید جلو مهمونت زایع بازی دراوردم

باربد خندید

باربد: عیب نداره ولی بیشتر مواظب خودت باش من زن دست و پا شکسته

نمیخوام

به همین خیال باش تا زن تو شم به یه چشم غره اکتفا کردم

باربد: من میرم حاضرشم بریم

کلمو تکون دادم هرچند اصلا دوست نداشتم باهاش برم بیرون

باربد: حاضریم بریم

_بریم

رفت سمت یه bmw نشست منم نشستم

پاشو گذاشت رو گاز و از خونه رفت بیرون تا ساعت ۸ بیرون بودیم و رستوران

رفتیم که اصلا به من خوش نگذشت

نمیدونم چرا از بارید بدم میاد

بارید:دیگه کجا بریم

_مرسی دیگه بریم خونه

بارید:کجا الان که زوده

_آخه صبح زود بلند شدم خستم

بارید:بله ساعت ۱۱

اصلا به رو خودم نیاوردم که بهم تیکه انداخت و نیشمو تا بناگوش باز کردم

اونم راه افتاد سمت خونه

_خدافظ

بارید:خدافظ مواظب خودت باش

سرمو نکون دادم رفتم داخل فقط مهتاب خونه بود رفتم خوابیدم چون واقعا

خوابم میومد

وقتی بیدار شدم ساعت ۱۰ بودیه خمیاز کشیدمو رفتم پایین

_سلام

شایان و مهتاب فیلم نگاه میکردن امیرسامم تو لب تابش بود همه جوابمو

دادن

رفتم آشپزخونه و یه ساندویچ گرفتمو خوردم

_امیر چند لحظه میای کارت دارم

امیرسام یه ابروشا بالا انداختم و لب تابو بست

امیر سام یه ابروشو بالا انداخت و خودش زودتر از من از پله ها بالا رفت منم

دنبالش رفتم رفت تو اتاقش و رو تخت نشست منم کنارش نشستم

امیر: خوب چی میخواستی بگی؟؟

_امممم امروز بارید به من زنگ زد گفت که باهم بریم بیرون ولی گف که قراره

کاری داره منم تصمیم گرفتم یه ذره زود برم ک تتوی این قرارو در بیارم

خلاصه رفتم اونجا مثلا خودمو مشغول دید زدنه خونه کردم که مهموناشم

اومدن مٹ که داشتن راجبه یه معامله حرف میزدن

بارید مگفت که کی بارا میرسه و مثله اینکه کسی بهشون شک کرده در شرفه

گوش کردن بودم که شللپ خوردم زمین و نتونستم بقیشو بشنوم

امیرسام: ای بابا دختره دست و پاچلفتی

_عههههه خوب چیکار کنم افتادم دیگه

امیرسام: حالا نفهمیدی مهمونش کیه؟؟

_اوممم هاشمی بود نه اممم اهاا حشمتی اره خودشه از این پیرمرد با کلاسا

بود

امیر همون جور که تو فکر بود زمزمه کرد: باید خبر بدم ..

وااا باید خبر بده یعنی به کی باید خبر بده؟؟

خدایا تو که میدونی من کنجکاااومممم پ چراااا همچین مسائله گنگیو پیشه

پای من میزاری

امیرسام: اگه بخوایی من امروز وقتم نسبتن خالیه میتونیم بریم بیرون

_اومم باش بریم

رفتم تو اتاقمو رو تختم ولو شدم

همه اين حرفارو با بى حالى ميزدم كه يه لحظه اميرسام كمروول كرد گفتم
مُردم تموم شد

اميرسام: انقد حالت خوبه كه نميتونى رو پات وايسى
_ اصن با من بحث نكن من گشتمه

حال كردين چ خوب موضوع و پيچوندم :-)
_ يه پيشنهاد بدم

اميرسام : بگو
_ بين اون چرخ و فلكه چ نازه نور داره آروم ميچرخه
اميرسام: خوب

_ بريم تو چرخ و فلک غذا بخوريم
اميرسام: غذا ميگيريم ميريم خونه ميخوريم
_ ن تو چرخ و فلک بيشتر حال ميده

چشامو مظلوم كرد
_ باشه؟؟

اميرسام: باشه
يه لبخند پسر كش زدم

_ مرسى
اميرسام رفت غذا بگيره منم رفتم تا اميرسام بياد بليط بگيرم
اميرسام برگشت منم بليطارو گرفته بودم رفتيم سوارشيم
_ دمت گر بازم پيتزا

موقع پیتزا خوردن خیلی دقت میکردم ل*ب*م سوسی نشه و مسخره امیرسام
نشم از بالای چرخ و فلک همه چی کوچیک شده بود
_ خیلی باحاله ها هرشب بیایم اینجا شام بخوریم
امیرسام خندید
امیرسام: پرو
داشتم با لذت اطرافو نگاه میکردم که با امیرسام چشم تو چشم شدم چشاش
برق قشنگی داشت
یه لبخند ملیح زدم که یهو چرخ و فلک یه تگون وحشتناک خورد که پرت
شدمو مستقیم افتادم تو ب*غ*ل امیرسام عین منگا نگاش میکردم
امیرسام: فکر کنم چرخ و فلک خراب شد
یهو به خودم اوادم خودمو جمع جور کردم
_ من اگه شانس داشتم اسمم شمسی خانوم بود دیگه غلط کنم اینجا شام
بخورم
امیرسام: تو اول از این جا بیا بیرون بد فکر دفعه بدی باش که کجا میخوای شام
بخوری
_ اینم حرفیست ، آقا من حوصلم سر رفت پیتزامم تموم شد
امیرسام: من چیکار کنم
_ بیا بازی کنیم
امیرسام: کودک درونت شدید فعاله
چشامو چپ کردم واسش

—بیا بازی هرکی پلک بزنه سوخته

امیرسام: این بازیرو از کجا یاد میگیری خدایی

با ذوق گفتم

—از باب اسفنجی پاتریک و باب اسفنجی بازی میکنن انقد خووبه

یهو قهقهه امیرسام بلند شد

در حالی که میخندید گفت : باشه

یه لحظه یه فکری زد به سرم ، چرا که نه ؟

چشمامو مظلوم کردم و بهش خیره شدم

امیرسام: باز چی میخوای که قیافتو عینه گربه شرک کردی؟

بیشعور خودتی اصن حالا که من گربه شرکم تو خوده شرکی ولی چون کارم

گیر بود چیزی نگفتم و جاش تو دلم حسابی بهش چیز گفتم

—برای بازنده یه چیزی بگیریم که مجازاتش باشه

امیرسام: حال و حوصله این مسخره بازیرو ندارم دریا

—!!!! لطفأ باحال میشه دیگه ، قبول؟؟؟

یه نگاه بهم کرد و گفت : خيله خوب حالا چی تو سرته

با لبخندی که نشون از خر ذوقی زیادم بود

گفتم :

—بازنده باید هرکاری برنده میخوادو انجام بده یا حتی یه سوالم بپرسه

لبخندی زد ، من که میدونم منظورش از این لبخنده چی بود من که

میدونم

خيله خوب حالا ، فهمیدیم میدونی...!

امیرسام: هر چند که میدونم بازنده ای ولی باشه

_او هوک بشین تا ببازم، سه ... دو یک

شروع کردیم اول هیچی نبود خیلی ریلکس داشتم نگاهش میکردم یکم دیگه که گذشت حس کردم چشمام داره میسوزه اه

حالا خوبه هزار بارم قبلا بازی کردم ایا اوففف خدا حالا دقیقا باید جلو امیرسام ضایع شم؟؟

رول*ب*ا*ش یه لبخند حرص دراری بود که اگه الان جاش بود جفت چشا شودر می اوردم چند لحظه بعد حس کردم چشای امیرسام داره ابکی میشه

ایول داره کم میاره بعد که کم آورد، میبازه یوهاها منم برنامه ها دارم براش سعی کردم حواسمو بدم به امیرسام چشمام واقعا داشت از حدقه میزد بیرون خیلی نزدیک بود که دیگه پلک بزنم که یهو کابین تکون خورد و چون ناگهانی بود امیرسام چشماش بسته شد

صدامو انداختم رو کولمو گفتم: اخخخخخخ ج-----ووووووون پلک زدیدی _____ی باختی

دیدم امیرسام خان هرکی با من درافتاد ورافتاد و زیونمو براش در اوردم با اخمی که ناشی از باختش بود گفت:

امیرسام: قبول نیست کابین تکون خورد..!

_ااااا جر نزن دیگه مرده و حرفش

تا این حرفو زدم اخم کمرنگی نشست رو پیشونیش

امیرسام: باشه

با ذوق گفتم :

_ایول خـب حالا چیکار کنم؟؟

با بیخیالی گفت

امیرسام: هر کاری میخوای

لبخند خیشی زدم

خوب دیگه وقتشه سوالایی که چند وقته مغزمو مشغول کرده بپرسم

الانم که اینجا گیر افتادیم نمیتونه از جواب دادن بهشون در بره پس اینجوری

لااقل جواب سوالامو میگیرم

صدامو صاف کردم :

_خب فکرامو کردم

امیرسا: میشنوم

_چند تا سوال دارم ازت باید بهشون جواب بدی

یه نگاه بهم کرد که یعنی بنال بینم چی میگی

****امیرسام****

منتظر نگاش کردم که سوالاشو بپرسه

دریا: خـب سوال اول چرا میخوای سر از کارهای باربد در بیاری ؟

فک میکردم این یکی از سوالاش باشه با خونسردی نگاهمو بهش دوختم

_باربد یکی از رقیبای اصلیم تو عرصه کاریمه اینکه کارها و قدم های بعد شو

بدونم برای پیشرفت کاریم لازمه

دریا: خ---ب سوال دوم چرا راجب کارت بهم دروغ گفتی و سعی کردی دورم بزنی؟

با تعجب نگاهش کردم :

—کی گفته بهت دروغ گفتم؟! یا اصلا چرا باید یکی مثل تورو دور بزنی؟!

دریا: ببین من و نمیتونی پیچونی راستشو بگو کارت چیه؟

—ببین من نییچوندمت کارمم همون جور که قبلا گفتم مهندسسه عمرانم و تو کاره ساختو سازم

دریا: میشه بگی یه مهندس اسلحه میخواد چیکار؟ اصلن به چه دردت میخوره

یا اصلا چرا هر موقع صدایی میاد گارد میگیری!!؟ راستشو بگو

سرشو آورد نزدیکم و ادامه داد : تو خلافتکارییییی؟؟

از سوالاش شکه شدم فکرشم نمیکردم تا این حد تیز باشه و رو حرکاتم دقیق فکرش به کجاها که نکشیده بود

برای اینکه بیشتر از این داستان سازی نکنه گفتم :

—از اسلحم برای حفاظت استفاده میکنم و محض اطمینان هم همیشه با

خودم دارمش و اون شبم فکر کردم دزدی چیزی اومده

دریا: خوب چرا همیشه همراهته؟؟

—گفتم که محضه احتیاط و اطمینان بالاخره منم تو زمینه کارم خیلی رقیب

دارم و خیلیا میخوان جامو بگیرن برای همین باید از خودم محافظت کنم

دریا: تو که اینهمه دشمن داری جوری که به خونت تشنن و میخوان بکشتن

پس چرا محافظ استخدام نمیکنی ؟

— خوشم نمیاد لولو سرخرمن داشته باشم و دو تا کنه هرجا میرم بچسبن بهم و
تو کارام فضولی کنن بعدشم اونجوری توجه ها بیشتر بهم جلب میشه
سرشو به نشونه استفهام تکون دادو در حالی که خمیازه میکشید گفت :
دریا: میگم مطمئنم باربدم مثل تو کار ساخت و سازه؟؟

— چطوره مگه؟؟!!

دریا: اخه اون بار داشت راجب حمل و نقل و معامله و این چیزا حرف میزد
مشکوک میزنه

پاهامو روهم انداختم و دستم به پشت کابین تکیه دادم :
— گفتم که اون رقیب کاریمه پس مطمئن باش اونم تو کار ساخت و سازه .

سوالات تموم نشد؟؟

دریا: چرا تموم شد

— چه عجب

****دریا****

نیم ساعت بعد بالاخره چرخ و فلک درست شد و ماهم پیاده شدیم ساکت و
اروم کنارهم قدم بر میداشتیم

امیرسامو نمیدونم ولی من تو فکر جواب های امیرسام بودم
وقتی رسیدیم خونه چراغا خاموش بود و نشون از خواب بودن اون دوتا میداد
منم رفتم تو اتاقم و رو تخت ولو شدم و به دقیقه نکشید که خوابم برد
صبح که بیدار شدم خیلی دلم میخواست برم بیرون و ورزش کنم لباس
ورزشی آدیداس صورتمو پوشیدمو رفتم پایین

— سلام صبح بخیر

شایان: سلام خانوم ورزشکار

خانوم از دماغ فیل افتاده هم سرشو فقط تکیون داد

امیرسام: دریا میخوای ورزش کنی

— آره ه*و*س کردم

امیرسام از جاش بلند شد

امیرسام: پس تو تا صبحانتو بخوری منم میرم آماده شم باهم بریم

با خوشحالی سرمو تکیون دادم ۱۰ دقیقه بد امیرسام با یه تیپ ورزشی

خوشگل اومد از پله ها پایین

— بزن بریم

امیرسام: از اینجا تا دریا بدویم

— جونمون درمیاد که

امیرسام: بگو جون من در میاد جوجه جمع نبند

— نخیرم من که واسم آب خوردن مگه چقد راهه با ماشین ۲۰ دقیقه است

همش بخاطر تو گفتم

امیرسام: خوشم میاد کم نیاری ، بریم ؟

با لجبازی گفتم

— بریم

تقریباً یه نیم ساعتی بود داشتیم میدویدیم و رو به موت بودم ولی عمرا اگه

چیزی میگفتم دیگه به هن هن افتاده بودم

امیرسام: کم آوردی

ن...ه...ه

امیرسام: لاجباز

چقد راه مونده

امیرسام: زیاد نمونده آگه بتونی تحمل بیاری و بدویی ۵ دقیق دیگه میرسیم
با خوشحالی سرعتمو زیاد کردم وقتی دریارو دیدم گل از گلم شکفت و از
خستگی خودمو رو ماسه ها ولو کردم
امیرسام اومد کنارم و ولو شد خوشم میاد مثل خودم مهم نیست براش ماسه
ای میشه و مردم به جوری نگاه میکنن
میگم

امیرسام: هوم؟

این باربد و چیکارش کنم فعلا

امیرسام: کار خاصی نمیخواه بکنی فقط باید هرچی که میشنوی و به من بگی
خوب پس باید باهاش قرار بزارمو و چندبار بیرون برم تا بهم اعتماد کنه
امیرسام: فقط مواظب خودت باش

باشه ولی اصلا به باربد حس خوبی ندارم ، آها راستی

امیرسام سرشو برگردوند طرفمو منتظر نگاه کرد تا حرفمو بگم

از آرمان خبری نداری دلم براش تنگ شده

امیرسام: آرمان و دوست داری؟

آره خیلی

یهواخمای امیرسام رفت توهم و صورتش و برگردوند رو به آسمون اوا چرا
این طوری شده عههههه تازه منظورشو گرفتم

امیرسام

نمیدونم چرا وقتی دریا گفت آرمان و دوست داره ناخودآگاه اخمام رفت تو هم
سرمو برگردوندم شاید چون اخلاقش مثل دریاست دریا ازش خوشش اومده
آرمانم که معلومه یه حسایی داره با این فکر بیشتر اعصابم بهم ریخت البته
نمیدونم دلیلش چیه

دریا: البته مثل برادرما!!!

با حرف دریا انگار خیالم راحت شد اما برای چی!!!

دریا

امیرسام: برام مهم نیست بهم ربطی نداره

منوباش به کی توضیح میدم از جام بلند شدمو خودمو تگون دادم

_میدونی الان چی میچسبه؟

امیرسام: چی؟

لبخند شیطانی زدم

_آب بازی

امیرسام: از اون دفعه ادب نشدی

_نوح

بد رفتم سمت آب و یه بطری پیدا کردم پر آب کردمشو ریختم رو امیرسام،

امیرسام از جاش پریدو افتاد دنبالم

دِرو داشتم در میرفتم که امیرسام گرفتمو دستشو انداخت زیر پامو اون یکی

دستم انداخت زیر گردنم رفت سمت دریا دستو پا میزد

— نه‌هه‌هه نندازم تو آب

امیرسام: تا تو باشی منو خیس نکنی

قبل از اینکه بندازتم تو آب یقشو گرفتم و کشیدم سمت خودم تا اونم بیوفته و

خیس بشه

اما نمیدونم چه شد که وقتی کشیدمش سمت خودم ل*ب*ا*م رو لبای داغ

امیرسام قرار گرفت و قل*ب*م یه جوری شد

انگاری لرزید و باهم افتادیم تو آب

مگ مگ مونده بودم و مثل مونگولا به امیرسام زل زده بودم

امیر سامم ساکت با ابروهای بالا رفته نگام میکرد یهو فهمیدم چیشد کاش

آب میشدم میرفتم زمین احساس کردم لپام داغ شد و گل انداخت از قسط

نمیخواستم بب*و*سمش ، میخواستم یه جوری در برم و باهاش چشم تو

چشم نشم

— ام چیزه من میرم بستنی بخرم

پشتم کردم و داشتم میرفتم که دستمو و کشید و قهقهش بلند شد

امیرسام: کوچولو خیس آبی کجا میری

با لبخند بهم زل زده بود

سرم پایینه پایین بود چونم و گرفتم و صورتمو آورد بالا لبخندش باعث شد

بیشتر خجالت بکشم یهو لپمو کشید

امیرسام: قیافت خیلی بامزه شده

امیرسام خیلی عادی بود انگار که اتفاقی نیوفتاده منم پ میزنم رگ بیخیالی

— میگم آب بازی خوبی بود بازم بیایم آب بازی

امیرسام: آره خیلی خوب بود ، سرما نخوری
غیر مستقیم به روم آورد ، حالا که اینطوره من از تو پرو ترم
_ خیلی ، نه باو سرما نمیخورم
امیرسام: سوشترشو که قبل از این که بیوفته دنبالم در آورده بودو انداخت
روشونم
امیرسام: سرما میخوری حوصله مریض داری ندارم
خوبی کردنشم مثل آدمیزاد نیست
_ حالا چطوری بریم تا خونه با این سر و وضع
امیرسام: ماشین میگیریم
امیرسام: یه ماشین گرفت
مرده به خارجی گفت
مرده: ماشینم خیس میشه سوار نمیکنم
امیرسام: بهش یه تراول داد که یارو نیشش تا بناگوش باز شد و راه افتاد
رفتیم خونه به نظر من جریان شایان و مهتاب خیلی دیگه چرت شده باید با
امیرسام حرف بزنم
رفتم اتاقمو یه دوش گرفتم بد لباسمو عوض کردم و رفتم اتاق امیرسام در زدم
امیرسام: بیا تو
پسره بی حیا خجالت نمیکشه ل*خ*ت ل*خ*ت نشسته نمیگه دختر مجرد
هست اینجا
امیرسام: کاری داری

—میخواستم در مورد جریان شایان و مهتاب حرف بزنیم
امیرسام: بیا بشین اینجا و به کنار تخت اشاره کرد رفتم نشستم کنارش مدیونید
فک کنید سیکس بکای امیرسامو دید میزمااا
امیرسام: خوب

—جریان شایان و مهتاب دیگه خیلی مسخره شده
امیرسام: آره نظر منم همینه فردا براشون یه خونه میگیرم
اونجوری که منو امیرسام باهم تنها میشم وای چ غلطی کردم گفتمما
—باشه ، شب بخیر
امیرسام: شب بخیر

بلند شدم رفتم اتاقم انقد امروز خسته شده بودم که زود خوابم برد
دیگه عادت کرده بودم که صبحا با نور آفتاب اینجا از خواب پاشم صورتمو
شستم و رفتم پایین هنوز کسی بیدار نشده بود خواستم میزو بچینم تا بقیه
بیدارشن

شایان: خانوم سحر خیز صبح بخیر

—صبح بخیر

بدون توجه بهش داشتم میزو میچیدم ولی نگاه سنگینشو کاملا حس میکردم
امیرسام: صبح بخیر

صدای امیرسامو شنیدم گل از گلم شکفت اصلا دوست نداشتم با شایان تنها
باشم

—صبح بخیر

مهتابم اوامد و نشستیم سر میز

امیرسام: راستی شایان براتون خونه گرفتم تا راحت باشین
صورت شایان و مهتاب جمع شد
شایان با بد عنقی گفت
شایان: نیازی نبود داداش چرا زحمت کشیدی
امیرسام: زحمتی نی وسایلتونو امروز میرن

مهتاب که کلی ایش و اوش کرد
شایان و مهتاب رفتن اتاقشون تا وسایلتونو جمع کنن
من موندمو میز صبحانه که باید جمع میکردم هعی خدا
بعد از اینکه میزو جمع کردم چون هوا سرد بود یه شال انداختم رو شونمو رفتم
حیاط ، حیاط واقعا قشنگ بود ته حیاط گلای قشنگ زیاد داشت ، داشتم
گلارو نگاه میکردم که احساس کردم دستی دور کمرم حلقه شد
از جام پریدمو رفتم عقب
برگشتم ببینم کیه که با شایان روبه رو شدم
_این چ کاریه شایان
شایان: دریا من عاشقت شدم
یه لحظه موندم این اصن کی وقت کرد عاشق من بشه
_شایان چرت و پرت نگو
شایان: اینکه میگم دوست دارم چرت و پرتیه؟؟
_آره به نظرم جک ساله

شایان : دریا امیرسام دوست نداره

_دوسم داشته باشه یا نداشته باشه هیچ ربطی به تو نداره

شایان همزمان با حرف زدنش سمت میومد و من عقب عقب میرفتم

شایان: ربط داره خیلیم ربط داره اگه امیرسام نبود من و تو الان باهم بودیم

_شایان لطفا برو من امیرسامو دوست دارم

شایان: همیشه هرچی که من میخواستم مال امیرسام بود ولی ایندفعه نمیزارم

دریا تورو مال خودم میکنم

اومد سمت و کمرمو گرفت خواستم خودمو بکشم کنار که سرشو آورد پایین

تا بب*و*ستم که دستمو بردم بالا با تموم قدرتم زدم تو صورتش

_اینو زدم تا بفهمی تو لیاقت نداری که خیلی چیزارو داشته باشی بی لیاقتی

خودتو گردن امیرسام ننداز

پشتمو بهش کردم و رفتم سمت ویلا

پسره بیشعور خوبه که دارن از اینجا میرن

با اخم رفتم سمت ویلا

امیرسام: چیشده دریا

_هیچی

رفتم اتاقم رو تخت نشسته بودم که احساس کردم صدا ویبره میاد

از رو میز گوشیمو برداشتم نگاه به صفحه کردم

_آه اینو کم داشتم

_بله

باربد : سلام عزیزم

من کی شدم عزیز این

—سلام باربد خوبی

باربد: تو خوبی؟ کم پیدایی خانومی

وای من چقد از این آدم بدم میاد

—مرسی، هستیم

باربد: میای خونه من دلم برات تنگ شده

هه همینم مونده برم خونه این پسر زبون باز اون دفعه هم مجبور شدم

—نه خونه حوصله آدم سر میره بریم بیرون

باربد: باشه میام دنبالت ساعت ۶ اونجام

—باش خدافظ

باربد: بای گلم

سرم داشت منفجررررر میشد باربد و نکشم خیلیه بی اعصابه بی اعصابم

رفتم پایین تا یه قرص سر درد بخورم و آماده شم

امیرسام خونه نبود شمارشم نداشتم یه برگه ورداشتمو توش نوشتم که با باربد

میرم بیرون

گذاشتم تو اتاقش بی حوصله یه چی پوشیدم و منتظر شدم تا باربد تک بندازه

باربد زنگ زد رفتم پایین

باربد: سلام دریا خانوم

—سلام

باربد: کجا بریم، دیسگو خوبه؟؟

نه ترجیح میدم بریم به جای آرام

بارید سرشو تکیه داد و راه افتاد

بارید: رسیدیم

پیاده شدم و همراه بارید راه افتادم، فضای بازی بود که میز و صندلی چیده

شده بود

پشت سر بارید میرفتم رفت قسمتی که خیلی خلوت تر بود و قشنگ

چ جای خوشگلیه

بارید: به خوشگلی شما نیست که

الان مثلاً باید من ذوق کنم

خیلی بی تفاوت سرمو تکیه دادمو گفتم

مرسی

بارید به چیزایی سفارش داده بود تا بیارن مشغول دید زدن اطراف بودم که

گوشی بارید زنگ خورد

بارید: بله

نمیدونم طرف پشت تلفن چی گفت که بارید اخماش رفت تو همو از میز دور

شد آه حالا چجوری حرفاشونو گوش کنم

خیلی دور شده بود از جام بلند شدمو آرام رفتم نزدیکش تا ببینم چی میگه

بارید: مرتیکه حرومزاده میخواد منو دور بزنه فعلاً ببرینش کارخونه متروکه تا

من خودمو برسونم

تلفن و قطع کرد قیافش تو هم بود

یجوری عادی از پشت درخت دروادم و رفتم سمتش با تعجب نگام کرد

—دنبال سرویس بهداشتی می‌گشتم

باربد سمتیو نشون داد

باربد : اونجاس

رفتم همون سمت و گفتم الان میام

شماره امیرسامو که نداشتم بش زنگ بزnm مونده بودم چیکار کنم دستمو الکی

آب زدمو اومدم بیرون

باربد کلافه راه میرفت

باربد : دریا ببخشید کاری واسم پیش اومده مجبورم برم

—چ بد

حالا تو دلم عروسی بر پا بودا ، باربد حساب کردو رفتیم سمت ماشین

جلو در خونه واستاد

باربد: ببخشید خانومی

میخواستم بگم برو باو چی میگی ولی گفتم

—عیب نداره

باربد: دفعه بعد جبران میکنم

این میدونه به بیرون رفتن باهاش حساسیت دارم هی میگه

—باشه خداافظ

باربد : خداافظ عزیزم

رفتم تندى داخل ویلا امیرسام خونه بود

_سلام

امیرسام با تعجب گفت

امیرسام:سلام چرا انقدر زود اومدی

_امیر یکی به بار بد زنگ زد بعد بار بدم میگفت میخواد منو دور بزن مرتیکه

فلان بعدش گفت ببرینش کارخونه متروکه

امیرسام دستشو کلافه کشید تو موهاشو نفسشو صدا دار داد بیرون

_امیرسام من اونقدر خنگ نیستم که نفهمم اینجا یه خبرایی هست لطفا

توضیح بده چ خبره اینجا

امیرسام: الان وقتش نی دریا بعد رفت سمت اتاقشو درو بست

پوووف خدایا عجب گرفتاری شدیما

داشتم میرفتم سمت اتاقم که دیدم امیرسام در حالی که کتش و با عجله

میپوشه با گوشی صحبت میکنه از اتاق اومد بیرون

رفتم تو اتاقمو درو بستم لباسمو عوض کردم و ولو شدم رو تخت پوووف

حو صلم سررفته چیکار کنم کتابای زبانم که از اون موقعی که میرفتم زبان یه

بارم لاشو باز نکردم آوردم و شروع کردم تمرین

بیخیال امیرسامو بار بد باو همینطور دستم زیر چونم بود که نمیدونم کی

چشام گرم شد و خوابم برد

امیرسام

امروز روز مسخره و خسته کننده یی بود کاش زودتر این کار تموم بشه

میخواستم با دریا حرف بزنم از این جریان زیاد بدونه به نفع خودش نیست
رفتم از پله ها بالا و در اتاقش زدم ولی جواب نداد
نگران شدم در اتاق باز کردم دیدم رو صندلی نشسته و سرش و گذاشته رو میز
و خوابش برده رفتم بالا سرش چهره خیلی معصومی داشت
ناخودگاه دستم رفت سمت صورتش و آروم کشیدم رو گوشش نمیدونم چرا
وقت پیش این دختر بودم یه حس خوبی داشتم
یه چیزی مثل آرامش که برام شده بود رویا اگه تا صبح اینجوری میخوابید
خشک میشد رفتم آروم ب*غ*ش کردم اونم تو خواب محکم تر چسبید بهم
آروم گذاشتمش رو تختو از اتاق اومدم بیرون
*** دریا ***

آخیش چ خواب خوبی بود از گار امیرسام تو خواب ب*غ*لم کرده بود
ب*غ*ش که تو خواب خیلی خوب بود
حیا و خوردم یه آبم روش خخخ بند تاب خرسیم افتاده بود رو شونمو شلوارکم
که کاملاً کج شده بود رفته بود بالا موهامم که هیچی صد رحمت به ادیسون
رفتم صورتمو شستم حس لباس عوض کردن نبود کسی هم خونه نبود
امیرسامم که سرکارش بود شایان و مهتابم که رفته بودن
رفتم تو آشپزخونه تنهایی چقد خوبه حسایی گشتم بود همونطور که واسه
خودم لقمه میگیرتم بلند بلند شعر میخوندم و کلمو همراهش تگون میدادم
_میاد پشتون با خوشحالی باب اسفنجی عاشق آبه این توپولی باب
اسفنجی اسفنج کوچیک دندو خرگوشی بااااب اسفنجی باااااااا

برگشتم دیدم امیرسام داره لبخند میزنه و سعی میکنه نخنده قیافه منو که دید که

دیگه کاملاً منفجر شد

_ عهههه مگه تو نمیری سرکار

امیرسام: امروز جمعهست

_ راس میگیا

امیرسام با خنده گفت

امیرسام: دریا یکم بزرگ شو فک کنم بچه دار بشی بچت باید تورو نگه داره

_ آولا بچه کجا بود بدشم نخیر من هیچم بچه نیستم

امیرسام: کاملاً مشخصه

حوصله بحث کردن نداشتم اول صبحی وگرنه من عمراً کم بیارم

_ تا کی کارت اینجا طول میکشه فقط قرار بود یه ماه بمونیم

امیرسام: دیگه کاره دیگه معلوم نمیکنه

_ آخه چجور کاریه

امیرسام: دریا ب...

پریدم وسط حرفش

_ من اصلاً دیگه علاقه یی ندارم بدونم این کار چیه

امیرسام: باشه

داشتم میرفتم سمت اتاقم

امیرسام: راستی

منتظر نگاش کردم

امیرسام: امشب بار بده جشن برگزار میکنه به احتمال زیاد توهم دعوت میکنه

__باشه

امیرسام: امروز بریم خرید لباس بگیریم

__نیاز نیست همینا خوبه

امیرسام: این جشن مهمه

__باشه باوا ساعت چند؟

امیرسام: ساعت ۴ حاضر باش بریم

خمیازه کشیدم

__باش من میرم بخوابم

انگار نه انگار تازه از خواب بیدار شده بودم ساغر بهم میگف خوش خواب اون

موشه تو شهر موشها

آخی دلم براشون تنگ شده رفتن پشت سرشونم نگاه نکردن بی معرفتا

با دیدن تخت خواب چشام برق زدو شیرجه رفتم روش آخیش

ولی هرکاری کردم خوابم نمیبود دلم مردم آزاری می خواست گوشیم زنگ

خورد باربد بود

__بله

باربد: سلام عزیزم

__سلام

باربد: بخاطر اون روز که دلخور نیستی

__نه باو

باربد: زنگ زدم به جشن دعوت کنم

__مناسبتش چیه

باربد: کاریه ، ولی شما نباشی جشن لطفی نداره

__باشه

بعد از اینکه با باربد حرف زدم رفتم یکم تلویزیون تماشا کردم و بلند شدم تا

حاضر شم

سریع لباس پوشیدم و رفتم رو مبل نشستم تا امیرسام بیاد

امیرسام: حاضری

__آره بریم

سوار ماشین شدیم و رفتیم مرکز خرید دایم و بهترین مغازه هارو میدیدم که

چشمم به یه مغازه عروسک فروشی خورد که یه خرس نازتوش بود بی هوا

دست امیرسامو که حواسش پی لباسا بودو کشیدم

__وایییی امیراونجارو

امیرسام با تعجب برگشت و مغازه خورد

امیرسام: دریا مثلاً اومدیم لباس بگیریم مهمونی ساعت ۸ شروع میشه

__عجب نداره یه لحظه بیاااا

امیرسام با چشم غره اومد با ذوق رفتم تو و اون خرس رو گرفتم

مرده فروشنده گفت

فروشنده: واسه بچتون میخوای

کی بچه منو امیرسام خندم گرف باو

امیرسام درحالی که خندش گرفته بود گفت

امیرسام: آره یه دختر بچه

فروشنده : عزیزم اسمش چیه

آخه یکی نیس بگه به توجه فوضول

امیرسامم که فک کنم خوشش اومده بود گف

امیرسام : دریا کوچولو

اخمام حسابی توهم بود

امیرسام پول خرسو حساب کرد

وقتی خرسو گرف طرفم باز نیشم باز شدو خرسو توب*غ*لم گرفتم و از مغازه

زدیم بیرون

امیرسام : فقط با اون عروسکی که دسته از من فاصله بگیر فک نکنن با منی

—چیپیش خیلی دلت بخواد

بعد در حالی که خرس دستم بود مغازه هارو میگشتم

رفتم داخل یه مغازه یه لباس سفید بود که قشنگ بود رفتم امتحانش کردم تو

تتمم ناز بود

امیرسامم که دیگه بیخیال شده بود خیلی عادی کنارم میومد

—همینو میخوام

امیرسام سرشو تکون داد و حساب کرد

از مغازه زدیم بیرون یه کفش پاشنه بلند سفید هم گرفتم

ساعت ۳:۰۶ بود

—وایی من حسابی خسته شدم تشنم هست من بستنی میخوام

امیرسام رفت برام یه بستنی خرید

—خودت نمیخوری

امیرسام: نه

در حالی که آرام آرام راه میرفتم خرسم دستم بودو بستنی میخوردم امرسام گفت

امیرسام: دیرشدش

بعد دستامو گرف و کشید

حس بچه یی و داشتم که باباش دستش و گرفته

هرکی مارو میدید نمیدونم چرا لبخند میزد

سوار ماشین شدیمو راه افتادیم سمت خونه

امیرسام: دریا زود حاضرشو

—باشه

رفتم اتاقمو به دوش ده مینی گرفتم

شروع کردم آرایش کردن خط چشم کلفت مشکی کشیدمو ریمل زدمو با

رژگونه ورژ صورتی آرایشمو تکمیل کردم

همه موهامم فر درشت کردم کفشامم پوشیدم

دقیقا ساعت ۸ آماده بودم داشتم از پله ها میرفتم پایین امیرسامم پایین پله ها

داشت ساعتشو میبست

سرشو آورد بالا چند ثانیه به چشم هم زل زدیم

—من حاضرم بریم

امیرسام: دریا قبل از اینکه بریم بهت بگم من مثلا پسرخاله توام بخاطر کارم

تو این مهمونی دعوتم

__باشه ، اونجا من باید چیکار کنم
امیرسام انگار سخت بود برایش که بگه
امیرسام : سعی کن بیشتر کنار باربد باشی و حرفایی که با بقیه میزنه بفهمی
بعد مکسی ادامه داد
امیرسام : البته زیاد بهش نزدیک نشو

خلاصه من نفهمیدم نزدیکش بشم یا نه
__این کارایی که میکنم اصلا چ سودی برام داره
امیرسام : خونه شمال و بعد تموم شدن کار طبق قولم به نامت میکنم
پیشنهاد بدی نیس میتونم با پول اون ویلا زندگی راحتی برای خودم درست
کنم
__باشه قبوله

جلو ویلا باربد بودیم
امیرسام : دریا کم سوتی بده حداقل امشبو
خندم گرفتش امیرسام منو شناخته
گفتم الان توی ویلا باربد با آدمای کله گنده رو به رو میشم ولی همیشه
تصویرات من برعکسه دخترا پسرا تو هم می لولیدنو مثلاً میر*ق*صیدن
ولی بعضی افراد که فک کنم اون دسته بودن که من اول فک میکردم قسمت
دیگه نشسته بودنو حرف میزدن
دنبال باربد میگشتم که دیدم بین همون افراد بود تا مارو دید اومد سمتمون

باربد: سلام خوش اومديد

_سلام

باربد : خوبي عزيزم

بعد روبه اميرسام كردو گفت

باربد : شما خويين

بعد از سلام و احوال پرسى مارو برد سمت يه ميز

باربد : راستى نسبت شما باهم چيه

اميرسام : دريا دختر خالمه

پالتوم هنوز تنم بود گرمم شده بود

_كجا ميتونم لباسمو عوض كنم

باربد: بيا من راهنماييت كنم

اميرسام كلافه بود وا خوب چرا ديگه اينطوريه خوبه خودش گفت پيش باربد

باش

از پله ها بالا ميرفتيم

باربد : چطورى خانومم

پوووووف با اين تنها شدم باز شروع كرد

_مرسى تو خوبي

به زور حالشو پرسيدم

باربد : تا وقتى تو باشى پيشم چرا بد باشم

رفت سمت یه اتاق و در شو باز کرد تا من برم تو خود شم پشت سرم اومد تو

اتاق و این کجا میاد

__باربد میخوای تو برو به مهمونات برس

باربد : هستن پذیرایی می کنن

سرمو تکون دادم و پالتومو دراوردم برگشتم دیدم باربد یه جوری نگاه میکنه

خواستم برم سمت درو و برم بیرون که باربد دستمو گرف

باربد : خیلی خوشگل شدی دریا

بهم نزدیک تر شد نفساش به صورتم میخورد وای خدا چیکار کنم سرش

کاملا نزدیک شده بود یهو درو زدن باربد کلافه نفسشو داد بیرون

باربد : پووووف

منم یه نفس راحت کشیدم

مستخدم : آقا پایین سراغتونو میگیرن

باربد : دریا جان بریم پایین

انگار زورش میومد

خندم گرفته بود بد ضدحال خورده بود

رفتیم پایین داشتم از کنار امیر سام رد می شدم که بم چشمک زد فهمیدم کار

خودشه

خندیدمو آروم بش چشمک زدم و مثل جوجه اردک پشت سر باربد رفتم ،

رفت و رو مبل پیش همون آدمای کله گنده نشست منم کنارش نشستم

یه مرد مسن گف

مرد : باربد جان قراره بارارو بیارن پس فردا

داشتم همه حرفارو تو ذهنم ضبط میکردم
یکی دیگه گف

مرده : باربد از رئیس چ خبر

باربد زیر چشمی به من نگاه کردو گفت

باربد : قراره با همه سرمایه دارا جلسه بزاره

نمیدونم چرا احساس میکردم رمزی حرف میزنن

میدونم برای بودن من اونجا اینطوری حرف میزدن ولی اونقد پروام که به رو
خودم نیارم

اونا دیگه رفتن سراغ حرفای متفرقه ولی من ذهنم درگیر رئیس بود

همه دا شتن باهم حرف میزدن فک کنم خبر باربد همین جلسه رئیس بود که

داد

-باربد جان من میرم پیش پسرخالم

باربد:باشه برو

رفتم پیش امیرسام که داشت بایه مرده حرف میزد

وقتی رفتم پیش امیرسام اون مرده رف

_امیراونا....

امیرسام : هیششش فعلا هیچی نگو بعدا تو خونه در موردش حرف میزنیم

سرمو تگون دادمو نشستم کنارش

یه آهنگ دونفره گذاشتن دیدم باربد داره میاد سمتم

—وایی امیر یکاری کن تا این نیومده من نمیخوام باهاش بر*ق*صم
امیرسام به لحظه مکس کرد ولی دستمو گرف و رفت تو پیست ر*ق*ص
احساس کردم نیشم تا بناگوش باز شد هرچند فک نمیکنم نقد هام ذوق
داشته باشه

دستمو گذاشتم رو شونه امیرسام ، امیرسام دستشو دور کمرم حلقه کرد
با خنده سرمو آوردم بالا

—دمت گرم

امیرسام لبخند زد ، با لبخند چ خوشگل میشه هرچند با اخم جذابه
نمیدونم چرا ته دلم خیلی خیلی میرف وقتی با امیرسام میر*ق*صیدم
جدیدا نمیدونم چرا احساس میکردم دوست دارم کنار امیرسام باشم بهش
نزدیک باشم

تو چشش زل زدم که با برق چشمش رو به رو شدم انگاری قل*ب*م هوریی
ریخت

حالا من تو به فضای دیگه بودم که یهو برق رفت همه دخترا مجلس شروع
کردن جیغ و داد

و زدن تو حسم

—امیر من هیچ جایی رو نمیبینم چیکار کنم

دستمو آوردم بالا تا امیرسامو پیدا کنم

شاپالاق خوردم به یه چیزی که صدای امیرسام درومد

امیرسام: دریا چیکار میکنی تو

ـوای چیشدش

ـدستتو کوبوندی تو دماغم

به جای اینکه خجالت زده بشم هر هر خندیدم فک کنین من زدم تو دماغ

امیرسام با اون دک و پوز

ـمن یه پیشنهاد دارم

امیرسام : بگو

ـمیگم بیا تو همین تاریکی جیم شیم بریم خونه

امیرسام : سوییچ ماشین رو میزه

ـبیخیال اون بدن از باربد میگیریم

امیرسام : باشه بریم

به زور دستشو تو تاریکی پیدا کردم و باهم زدیم بیرون

بارون شدیدی میومد

ـوایی یخ میزنیم ولی حال میده

امیرسام : بیا بریم ماشین بگیریم

ـنوح زیر بارون قشنگه تازه خونه هم نزدیکه دلت میاد

دستشو کشیدم و رفتیم زیر بارون همه مردم درحال فرار بودن ولی منو امیرسام

داشتیم فارغ از همه چیز کنار هم راه میرفتیم

وقتی کنارهم راه میرفتیم دستامون بهم میخورد

یهو دستام تو دستای امیرسام قفل شد برگشتم سمتشو تو چشمش نگاه کردم

با ید پیش خودم اعتراف کنم دیگه از خودم نمیتونم فرار کنم وقتی کنار

امیرسامم حس خوبی دارم آرامش دارم چیزی که خیلی وقته تو زندگیم شده یه آرزو

انگار امیرسامم تو فکر بود نمیدونم چرا دستمو که تو دستش بود فشار دادم انگاری به سمتش کشیده میشدم نمیدونم این چه حسی ولی هرچی هست قشنگه

امیرسام بهم نزدیک ترشد گرمی نفساش تو صورتم پخش میشد بوی خاک و بارون خیلی رویایی بود برام تو چشماش زوم بودم آروم چشامو بستم احساس کردم امیرسام بهم نزدیک شد

یه لحظه انگار بهم برق وصل کردن نرمی ل*ب*ا*ش رول*ب*ا*م من و برد یه دنیای دیگه این ب*و*سه باهمه ب*و*سه ها فرق داشت حس خواستن بود که داشتم

دستای امیرسام دور کمرم حلقه بود و نرم ل*ب*ا*مو میب*و*سید و من بی حرکت مونده بودم قل*ب*م مثل گنجشک میزد نمیدونستم بخندم ، گریه کنم زده بود به سرم

آروم همراهیش کردم به این فکر نکردم من کی امو امیرسام کیه و واسه چی اینجام

کوچه خلوت بودو بارون به شدت به زمین میخورد از هم فاصله گرفتیم ولی دستامون هنوز تو دست هم بود بینمون فقط سکوت بود چرا دروغ یکم خجالت کشیدم ولی هیجانم خیلی زیاد بود

چند لحظه احساس کردم قل*ب*م ایستاد گرمای دستاش بهم حس این و میداد که کسی ازم حمایت میکنه احساسی که بد فوت پدر مادرم هیچ وقت دیگه سراغم نیومد

آروم کنار هم قدم میزدیمو میرفتیم سمت خونه سرمو بالا آوردم بارون میخورد تو صورتم

آسمون همراه بارون خیلی قشنگ بود

دوس نداشتم برسیم خونه ولی حیف که این شب بارونیم تموم شد جریان بارید و نمیخواستم امشب بگمو با چیزای متفرقه مغزمو مشغول کنم جلو در بودیم

امیرسام: کلیدا ک تو ماشین

_ حالا چیکار کنیم

امیر سام کت خیسو آبشو داد دستم بایه حرکت رف از در بالا یکی باید فک منو جمع میکرد

درو امیرسام باز کرد

_ دمت گرم بابا

از پله ها داشتم میرفتم بالا

_ شب بخیر

امیرسام: شب بخیر

رفتم اتاقم تا صبح چشم روهم نداشتم همه صحنه ها میومد جلو چشمم

وقتی فکر میکردم کلی علامت سوال میومد تو ذهنم

ساعت تقریبا ۶ صبح بود که دیگه تحمل نیاوردمو خوابیدم

تو خواب و بیداری بودم که احساس کردم در اتاقو میکوبن

امیرسام: دریا ، دریا ، حالت خوبه

خوابالود در اتاقو باز کردم

صدای داد امیرسام هوشیارم کرد

امیرسام : میدونی ساعت چنده ، ساعت ۶ غروبه هیچ صدایی نشنیدم فکر

کردم طوریت شده ، چرا در اتاقو قفل کردی

خجالت میکشیدم بگم

امیرسام دوباره با صدای بلند گفت

امیرسام : با توام

_راستش ، راستش من بد خوابم شبها تو خواب راه میرم

دیگه ادامشو نگفتم که اگه درو قفل نکنم معلوم نیس سر از کجا دربیارم سر

کوچه...

امیرسام : دیگه در اتاقو قفل نکن ، تا ساعت ۶ هم هیچ آدمی نمیخوابه

خیلی چشمو مظلوم کردم

_باشه

امیرسام

دیشب به کل جریان باربد از یادم رفته بود باور کردن دیشب هنوز برام غیر

ممکنه من....

ولی یه حسی باعث کشش من نسبت به دریا میشد ساعت ۵ بود ولی هیچ خبری از دریا نبود

نگران شدم منی که هیچکس برام مهم نبود نگران دریا شده بودم
آروم در اتاقش وزدم ولی کسی درو باز نکرد خواستم درو باز کنم که قفل بود
عصبی شدم گفتم حتما اتفاقی افتاده محکم درو زدم
_دریا، دریا، حالت خوبه

در باز شدو قیافه خوابالود دریا بین چهارچوب در نمایان شد
یه لحظه عصبانیت با دیدن قیافه دریا یادم رفت
کلی سرش داد بیداد کردم آخر میگه بد خوابم درو قفل کردم

_دریا یه آبی به صورتت بزن بیا پایین درمورد جشن دیشب حرف بزنیم
دریا

یه خمیازه طول و دراز کشیدمو گفتم
_باشه

سر صورتمو آب زدمورفتم پایین
امیرسام پایین نبود تو حال و هوای خودم بودمو مثلا صبحانه میخوردم
امیرسام: خوب؟

همونطور که ملج ملوچ میکردم گفتم
_خوب چی

امیرسام: دیشب چی شد
نیشم تا بناگوش باز شد با یاد آوری دیشب

بعله همچین آدم پررویی هستم

امیرسام: منظورم از دیشب جریان باریده

_آها واسا بگم برات، ببین اونا در مورد یه آدم حرف میزدن که بش میگفتن

رئیس

امیرسام دقیق و موشکافانه نگاه کرد

_مثه اینکه این رئیس قرار بود جلسه بزاره فک کنم بارید تو این جشن

میخواست جلسه رئیس و بگه ولی جلو من بجوریا رمزی حرف میزدن

امیرسام زمزمه وار گفت

امیرسام: بالاخره داره تموم میشه

_چی

امیرسام: هیچی

هرچند من شنیده بودم

_من حوصلم سر رفت میرم پلی استیشن بازی کنم

داشتم بازی میکردم جو میدادم وقتی میبردم

امیرسام: اون و بچه کوچولو هم میتونه بیره ذوق نکن

حرصم گرفت از دستش گفتم

_بابابزرگ بیا با بچه بازی کن اگه جرعت داری

امیرسام انگار بش بر خورد اومد کنار نشست

یه دسته دادم بش و شروع کردیم بازی نامرد خیلی وارد بود ست اول و برد منم

دپرس شدما ست دومو تمام دقتمو گذاشتم

مهرداد: آره داداش کارمه خیالت تخته تخت

امروز من مته روزای دیگم چرت بود هر چند امیرسام کلی اذیتم کرد ولی فکر
امروزو که میکنم لبخند میاد رول *ب*م
بیخیال این حرفا شدمو گرفتم خوابیدم
صبح که بیدار شدم یه دلشوره عجیبی تو دلم بود نسبت به روزای دیگه زودتر

بیدار شده بودم

رفتم پایین که دیدم امیرسام داره میره هیچوقت انقدر زود نمیرفت

_امیرسام

امیرسام: بله

_چرا انقدر زود میری

امیرسام: امروز کارم زیاده

ناخوداگاه دویدموب *غ*لش کردم

احساس کردم موهامو نوازش میکنه

امیرسام: دریا...

_امیر مواظب خودت باش

نمیدونم چرا اینطور شدم تو دلم انگار آشوب بود

امیرسام: توهم همینطور خدافظ

از در رفت بیرون رفتم کنار پنجره و از کنار پرده به رفتنش خیره شدم نمیدونم

چرا دلم نا آروم بود

امیرسام

از خونه زدم بیرون انگار دریا بهم انرژی داد ، ماشین و روشن کردم و رفتم
سمت جایی که رئیس و دار و دستش اونجا قرار دارن همه چی آماده بود باربدم
اونجا بود به بچه ها علامت دادم
دریا

هیچی از ناخونام نمونه بود پوووووف این چ وضعیه چرا این ریختی ام من
بیخیال باو بلند شدم و رفتم تو آشپزخونه واسه خودم تو کاسه بستنی ریختم .
۳ ساعتی از رفتن امیر سام میگذشت داشتم میرفتم سمت TV که تلفن خونه
زنگ زد .

__بله

+سلام منزل تهرانی

تهرانی کیه یهو یادم افتاد فامیلی امیرسام تهرانی

__بله بفرمایی

د

+از بیمارستان تماس گرفتم

تلفن تو دستم شل شد

__کدو..وم .. بیمارستان ، ب..ب رای چ چی

+ بیمارستان (...)یه آقایی به نام امیرسام تهرانی و آوردن اینجا .

تلفن از دستم ول شد و افتاد زمین بدنم تحمل وزنمو نداشت اولین قطره اشک
از چشمم چکید.

صدای ممتدد بوق گوشی تو سرم میپیچید .

ن ن ن الان وقتش نیست باید برم پیش امیر سام احساس میکردم قل*ب*م تو
سینم نمی تپه

با سستی از جام پاشدمو هرچی که به دستم اومد پوشیدم

رفتم سمت تاکسی اسم بیمارستانه چی بود

پووف حالم خیلی بد بود بعد از چند دقیقه فکر کردن اسم بیمارستان یادم
اومد به راننده تاکسی اسم بیمارستانو گفتم

_لطفا تند تر برید

جلو در بیمارستان با هول و ولا پیاده شدم اصلا نمیدونستم چطور رسیدم
بیمارستان

نفس نفس میزدم

اصلا انگلیسی از ذهنم پریده بود خودم دیگه قاطی کرده بودم چی میگم

_خانوم..م..م امیرسام تهرانی کدوم اتاقن

پرستار : آروم باش گلم چنده لحظه صبر کن نگاه کنم

با استرس و بغض به پرستاره زل زده بودم

پرستار : عزیزم ایشون تو کمائنه و توی اتاقه شماره ۱۲۶ هستن

انگار که شده بودن تو سرم هی میپیچید کما

یهو بغضم ترکید و هق هقم شروع شد چشم سیاهی میرفت

دیوار و گرفتم و رفتم و از پله ها بالا اصلا حواسم نبود یهو سرم گیج رفتو تاریکی مطلق

وقتی چشمامو باز کردم پرستار بالا سرم بود و سرم هم تو دستم بود یهو یادم افتاد چیشده سرمو از تو دستم کشیدمو از جام پاشدم

پرستاره هم تقلا داشت منو نگه داره ولی بهش توجه نکردم به اتاقیه خصوصی که امیرسام توش بود رسیدم دوتا مامور جلو در وایستاده بودن

با کلی بدبختی اجازه گرفتم که برم از پشته شیشه ببینمش از پشت شیشه نگاهش کردم بهش کلی دستگاه و سیم وصل بود اشکام آروم آروم از چشمام سُر میخورد

امیر سام کی برام انقدر مهم شد که الان وقتی رو تخت بیمارستان میبینمش انگار قل*ب*م وایستاده و دارم دیوونه میشم

رفتم تا از دکترش وضعیت امیرسامو بپرسم در اتاقشو زدمو رفتم تو بهش گفتم که برام انگلیسی بگه از بین حرفاش یه چیزایی فهمیدم که کاش دروغ باشه هنوز برام انگلیسی سخت بود ازش خواستم تا بهم واضح تر بگه چشمامو آروم بستم سرم داشت منفجر میشد

از صحبت های دکتر فهمیدم که تیری به سمته امیرسام شلیک شده و به کلاشه ایمنی که سرش بوده اصابت کرده و الانم به خاطره شدته ضربه رفته تو کما

اما تیر واسه چی ، از دکتر سر سری تشکر کردم و از اتاق زدم بیرون انگار یه چیزی راهه گلومو بسته بودو نفس کشیدن برام سخت شده بود رفتم جلوی در اتاقش همونجا که سربازا ایستاده بودن به اشتباه فارسی به سربازا گفتم

—چرا امیرسام این اتفاق برایش افتاده

او مدام به انگلیسی جملمو بگم ولی در کمال تعجب فارسی جواب دادن

سرباز : نسبتون چیه

تو فکر رفتم واقعا نسبت منو امیرسام با هم چیه با یاد آوری صیغه که بینمون

افتاد ناخودآگاه گفتم

—همسرشون هستم

چ فرقی داره صیغه یی یا عقد در حال حاضر همسرش حساب میشدم دیگه

سربازه حیرت زده گفت :

سرباز: شما همسر سرگرد تهرانی هستین ؟!

چیییی سرگرد!!

هاج و واج داشتم سربازرو نگاه میکردم سرمو تگون دادم و رو صندلی نشستم

تازه دلیل همه رفتاراشو میفهمم ولی تا اون جایی که میدونم امیرسام کلی

کارخونه و شرکت داره

فعلا بیخیال این بحثا شدم چون واقعا مغزم با این همه اتفاقات قفل شده بود

—میخوام ببینمش

سرباز : اول که باید شنا سنامتونو ببینیم که صابت بشه شما زنشید چون ما

اینجااییم برای اینکه از ایشون مواظبت کنیم و اینکه باید با دکترش هم صحبت

کنید

پووووووففف

فضای بیمارستان برام خیلی خفه بود برای همین تصمیم گرفتم برم خونه

جلو در پیاده شدم برق خونرو آروم روشن کردم همه اتفاقاتی که با امیرسام تو همین خونه افتاد اومد جلو چشمم همین دیروز بود کاسه بستنی و کوبوند
توصورت به خنده تلخ اومد رول *ب*م

خواستم برای سلامتی امیرسام چند رکعت نماز بخونم هرچند مهر نبود به سنگ پیدا کردم با لباس پوشیده رفتم به سجده خدا تا سلامتی امیرسامو ازش
بخوام

کلی با خدا درد و دل کردم همونطور افسرده کنار در اتاق بودم که یاد صیغه
نامه افتادم شاید قبول کنن

سریع رفتم تو اتاق امیرسام بد نیم ساعت گشتن پیداش کردم دوباره راه افتادم
سمت بیمارستان

صیغه نامرو به سربازه نشون دادم با دکتر صحبت کردم
اجازه دادن برم تو اتاق خصوصی لباس مخصوص تنم کردم و آروم رفتم سمت
امیرسام فقط ۱۰ دقیقه میتونستم بمونم

_سلام خیلی بدی چرا بهم نگفتی پلیسی ، هرچند دیگه مهم نی فقط تورو خدا
چشاتو باز کن یه قطره اشک از چشمم اومد دستمو بردم سمت دستش ،
دستشو گرفتم تو فقط بیدار شو اونوقت هرچقدر دوست داری به من ضدحال
بزن

پرستار : خانوم وقتتون تموم شد
آروم به باشه گفتمو نگاه آخرم به امیرسام
کردم از اتاق رفتم بیرون

تحمل جو بیمارستان و نداشتم حالمو بدتر میکرد با این که دوست داشتم کنار امیرسام باشم اما تحمل نیاوردمو رفتم خونه ،

خونه یی که دلگیر بود

حتی برق روشن نکردم رفتم همونجا رو مبل نشستمو به دیوار زل زدم ،
یه هفته یی میگذره ولی حال امیرسام هیچ تغییری نکرد تو این یه هفته کلا از بین رفتم چند کیلو از وزنم کم شده بود

کارم شده رفتن به بیمارستان اومدن خونه و به دیوار زل زدن
الان میفهمم امیرسام برام خیلی مهمه تو این چند روز که نبود انگار هیچی نبود تو بیمارستان وقتی میرفتم پیش امیرسام کلی گریه میکردم
همه یجوری نگاه میکردن از چند نفرم شنیده بودم که میگفتن عشق واقعی یعنی این هرچند من فقط نگران بودم

صدایی درونم : خودت حرف خودتو قبول داری

واقعا حالم خنده داره نمیتونم حتی جواب صدای درونمم نمیتونم بدم
بلند شدم تا طبق هر روز برم بیمارستان اتاقتش که رسیدم دیدم کلی دکتر بالا سر امیرسامن وایی خدای من خطی که ضربان قلبو نشون میده صاف بود و صداسش تو سرم اکو میشد و دنیا دور سرم میچرخید
دیوارو گرفته بودم تا نیوفتم از شیشه به جسم امیرسام خیره شدم که خطه صافه شده دکتر ملافه رو کشیدن

درکی از اطرافم نداشتم همونطور که به اون جسم که روش ملافه کشیده بودن نگاه میکردم افتادم روزمین و از حال رفتم

دکتر : آره دخترم

هیجان زده او مدم از تخت پائینو اصلا به دستم توجه نکردم
همراه دکتر به سمت اتاقش رفتیم
انقد شاد بودم که خدا میدونه
در اتاقو باز کردم و رفتم تو امیرسام خواب بود جوری بهش زل زدم انگار قرن
هاست که ندیدمش یهو چشاشو باز کرد
میخواستم چشممو بدزدم ولی ه*و*س دیدن چشماش نداشت
دکتر: جوون بالاخره بهوش اومدی همسرت تو این مدت مرد و زنده شد
امیرسام داشت با تعجب نگاه میکرد
بعد نگاش به من افتاد پوفف این همسر دیگه چی بود گفتی آخه دکی
_من نه اصلا فقط یکم نگران بودم
دکتر: امان از دست این جوونا
چشای امیرسام شیطون شد
_او مم همسرم
خواستم یجوری بحث و بیچونم که همون لحظه پرستار اومد تا وضعیت
امیرسامو چک کنه
پرستار:
واقعا عشقتون ستودنیه خانومتون که تو این مدت همش اینجا بودن اشکشون
خوش نمیشد جای تعجب داشت
میخواستم سرمو بکوبونم به دیوار چ با جزئیات هم توضیح میده
امیرسام مرموز و با نیش باز نگام میکرد

پرستاره اصن نفهمید چپکی چپکی نگاش میکنم ادامه داد :

شوهرتون تا بهوش اومد فقط میگفت دریا

این دفعه نوبت من بود نیشم باز بشه و مرموز نگاش کنم

امیرسام اصلا به روی خودش نیاورد پرستارم بد از اینکه وضعیت امیرسامو

چک کرد از اتاق رفت بیرون

** ۲ روز بعد**

بلند شدم برم بیرون که امیرسام گفت

امیرسام: کجا

_الان میام

از بیمارستان رفتم بیرونو از یه فروشگاه که محصولای ایرانی داشت کلی

کمپوت گرفتم و برگشتم تو اتاق

امیرسام خواب بود پوووووف اینما حالا

انگار زایمان کرده بعد ۲ روز اینطوریه

رفتم بالا سرشو تو گوشش فوت کردم این ۲ روز کلا از شوق بهوش اومدنش

کرم میریختم

امیرسام گوششو خاروند دوباره خوابید یه پر از تو بالشت دراوردم و کردم

دماغش این دفعه صدای امیرسام بلند شد

امیرسام: آههههه

چشاشو باز کردو با نیشه باز من روبه روشد

امیرسام: چیکار میکنی دریا

—کار خواستی نمیکنم خواستم بیدارت کنم کمپوت بخوری تقویت شی نکه
بچه زا...

یهو به خودم اومدمو فهمیدم دارم چی میگم

—یعنی چیزه حالت خوب نبود

امیرسام بهم یه چشم غره توپ رفت که خندیدم کمپوتو باز کردم و گرفتم
جلوش

—بیا کمپوت بخور

امیرسام: نمیخورم

—مگه دست خودته

بعد قاشقو پر کردم و گرفتم جلویه دهنش

—باز کن دهنتو

امیرسام با تعجب نگام میکرد

—عهههه دهنتو باز کن دیگه

امیرسام ناخودآگاه دهنشو باز کرد نیم ساعتی بود که داشتم به زور کمپوت

میریختم حلق امیرسام

امیرسام: آهههه دریا حالم بهم خورد بسه

—این قاشق آخرو بخور دیگه نخور باشه؟

امیرسام با لحنی که توش خنده موج میزد گفت

امیرسام: چ اصراری داری کمپوت بریزی تو حلق من

—آخه تو که لب به غذای بیمارستان نمیزنی باید یه چی بخوری بالاخره

امیرسام قیافشو مته بچه کوچولو هایی کرد که دوس ندارن غذا بخورن کردو
منم مته مامانا قاشقو گذاشتم دهنش

بد از اینکه کل کمپوتارو خالی کردم حلقش رفتم رو میل نشستم

_ حالا استراحت کن

خیلی بی تفاوت رو صندلی نشستم

امیرسام نفسشو صدا دار داد بیرونو خوابید یه ساعت گذشته بود

نفسای امیرسام منظم شده بود رفتم بالا سرشو با اشتیاق زل زدم بهش خوب

چیکار کنم موهاش خیلی وسوسه کرده بود که لمسشون کنم

آخرم طاقت نیوورمو دستم کردم تو موهاش خوابه دیگه به چهرش زل زده

بودمو موهاشو نوازش میکرم

یهو امیرسام چشاش و باز کرد خواستم دستمو از موهاش بکشم بیرون که

دیگه دیر بود

امیرسام:مچتو گرفتم

منم مته خنگا زل زدم به مچم

_ کونگرفتی که

امیرسام:دختر آخه تو چرا انقدر خنگی

یه لحظه فک کردم تازه فهمیدم چیشد ولی خودمو نباختمو گفتم

_ منظور تو فهمیدم به شوخی گفتم

یه نگاه بهم انداخت از اون نگاهها که میگه خر خودتی

_ من برم با دکترا حرف بزنم

و اینگونه بود که امیرسامو پیچوندمو از اتاق رفتم بیرون ، رفتم سمت اتاق دکتر

در زدم

دکتر: بیا تو

_سلام

دکتر: سلام دخترم

_آقای دکتر میخواستم ببینم امیرسام کی مرخص میشه

دکتر: همسرتونو میگین

با اکراه سرمو تکیه دادم هرچند تو دلم کیلو کیلو قند بود که آب میشدا

دکتر: حدوده یه هفته دیگه میتونه بره خونه

از دکتر تشکر کردم و اومدم از اتاق بیرون

این یه هفته مته برق و باد گذشت هرچند شده بودم غلام حلقه به گوش

امیرسام

_این چند روز خیلی بت خوش گذشت ولی دیگه تموم شد ، بلند شو بریم

خونه

امیرسام: بیا کمک کن نمیتونم خودم پیام

_سرت ضربه خورده چلاق نشدی که

زنگ زدم به آژانسو رفتم تا به امیرسام کمک کنم اونم نامردی نکرد و کل وزنشو

انداخت و رومن

تا از بیمارستان زدم بیرون دیگه جونم واسم نمود

_وای الان میوفتم

تا اینو گفتم امیرسام که خودشو کاملاً رو من انداخته بود مثل آدمای آدی راه رفت پسره بوووووووق...

میخواستم گریه کنما من باشم که دیگه دلم واسه این نسوزه
ماشین اومد بدون اینکه توجه یی به امیرسام کنم سوار ماشین شدم اونم انگار نه انگار سوار شد

جلو در خونه رسیدیم بدون اینکه به امیرسام توجه کنم رفتم سمت خونه
امیرسام: مثلاً همین الان از بیمارستان مرخص شدما
_فعلاً که از منم سرحال تری

پوووووف کاش بیهوش میموند اینطور منو حرص نمیداد بیهو خودمو زدم
زبونتو گاز بگیر دختر

امیرسام: تعادل روانی نداریا

بعد سری از تاسف برام تگون

رفتیم داخل خونه

امیرسام: من میرم اتاقم غذامو بیار اتاق

دست به کمر شدم

_نکرت بابات غلام سیا

پووووووف باز دعواهای ما شروع شد

هرچند من انقد خوشم میاد حرصش میدمو باهاش دعوا میکنم خیلی حال
میده

بیخیال غذا درست کردن شدم از کنجکاوی داشتم میمردم باید میفهمیدم جریان چی بود

سرمو انداختم پایینو در اتاق امیرسامو باز کردم رفتم تو سرمو بلند کردم تا دهنمو باز کردم دیدم امیرسام حوله دور کمرش بسته و بالا تنش ل*خ*ته برگشتم برم از اتاق بیرون از هولم حواسم نبود در بستس با کله رفتم تو در و افتادم زمین

—آیییییی

امیرسام اومد بالا سرم دستمو گذاشتم رو چشم

—اوا خاک تو سرم پسر بی حیا برو اونور

یه چشممو باز کردم از لای انگشتم نگاه کردم امیرسام قرمز شده بود معلوم بود خندش گرفته نگاه کردم

بلند شدمو چشم بسته از در داشتم میرفتم بیرون که باز خوردم تو دیوار به رو خودم نیاوردمو اومدم از اتاق بیرون

به محض اینکه از اتاق اومدم بیرون صدا قهقهه امیرسامو شنیدم

نیم ساعت بعد دوباره رفتم اتاقش ایندفعه دیگه مته بچه خوب در زدم

امیرسام: بیا تو

—سلام

امیرسام با صدایی که ته خنده داشت گفت

امیرسام: علیک سلام

_خوب بریم سر اصل مطلب ، چراااااا اہم نگفتی سرگردی

امیرسام: دلیلی نداشت بهت بگم

خوب حسابی خیط شدم برم سراغ سوال بدی

— حداقل حق دارم بدونم جریان باربد اینا چیه

امیرسام سرشو تگون داد

امیر سام: باربد از زیر دستای یکی از کله گنده ها مواد مخدر بود از طریق اون

میخواستیم این بان‌دو دستگیر کنیم

—خوب الان بارید و دار و دستش کجان

امیرسام : زندان

—اصن بش نمیخورد پسری به اون خوشگلی خلافکار باشه

امیرسام : چ ربطی داره

بعد با حسادت آشکاری ادامه داد

امیرسام : کجاش خوشگله

لبخند شیطانی زدم

هست

امیرسام با اخمای توهم گفت

—برو بگير بخواب

ادامش و خودم تو ذهنم گفتم

نری میزنم لهت میکنم

—شب بخیر ، ولی بارید مرد خیلی جذابی بود

سریع از اتاق رفتم بیرون که متکایی که امیرسام پرت کرد خورد تو در

پیش خودم برای چندمین بار اعتراف کردم من این مرد حسود و اخمو و دوس

دارم

امیرسام

چرا دریا گفت که باربد خوشگله نکنه ازش خوشش میاد

مثه بچه کوچولو ها شده بودم تا ساعت ۴ صبح به حرف آخر دریا فک
میکردمو خوابم نبرد

صبح با صدا تلق تولوق از خواب بیدار شدم ساعت نگاه کردم ۸ صبح بود
خوابالود بلند شدم و رفتم تو آشپزخونه

دیدم دریا داره زمزمه وار در حالی که آهنگ میخونه صبحانه درست میکنه
دریا :

این حال خوشو

مدیونم به تو

با تو آروم میشم

بزار آروم باشم

تویی آرامشم

معجونم به تو

پریدم وسط آهنگ خوندنش اگه ادامه میداد میرفتم ب*غ*لش میکردم

_من خواب میبینم

دریا

با صدا امیرسام از حس اوادم بیرونو دو متر پریدم هوا

امیرسام: من خواب میبینم

— عههه کی اومدی ترسیدم ، چرا خواب ببینی

امیرسام: آخه غیر ممکنه زودتر از ۱۲ بیدار شی

— چیکار کنم دیگه از بیمارستان مرخص شدی گفتم صبحانه مقوی برات

درست کنم ، البته دکتر گفتااا وگرنه عمرا بیدار میشدم

امیرسام: بله بله

بد براش یه صبحانه مشتی رو میز چیدم با ذوق گفتم چطوره

امیرسام: بد نی

دیگه باهاش راحتته راحت شده بودم

— میام موهاتو میکنم ااا از خوابم زدم

امیرسام: خیل خوب بابا عالی

دوباره نیشم باز شد

— حالا شد، نوش جون

خودمم نشستمو شروع کردم خوردن

— میگم ماموریتت که تموم شد بر نمیگردیم ایران ؟

امیرسام: چرا برای هفته دیگه بلیط گرفتم

— آها

امیرسام: راستی امشب به مناسبت تموم شدن این ماموریت با چندتا از

دوستامون که تو این ماموریت شرکت داشتن قراره جشن بگیریم

— خوش بگذره بهت

امیرسام : توهم باید بیای

—یچی میگیا یعنی من پیام وسط اون همه نظامی

امیرسام خندید و گف

امیرسام: اونطور که فکر میکنی نیست، جوش دوستانستو همه با دوست

دختر اشون میان

—وا مگه پلیسام دوست دختر دارن

امیر سام چپ چپی نگام کرد

امیرسام: دریا منم یہ پلیسم

—عہہ راس میگیا ولی خیلی گوگولی بہت نمیخوره

امیر سام : چیبی

— هانه هیچی با تو نبودم

امیرسام یہ چشم غره خفن بہم رفت

پووووف باید خودمو کنترل کنما هرچی میاد جلو زبونم میگم

امیرسام صبحانه و خوردو بلند شد بره

دستم درد نکنه

امیرسام : مرسی

بعد از اینکه ظرفارو جمع کردم رفتم سربخت کمدم که بینم واسه امشب چی

پوشم

یه لباس مشکی که نسبت به لباسای دیگم پوشیده تر بودو برداشتم فکر کنم

برای امشب خوب باشه

تا ساعت ۵ خودمویجورایی سرگرم کردم امیرسامم طبق معمول نبود

بلند شدم رفتم حموم از حموم که دروادم تا موهام خوش بشه شروع کردم
آرایش کردن

یه خط چشم گربه یی کشیدم و ریمیل زدم با رژ قرمز موهام مدل شلوغ
درست کردم به قولی قیافم وحشی شده بود لباسمو پوشیدم کفشامم پام کردم
ساعت ۷ حاضر و آماده بودم فکر کنم امیرسامم تا الان اومده و حاضر شده
رفتم اتاق امیرسامو در زدم

امیرسام: بیا تو

—سلام من حاضرم

امیرسام: دریا میتونی این کرواتو برام ببندی؟

سرسو آورد بالا یهو اخم کرد

—آره بده

کرواتو از دستش گرفتمو رفتم نزدیکش تا ببندم کرواتو دور گردنش بستم نگاه
اخمو و سنگینشو رو خودم حس میکردم

—خوب دیگه تمومه

خواستم پیام عقب که امیرسام با قفل کردن دستاش دور کمرم مانع شد

امیرسام: دریا روژت خیلی پر رنگه

با دهن باز نگاش میکردم

—خوب مگه چ اشکالی داره

امیرسام: خیلی اشکالا داره

یه دستمال برداشتمو آروم کشیدم رول *ب* *ا*م منم مسخ داشتم نگاش میکردم

امیرسام: حالا بهتر شد

چیزی نگفتمو سرمو تگون دادم

_میشه حالا بریم

لبخند زد

امیرسام : بریم

سوار ماشین امیرسام شدیمو راه افتادیم جلوی یه ویلا نگه داشت

داخل ویلا شدیم چشم داشت میزد بیرون

بابا ایول چ پلیسا پیشرفته شدن

البته خارجه دیگه

بعد از اینکه امیرسام با همه سلام احوال پرسى کرد رفتیم سر یه میز نشستیم

داشتیم دور و اطراف و دید میزدیم

که امیرسام گفت

امیرسام : دریا چند لحظه اینجا بشین تا من پیام

سرى تگون دادم ، رفت سمت یه آقایی

همون موقع یه پسر که چهره قشنگی داشت اومد کنارم

پسر : سلام میتونم اینجا بشینم

_بفرمایید

پسر : اسم من مهبده افتخار آشنایی با چ کسیو دارم

لبخند کوچیکی زد

_منم دریا هستم

پسر همینطور حرف میزد منم با لبخندای کوچیک سرمو تگون میدادم

دیدم امیرسام با صورت قرمز داره میاد سمتمون همون لحظه پسره گفت

مهدب : میشه بیشتر باهاتون آشنا بشم

امیرسام : نه نمیشه

مهدب با تعجب گفت امیر

امیرسام با قیافه که کاملاً تابلو بود خون خورشو میخوره گفت

امیرسام : سلام مهدب جان

بد دست منو کشید

امیرسام : معرفی میکنم نامزدم دریا ایشونم یکی از دوستانم هستن

وا این چشمه ، مهدب سری تکون دادو بعد یه معذرت خواهی کوتاه رفت

_امیر چرا اینطوری گفتی ، میذاشتی مخشو بزنم بلکه از بی شوهری درام

امیرسام قرمز تر شد

امیرسام : خیلی غلط میکنی

از اون جایی که من یکم کرم تو تنم میلوله تصمیم گرفتم یکم امیرسام و اذیت

کنم

_وا مگه چیه خوب کیس خوبی بود خوشگل، پولدار ، اخلاقشم که معلوم

بود خوبه ، منم که وقت شوهر کردنمه

بدش الکی یه لبخند خجول زد زیر چشمی به امیرسام نگاه کردم مثل آتش

فشان در حال فوران بود

یهو دستم کشیده شد از مهمونی اومدیم بیرون و تقریباً پرتم کرد تو ماشین

داشتم سخته میکردم

امیرسام: که وقته شوهر کردنته ها

آب دهنم قورت دادم

امیرسام: تو فعلا زن منی

با داد ادامه داد

امیرسام: فهمیدی

سرمو آروم تگون دادم، من فقط میخواستم یکم شوخی کنم فکر نمیکردم

امیرسام این طوری کنه

واقعا ترسیده بودم بخاطر همین ترجیح دادم ساکت بشینم سمت خونه

نمیرفت یکم که دقت کردم دیدم میره سمت دریا

ماشین و روبه رودریا نگه داشت و پیاده شد من عاشق اینجا بودم به ماشین

تکیه داد و سیگار شوروشن کرد تا اونجایی که میدونم امیرسام سیگار

نمیکشید

دیگه تحمل نیاوردمو از ماشین پیاده شدم

رفتم کنارش به ماشین تکیه دادم

_امیر واقعا دلیل این رفتارات چیه

امیرسام نفس عمیقی کشید و کلافه دستشو کشید تو موهاش سیگار شو

انداخت زمین

امیرسام: هه دلیلش ... خواست ادمشو بگه که انگار نتونست

امیرسام: لعنت به تو لعنت به من

همون موقع رد و برق زد اون شب بارونی جلو چشمم تداعی شد

ناخوداگاه لبخند رول*ب*م اومد و سرمو رو شونه اميرسام گذاشتم
اميرسام با تعجب نگام کرد خواست حرفی بزنه دستمو گذاشتم رو
ل*ب*ا*ش

_هيسسس بيخيال همه چيز ، باشه ؟

اميرسام بی حرف ب*غ*لم کرد من عاشق اين آغوش بودم ولی حيف که مال
من نيست دنيا من کجا و دنيا اميرسام کجا
داشتم معتاد ميشدم به آغوشش به بودنش
بارون گرفته بود هر لحظه شديد تر ميشد
اميرسام : بریم تو ماشين بارون خیلی شديد سرما ميخوری
سرمو تگون دادم رفتيم تو ماشين
اميرسام ضبط و روشن کرد صدای آرمين
پيچيد تو ماشين

با تو آرومم بی تو داغونم
اينارو دوباره بهت ميگم
چون خاطره داريم با بارونم
با تو آرومم اينه قانونم
که بمونی از پيشم نری
چون دوست دارم تورو خانومم

اصلا نفهميدم کی رسيديم دم ويلا

امیرسام ماشینو برد تو

از ماشین پیاده شدم

_شب بخیر من میرم بخوابم

امیرسام:شب خوش

رفتم تو اتاقم ، هرچند اصلا خوابم نمیومد لبها سامو عوض کردم و نشستم رو

تختم هندسفیری و گذاشتم تو گوشم

تقریباً ساعت ۳ صبح بود تشنم شد بلند شدم برم آب بخورم که دیدم امیرسام

رو کاناپه نشسته

_عه چرا خوابیدی

امیرسام برگشت طرفم ، چشماش قرمز شده بود

_حالت خوبه

رفتم کنارش نشستمو دستمو گذاشتم رو گوشش که یهو کشیده شدم تو

ب*غ*لش

چشمم به شیشه مشروب خورد

خواستم از ب*غ*لش بیام بیرون هرچند دو ست ندا شتم امیرسام محکم تر

ب*غ*لم کرد

امیرسام:چیکار کردی تو با من دریا دارم قولی که به خودم دادمو میشکنم

تو هنگ بودم زبونم باز نمیشد چیزی بگم

_م...من که کاری نکردم

نمیدونم چرا امیرسام خندید

امیرسام: عاشق همین خنگ بازیاتم

یا خدا فک کنم مست شده زده به سرش بلند شدم برگردم که دوباره دستمو

کشید و افتادم تو ب*غ*ش به شدت ل*ب*ا*شو گذاشت رول*ب*ا*م

چشام گرد شده بود

ولی امیرسام داشت به شدت ل*ب*ا*مو میب*و*سید

ازش جدا شدم نفس نفس میزد

_امیر...ر... تو زده به س...

نذاشت جملم تموم شه و دوباره ل*ب*ا*ش و گذاشت رول*ب*ا*م

آروم دم گوشم زمزمه کرده

_آره دیوونه شدم زده به سرم

کتشو برداشته رفتم بلند شدم رفتم پشت پنجره یه تیکاف کشید و با سرعت

از ویلا زد بیرون

منگ منگ همونجا وایستاده بودم وقتی به خودم اومدم واقعا نگران امیرسام

شدم که با اون حال رفتش بیرون

امیرسام

من چم شده دریا با من چیکار کرده رفتم یه جای خلوت از ماشین پیاده شدم

داد کشیدم

_خدا یا دارم قولمو میشکنم ، قول دادم دیگه اعتماد نکنم ولی به دریا اعتماد

کردم قول دادم دی..گه دل نبندم

صدام اومد پایین

ولی دل بستم

دریا

من کوفت بخورم آخه نصف شبم وقت آب خوردن بود خیلی نگران امیر سام
شدم

صدای در اومد از جام پریدم

امیرسام: دریا

_دریاو کوفت دریا و زهرمار بمیرم راحت شم از دست تو

امیر سام: ساکت شو بینم یه بند داری حرفای چرت و پرت و بیخود میزنی ،
حالا که هیچی نشده برو بگیر بخواب

لجم از ریلکسیشن درومد پامو کوبوندم زمینو بی توجه بهش رفتم سمت پله
ها

امیرسام: وسایلتم جمع کن بلیط گرفتم فردا میریم ایران

رفتم تو اتاقمو شروع کردم به جمع کردن وسایلم موندم اگه بیدار نمیشدم کی
میخواست بگه وسایلمو جمع کنم

خوابالود داشتم وسایلمو جمع میکردم ساعت ۶ بود که کلا بیهوش شدم
احساس کردم یه چی رو صورتم آروم کشیده میشه یه خمیازه کشیدمو چشامو
باز کردم

_اینجا چیکار میکنی

امیرسام: اومدم بیدارت کنم تو که مته خرس خوابیدی

بی تربیت به من میگه خرس متکارو برداشتمو کوبوندم بهش

— خرس عمته

اونم یه متکا ورداشت یدونه آروم بم زد که چسبیدم به تخت از جام بلند شدمو
رو تخت وایسادم متکارو محکم تر زدم به امیرسام

از اونجا جنگمون شروع شد و اتاق به گند کشیده شد امیرسام انداختم رو
تختو دستاشو دو طرفم گذاشت

امیرسام: جوجه یی هنوز

دماغمو کشیدو رفت سمت در همونطور که دماغمو میمالیدم بش چش غره
میرفتم

امیرسام: یه ذره خودتو از هپلی درار بریم

بی تربیت هپلی عمته رفتم صورتمو آب زدمو یکم به قیافم سرو سامون دادم
بندو بساتمو جمع کردم رفتم پایین یعنی واقعا روز آخری که اینجاییم
خاطره های خیلی خوبی داشتم

— من حاضرم

امیرسام: پس کم کم بریم

سرمو تکون دادمو از ویلا زدیم بیرون ساکارو گذاشتیم تو ماشین د برو که
رفتیم، زیاد بم دیگه خوش گذشته، سوار هواپیما شدیم تموم خاطرات این
چند وقت تو سرم میومد

به مرز ایران که رسیدیم رو سریمو سر کردم

وقتی که از هواپیما پیاده شدم حس خیلی

خوبی داشتم

خنخ حالا همچین میگم انگار بعد از سالها دوری به وطن برگشتم کلا جمع
کنی دو ماه نمیشه ها

رائنده اومده بود دنبالمون ، دریا خانوم خوشی دیگه تموم شد باید برم سر کار
قبلیت

دلم واسه این ویلا هم تنگ شده بود یاد روزای اولی افتادم که اومده بودم تو
این ویلا

دنبال اتو میگشتم که افتادم رو امیرسام هی یادش بخیر رفتم
از پله ها بالا رفتمو وسایلمو گذاشتم اتاقم میدونستم از این به بد امیرسام باید
بشه برام همون آقا و منم خدمتکارش رفتم تا یه چیزی بپزم
داشتم وسایل غذا رو آماده میکردم که امیرسام اومد تو آشپزخونه
امیرسام: دریا چیکار میکنی تو راه بودیم خسته یی غذا سفارش میدم
_ن وظیفمه

دستای امیرسام رو کمرم قرار گرفتنو منو برگردوند طرف خودش
امیرسام: لازم نیست کار کنی
_به چ دلیل اونوقت؟

امیرسام: چون من میگم
_من کارمو میکنم و حقوق میگیرم
امیرسام: دریا با من بحث نکن
_باش پس بزارید به کارم برسم
امیرسام: حالا که اینطوره زنی دوست ندارم زنم کار کنه

تو دلم داشت کیلو کیلو قند آب میشد ولی گفتم
_من زنت نیستم ، حالا هم دیگه میتونیم بریم صیغرو باطل کنیم
امیرسام : دریا چرا لج میکنی
_لج نمیکنم میگم دیگه لزومی نداره صیغت باشم
امیرسام : دریا داری کلافم میکنی
_فکر کنم دیگه نیاز به خدمتکار نداری
داشتم میرفتم که وسایلمو جمع کنم
امیرسام : کجا میری دریا
_میرم وسایلمو جمع کنم برم ، تو که خدمتکار نمیخواهی
یهو امیرسام دستم کشید
امیرسام : فکرشو از سرت بیرون کن که بزارم پاتواز این خونه بزاری بیرون
_به تو چ ربطی داره
امیرسام : زنی ، بفهم
میخواستم سرمو بکوبونم تو دیوار
خواستم دستمو از دستش در بیارم
امیرسام : در ضمن من این دریا لوسو زیاد دوس ندارم
چپ چپی نگاش کردم که ادامه داد
_من اون دریا خنگ و دوس دارم
نمیدوستم ببرم ماچش کنم یا بزمنش
با حرص داشتم نگاش میکردم ولی خدا میدونه درونم چه خبره فعلا باید
حفظ ظاهر کرد

امیرسام که دید یکم دیگه اونجا بمونه خوش حاله لوپمو کشید و در رفت
صدای در نشون از رفتنش میداد رو صندلی ولو شدم و یه لبخند پت و پهن
اومد رول*ب*م
به خودم که اومدم دیدم یه یک ربع مثله خلا با یه لبخند ژک -- سوند دارم در و
دیوارو نگاه میکنم
رفتم یخچالو باز کردم که دیدم خداروشکر به جز یکم سوسیس و چند تا تخم
مرغ و چند تا پشه چیزی پیدا نمیشه .
سوسیس و تخم مرغ در اوردمو مشغول سرخ کردنه سوسیس شدم
داشتم تخم مرغ میزدم تو تابه که صدای چیریک باز شدن در اومد
غذا رو ریختم تو ظرف و گذاشتم سر سفره یکم نونم گذاشتم توی ظرفو
گذاشتم سره میز
امیرسام اومد توی آشپزخونه و با یه لبخند ملیح که معنیشو نفهمیدم نشست
سره میز

منم که گشنهههه تقریبا خودمو پرت کردم رو صندلی
بعد غذا رفتم تو اتاقم و رو تخت ولو شدم
وقتی پاشدم هوا تاریکه تاریک بود
پوووف عین خرس فقط میخوابم!
رفتم جلو اینه که یه لحظه شک کردم این موجود عجیب غریب منم یا نه
یکم به قیافه اعجبوم سروسامون دادمو رفتم پایین

یه نگاه به داخل حال انداختم که دیدم امیرسام رو کاناپه خوابش برده
رفتم یه پتو براش اوردمو انداختم روش که یه تکونی خورد چرخید که صورتش
اومد مقابل صورتم

وسوسه شدم که دستمو بکنم لای موهاش
با یکم دو دلی بالاخره دستمو بردم و گذاشتم لای موهاش
داشتم موهاشو نوازش میکردم و به صورتش نگاه میکردم که خیلی غیر منتظره
چشماشو باز کردو منم که توقع نداشتم از جام پریدمو ایستادم
_اممم چیزه خواب بودی گفتم برات پتو بیارم نیجایی
واایی خدا پاک ابروم رف این چه طرز حرف زدن بود اخهههه
حالا یکی بیاد خنده اینو جمع کنه

امیرسام: حالا مگه من ازت پرسیدم برای چی اینجایی؟؟
ده بیا اومدم ابروشو درست کنم زدم چشمشم کور کردم

_نهههه ولی کلا گفتم در جریان باشی
بد برای اینکه بیشتر سوتی ندم گفتم

_من میرم بخوابم خیلی خوابم میاد

امیرسام: تا الان که خواب بودی

_نه خواب نبودم داشتم فیلم نگاه میکردم

امیرسام: من که اومدم انگار به خواب زمستونی رفته بودی

حالا چ جوری جمعش کنم! واسا ببینم این اصن چرا اومد اتاق من
با قیافه شیطانی گفتم

_اصن واس چی اومده بودی اتاق من

بد طلبکارانه نگاهش کردم

خودش و نباخت و گفت

امیرسام: صدات کردم جواب ندادی گفتم لابد چیزی شده

— که اینطور

یهو زدم کانال دو

— من خوابیدم خوابم نمیداد، بیا یکاری کنیم تا صبح حوصلمون سر نره

یه لحظه به جمله بندیدم دقت کردم تازه فهمیدم چی گفتم

داشتم درو دیوارو نگاه میکردم خوب شد امیرسام به روم نیاورد، یهو امیرسام

با حالت مرموزی گفت

امیرسام: مثلاً چیکار

حالا جواب اینو چی بدم

— اممم مثلاً نون بیار کباب ببر گلیا پوچ

امیرسام: دریا خیلی بچه یی

— ها پ فک کردی نصفه شبی میخوام باهات چیکار کنم

امیرسام در حالی که معلوم بود خندش گرفته گفت

امیرسام: خیلی پرویی

تجربه بهم صابت کرده باید در چنین مواقعی باید پرو بود

— خوب حالا چیکار کنیم

امیرسام: همون گرگم به هوا که اوندفعه بازی کردیم واسه هفت پشتم بسته

بلندشو بریم یکم بیرون بگردیم

_واقعااااا؟؟؟ آخ جوووووون

سری پریدم اتاقو آماده شدم این چند وقت که پیش امیرسام بودم بد عادت شدم

یه مانتو شلوار اسپرت توسی پوشیدم شال مشکی هم انداختم سرم

—بریم

تو ماشین نشستیمو رفتیم دور دور

امیرسام پیاده شد بره بستنی بگیره

همون لحظه یه ماشین که چندتا پسر بودن اومد کنار ماشین

پسره : جوووووووون

_بادمجوووووووون

بهشون یه لبخند ملیح زدمو شیشه ماشینو دادم بالا وقتی دیدن حسابی زایع

شدن رفتن

امیرسامم اومد

امیرسام: اینا کی بود

_آدمای مهمی نبودن بیخیال

رو پیشونی امیرسام یه اخم ریز افتاد

_میگم بریم یه جا بشینیم بستیمونو بخوریم

امیرسام یه جای قشنگ رفت که نزدیک بود

از ماشین پیاده شدیم کنار هم راه افتادیم

هی دستمون بهم میخورد زیر چشمی به امیرسام نگاه کردم که دستمو گرفت

یهو نمیدونم یه بشر از اونجا چطور سر درآورد که بدها شد بالای جونم

پسر: سلام

امیرسام با تعجب گفت سلام

_والای تو چطور از اینجا سر درآوردی

به نظرم این دیدار با رادوین یه چی فراتر از تصادف بود وجدان

_امیرسام ایشون استاد رادوین هستن

رادوین دستشو آورد جلو تا با امیرسام دست بده

امیرسام یکم مکس کرد بعد دست داد

_واییی رادوین یه چی از تصادف اون ورتره تو که پریروز ایتالیا بودی تازه

چطور تو یه تهران به این بزرگی تورو اینجا دیدیم واقعا جالبه ها

رادوین سرشو تگون دادو با یه لبخند ملیح نگام کرد

خنخخ ناز بشی

امیرسام: از آشنایی باهاتون خوشحال شدم ، خدافض

بعد دست منو کشید

منم تند تند سرمو براش تگون دادم

_خدافض

یکم که دور شدیم گفتم

_وا امیرسام چیکار میکنی خیلی زشت شد

امیرسام: اصلا هم زشت نشد ندیدی مرتیکه چطوری نگات میکرد

_رادوین خیلیم پسره خوبو باحالیه

امیرسام: باهات زیاد گرم نگیر

اصلا حوصله بحث نداشتم بخاطر همین کلمو تکنون دادم
جدا از قسمت آخرش شب خوبی بود
رفتیم خونه به امیرسام شب بخیر گفتم خواستم برم اتاقم که اومد طرفمو لپمو
ب*و*س کرد

وایییی یکی منو بگیره

— چراااا

امیرسام: دوستمی ، دوست دارم لپتو ب*و*س کنم
مته منگا نگاش کردم و رفتم اتاقم جلو آینه به خودم زل زده بودم یهو دستمو
گذاشتم رو گونمو مته خولا نیشم باز شد
رفتم تو تختم فک کنم تو خوابم لبخند میزد
صبح که بیدار شدم دیدم امیرسام نیست
حتما رفته سره کار

امیرسام بهم گفته کار نکنم ولی به نظر خودم اصلا درست نیست اینطوری

غذا رو درست کردم و یکم خونرو تمیز کردم دیدم امیرسام نیومد منم غذا رو
خوردم

به ساغر زنگ زدم ، بد از اینکه کلی بهش فحش دادم قرار شد بریم بیرون سه
تایی

برای امیرسام تو ورقه نوشتم گذاشتم رو میز و گفتم

میخوام با دوستام برم بیرون

رفتم تو اتاقم تا حاضرشم

چون قرار بود دوستانم بعد چند وقت بینم یه تیپ توپ زدمو با رژ قرمز کارو تکمیل کردم

آژانس گرفتم و رفتم سمت کافی شاپی که باهم قرار گذاشتیم یکم ابراز علاقه با فوش بهم کردیم و رفتیم پاساژ گردی

داشتیم لباسارو نگاه میکردم که یکی محکم خورد بهم برای اینکه نیوفتم یقه طرفو گرفتم دست اونم حلقه شد دورم سرمو که بالا کردم دیدم رادوینه

پوووف اینم هرجا میرم پیداش میشه ها

— عههه سلام

رادوین : سلام دریا خانوم منم خوشانسم زیاد میبینمت

یه لبخند کوچیک زدم دیدم ساعت ۹ شده

روبه بچه ها که داشتن با رادوین سلام احوال پرسى میکردن گفتم

— من دیرم شده باید برم

رادوین : من میرسونمت

— مزحمت نمیدم

خلاصه کلی اصرار کرد منم قبول کردم

— خداافظ ، بی معرفت نشینا

ساغر : میزنمتااا بی معرفت تویی ، خداافظ

سوار ماشین رادوین شدم

این بشرم انقد تا خونه حرف زد مخ برام نداشت

جلو در پیاده شدم و داشتم از رادوین خدافظی میکردم امیرسامو دیدم که به ماشین تکیه داده و با صورت سرخ و برزخی نگام میکنه

با لبخند رفتم سمتش دهنمو باز کردم حرف بزدم که با صدای داد امیرسام حرف تو دهنم ماسید

امیر سام: هه الکی به من میگی با دو ستات میری بیرون اونوقت با این سرو وضع با اون پسره ... میای

ن ب... بخدا با

امیرسام: هیچی نگو همه چیو خودم دیدم ، مگه من نگفتم از اون پسره خوشم نمیاد

هی من هیچی نمیگم صداتو واسه من نبر بالا ، خوشتم نمیاد به جهنم به تو چ اصلا دوست دارم باهاش برم بیرون

امیرسام یه پوزخند بهم زد و رفت داخل خونه

نمیدونم کارم درست بود یا نه که اینطوری حرف زدم ولی من هیچ وقت تحمل حرفه زور و ندارم

از غذا ظهر مونده بود گرمش کردم و رفتم در اتاق امیرسامو زدم

بیا غذا بخور

رفتم پایینو سر میز نشستم چند دقیقه بعدش امیرسام اومد پایین

در طول غذا خوردن اصلا بهم نگاه نمیکرد حتی یک کلمه باهام حرف نزد

امیر

امیرسام با لحن تند گفت

امیرسام: از کی تا حالا خدمتکار رئیسشو امیر صدا میکنه
به وضوح صدای شکستن قل *ب*مو شنیدم
در حالی که اشک تو چشام جمع شده بود از میز بلند شدم
_آقا غذارو خوردین میام میزو جمع میکنم
بعدش دوییدم سمت اتاقم
همش تقصیر خود احمقمه نباید باهاش اینقدر راحت میشدم
به قول خودش اون رئیسه و من خدمتکار
نیم ساعت بعد مستقیم رفتم میز و جمع کردم نه به دور و ورم نگاه کردم نه
حرفی زدم واقعا ناراحت بودم ولی دروغ نگفته بود که
رفتم اتاقمو بعد از چند قطره اشک خوابیدم
صبح که بیدار شدم کسی خونه نبود
تا شبم مثل اوایل کارای خونرو انجام دادم
یه هفته میگذره تو این یه هفته من شدم جن و امیرسام بسم الله
امیرسام: قراره امشب دوست دخترم بیاد کارارو بکن برو اتاق
وایییی داشتم میترکیدم ولی با حرص رفتم تو آشپزخونه و با بغض شروع کردم
آماده کردن وسایل
صدا آیفن اومد منم رفتم تو اتاقم
صدای خنده هاشون حسابی اذیتم میکرد
نیم ساعتی گذشت که دیدم صدا قطع نمیشه دیگه تحمل نیاوردمو از اتاق
رفتم بیرون

حالا وقتشههه حالا وقتشهههه یکی از ما باس کوتااه بیاد

ناخوداگاه نیشم باز شد

امیرسام: چیزه خنده داری میبینی

خواست بره که دستشو کشیدم

—هوی آقا پسر کجا داشتیم عشقمو میب*و*سیدماا

بی تابانه برگشت

ل*ب*ا*مون روهم قفل شدو شروع کردیم به ب*و*سیدن هم

باورم نمیشد امیرسام اعتراف کرد بهترین شب عمرم بود جدا از اون دختره

—بین امیر اون شب اتفاقی رادوینو دیدم اسرار کرد ک...

+هییس میدونم، اونقدری میشناسمت که بدونم با یه پسر بیرون نمیری و به

منم دروغ نمیگی

—پس چرا انقدر اذیتم کردی

با شیطنم ابروهاشو داد بالا گفت:

—یکم زبونت باید کوتاه میشد که اونجوری جوابمو ندی

با حرص نگاش کردم که زد زیر خنده

—امیر یه قولی بهم بده

+چه قولی؟؟

—اینکه همیشه بهم اعتماد داشته باشی

+همیشه باورت دارم

بدون حرفی ب*غ*لش کردم و دوری این مدتو جبران کردم

—امیر برو بخواب فردا میخوایم بری سر کارا

امیرسام: باشه

منم رفتم اتاقمو از ذوق تا صبح تو جام غلط میخوردمو خل بازی در میاوردم
یعنی زندگی داره روی خوششو به من نشون میده

کم کم چشمم گرم شدو خوابم برد
صبح با صدای زنگ گوشیم بلند شدم
با صدای کشیده و خوابالودی گفتم
_الووووو

+خواب بودی

_آره کارتو بگو، اصن شما؟

+رادوینم

یهو خواب از کلم پرید
_عههه ببخشید خوابالود بودم
+عیب نداره عزیزم

_کاری داشتی

+زنگ زدم حالتو پپرسم
مرتیکه چلغوزه گلابیه گاوه... منو از خواب بیدار کرده حالمو پپرسه
_خوبم

+دريا جان من ايرانو زياد بلد نيستم ميای باهم بریم بیرون
بی میل گفتم

_باشه

امیرسام بفهمه دسته خر نشه برام خوبه

رادوین آدرسش برام اس ام اس کرد از تختم به زور دل کندم بعد از این که
دست و صورتمو شستم رفتم به چی هم خوردم
دوباره رفتم اتاقم که حاضر شدم به تیپ خیلی ساده زدم رفتم جایی که قرار
داشتیم

—سلام

رادوین : سلام دریا ببخشیدا

—نه باو این چ حرفیه بزن بریم یکم بگردیم
اول بردمش برج میلاد بعد به رستوران قشنگ
تو این مدت انقدر خندوندتم که دل درد گرفتم
بعد از این که یکم دیگه گشتیم گفتم

—رادوین من دیگه باید برم

رادوین : چرا زوده که حالا

—نه امیرسام نگران میشه

رادوین : چرا

—چی چرا

رادوین : چرا نگران میشه

یه لبخند ملیح زدمو گفتم

—خوب یجوریا نامزد حساب میشه

رادوین سرشو تکون دادو گفت آها

—خدافظ

ماشین گرفتو رفتم سمت خونه

وقتی رسیدم دیدم امیرسام اومده

—سلام

امیرسام:سلام کجا بودی

با یکم دلهوره گفتم

—رادوین بهم زنگ زد گفت که زیاد ایرانو بلد نیس گفت برم باهаш بیرون

گفتم الان اخمای امیرسام میره توهمو سرزنشم میکنه

امیرسام: باشه عزیزم ولی گفتم من از این پسره خوشم نمیداد سعی کن کمتر

باهاش برخورد داشته باشی

کلمو کج کردم و مظلوم گفتم

—چشم

امیرسام:حالا بیا اینجا

به ب*غ*لش اشاره کرد

منم که از خدا خواسته دویدم رفتم ب*غ*لش

امیرسام:دریا چقد لاغری

—خوبه اوندفعه بهم گفتی چاقا هنو یادمهههه

امیرسام:کی؟

—همون روز که تو اوقات دنبال اتو میگشتم بد ملق شدم روت

امیرسام:کوچولویه خنگ منی تو

الان یعنی تعریف کرد حالا هرچی بود من به پایه تعریف میزارم

—امیر برات مهم نیست که من مته تو پولدار نیستم تنهام بی کسم

امیرسام دستشو گذاشت رول*ب*م

امیرسام: هیییییی دیگه نشنوم پس من چیکارم که میگی بی کسی

_از حالا شدی همه کسم

امیرسام: دیگه نشنوم ازتا

_چشم

بلند شدم برم آتپزخونه یه چی درست کنم

امیرسام: کجا

_برم یه چیز درست کنم بخوریم

امیرسام: نمیخواه بشین سرجات ، سفارش میدم

_ای بابا زخم معده میگیریم انقد غذایه بیرونو میخوریم

امیرسام: خیلیم خوبه هیچی نمیشه

چشماموریز کردم و گفتم

_نکنه دستپخت منو دوست نداری

امیرسام: چرا حرف میزاری دهنم

_پس چی هااااا

امیرسام:عجبا! میخوام خانومم ب*غ*لم بشینه حرفیه

منم که نتونستم نیشمو ببندم تا بناگوش باز شد

امیرسامم خندید

امیرسام:هعی یادش بخیر قدیما دخترا یکم حیا داشتن

_یعنی چییی

امیرسام: همینجوری گفتم

هیچوقت فکر نمی‌کردم امیرسام اخمو شخصیت شوخم داشته باشه درحالی
که فکر می‌کردم حواسم نبود با لبخند به امیرسام زل زده بودم
امیرسام: چیشد دریا

—ها هیچی هیچی

بلند شدم برم غذا درست کنم

—چی دوست داری درست کنم

امیرسام: واسا فک کنم

—فقط یه چیز حاضری بگوهاا

امیرسام: مثلاً؟

—تخم مرغ با نمک یا با گوجه یا پیاز...

امیرسام: واقعاً مرسی

—آها راسی پنیر و یادم رفتا

امیرسام: انقدر خودتو زحمت نده

—نه بابا چ زحمتی

امیرسام: پروو

رفتم تا یه چی درست کنم تا روده کوچیکه بزرگرو نبلعیده

سریع یه زرشک پلو سر هم بندی کردم و میزو چیدم

اوادم امیرسامو صدا کنم که یهو مثل جن از پشتم ظاهر شد

امیرسام: به به چ بوهایی میاد

_بعله دیگه گفتم شما این همه زحمت میکشی یه ناهار تپل بهت بدم سر حال

بیایی

+مرسی گلم

رفت پشت صندلی نشستو دست به کار شد

منم تنه‌اش نداشتمو همراهیش کردم

ناهار که تموم شد امیرسام رفت پا تیوی منم ظرفارو شستمویکم جمع و جور

کردمو رفتم پیشش

ر پیشش نشستم که دیدم بعله اقا دارن فوتبال میبینن و تق تق تخمه میشکنن و

اصلا تو این دنیا نیستن

_اهم اهم

یهو امیرسام برگشت

امیرسام : عههه تو کی اومدی

_همون وقتی که شما تو فوتبالتون غرق شده بودین

خندیدو باز مشغول شد

_حالا نمیشه یه چیزه دیگه ببینیم

امیرسام : نچ لیگ برتره

_حالا هر چی که میخواد باشه به من چ اخه اهههه

امیرسام: نیمه دومه یکم بصبر

منم که رگ لجبازیم زده بود بالا کوتاه بیا نبودم

_عههه حوصلم سر رفت کنترلو بده من بینم

او مدن کنترولو ور دارم که امیرسام زود تر از من قاپیدش

امیرسام: نهج نهج همیشه

_ که اینطور یاس؟؟

امیرسام: او هووووم

او مدم شیرجه بز نم رودسته امیرسام و کنترولو بقاپم که مٹ که دستمو خونندو

دور کمرمو حلقه کردو برای نگه داشتتم خوابوندم رو مبل

از بس نزدیکم بود حرارت بدنشو حس میکردم

اصلا رفته بودیم یه دنیای دیگه

هر دومون چشممون بین لب و چشم هم در نوسان بود

تا اینکه دیگه طاقت نیاوردیمول*ب*ا*مونو گذاشتیم رو هم

در اووووج لاولو ترکوندن بودیم که یهو این گزارشگره گفت:

گلگلگل گلگلگل توی دروازهههه گل برای تیم

امیرسام: ای توو روحنت

_ هااا؟؟ با من بووودی؟؟

او مدم یه چک بز نمش که گفت

امیرسام: نهه بابااا با بازی بودم

_ اهاااا

منم از جام پاشدمو گفتم

_ من میرم اتاقم

امیرسام که بد ضد حال خورده بود

دهنشو کج کرد قیافشو که اونچوری دیدم انگار دلم ضعف رفتو دو طرف
صورتشو گرفتمو لپشو محکم ب*و*س کردم
امیرسام چشاش درشت شد یه چشمک بهش زدمو رفتم اتاقم
یعنی تا آخر رابطمون میشه همینطور خوب بمونه
کم کم چشم گرم شدو خوابم برد
امیرسام

داشتم میرفتم اتاقم که دیدم در اتاق دریا نیمه بازه از لای در نگاه کردم دیدم
خیلی مظلوم خوابیده رفتم و کنارشو آروم موهاشو زدم پشت گوشش
این وروجک کی اومد تو زندگیم اگه نباشه یعنی میتونم از این به بعد زندگی
کنم
گونشو آروم ب*و*سیدمو پتورو کامل کشیدم روش از اتاق اومدم بیرون
دریا

صبح که از خواب بیدار شدم منگ تو جام نشسته بودم یاد خوابم افتادمو نیشم
تا بناگوش باز شد
وایییی چقد قشنگ بود خواب دیدم لباس عروس پوشیدم و امیر سامم کنارمه
میخواستم ادامشو ببینم که فک کنم پیام بازر گانی اومد
از جام پریدمو رفتم جلو آینه خودمو با لباس عروس تصور میکردمو تکون
تکون میخوردم یه دفعه در اتاق باز شد
امیرسام: چیکار میکردی دریا
_هیچی هیچی، کاری داشتی

امیرسام: میخواستم بهت بگم من دارم میرم

_باشه برو به سلامت، خداافظ

امیرسام: خداافظ

رفتم پایین بد از اینکه صبحانه خوردم یه آهنگ گذاشتمو شروع کردم

ر*ق*صیدن خوشی زده زیر دلم که صدا زنگ اف اف اومد

رفتم درو زدم حتما امیرسام دیدم باز زنگو میزنن پووووف دیدم کسیم معلوم

نبود از اف اف

شالمو سر کردم و رفتم دم در ویلا یهو یه عالمه گل اومد رو به روم و از پشت

گلا چهره رادوین نمایان شد

_اینا چیه

رادوین: تولدت مبارک

یهو یادم اومد امروز تولدمه خودم یادم رفته بود

_تو از کجا میدونی

رادوین: اونموقع که برای ثبت نام اومده بودی دیدم

بهش یه لبخند زدمو گلو ازش گرفتم

رادوین: میای بریم بیرون

دوست داشتم امشب کنار امیرسام باشم

_خیلی دوس داشتم بیام ولی به دوستام قول دادم

رادوین: باشه عزیزم

بعد یه جعبه گرفت سمتم

_لازم نبود، مرسی

رادوین : خواهش میکنم ، دیگه من میرم

_باشه خداافظ

رادوین : خداافظ

رفتم خونه میخواستم برای امشب یه غذا خوشمزه درست کنم شعله گازو کم

کردمو رفتم حموم

بعد از اینکه دروادم یه لباس راحت پوشیدم رفتم یکم قر بدم تا زمان بگذره

تقریباً ساعت شیش بود که رفتم اتاقم حاضر شدم لباس تنگ قرمزمو که تا زانو

بود ب*غ*لاش چاک داشت پوشیدم

یه رژ قرمز زدمو با یه آرایش چشم ارایشم تکمیل شد رفتم رومبل نشستم تا

امیرسام اومد رفتم کیفو از دستش گرفتم امیرسام یه نگاه بهم انداخت

امیرسام : خبریه؟

_اوومم شاید

امیرسام:یعنی چی شاید؟!

_شاید خبری باشه...

امیرسام:مثلاً چی؟؟

_فک کن

امیرسام کلافه بهم نگاه کرد که یه لحظه دلم سوخت که اذیتش نکنم

امیرسام:ای بابا از کجا بدونم؟؟؟

امیرسام: به حرفم گوش کن عههه

در حالی که یه نیمم علامت سوال و یه نیمه دیگه علامت تعجب شده بود

پارچرو دوره چشم بستم

دستم گرفت و به طرفی هدایت کرد

_اووو نرسیدیم؟؟! چقدر دورم میدی

امیرسام: حرف نباشه

دیگه داشت حرصم در میومدا بزنم شتکش کنمااا عههه

پارچرو از رو چشم برداشت

امیرسام: خوب میتونی اروم چشاتو باز کنی

تا اودم چشممو باز کنم

احساس کردم یه چیزی داره روی سرم ریخته میشه

کامل که چشم باز کردم موقعیتمو درک کردم دهنم از تعجب و شوق و ذوق

باز مونده بود

کلییی گل رنگارنگ خوشگل از بالا ریخت رو سرم

همون گلایی که من عاشقشونمم..

همون موقع چلیک صدای عکس گرفتن شنیدم

برگشتم دیدم امیرسام با یه لبخند ملیح داره ازم عکس میگیره

بدونه معطلی پریدم ب*غ*لش

امیرسام: تولدت مبارک دریای من

_تو از کجا میدونستی!!؟

امیرسام: از تو شناسنامت.

با تشکر و عشق تمام زل زدم تو چشمات

دور ورمو نگاه کردم که دیدم همه جا با گلای خوشگلو زیبا تزئین شده

روی یه جا خیلی کار شده بود ولی از این جا معلوم نبود که چیه

رفتم جلو

دیگه نزدیک بود از ذوق پس بیوفتم

با گلای رز قرمز یه قلب درست شده بود و اسم منو امیرسام توش نوشته بود

امیرسام دولا شدو یه گل از وسط اون قلب برداشت و گرفت سمت

گلوش گرفتم و بوش کردم که حس کردم یه چیزی داخلشه

یه چیزی لای گلبرگا برق میزد

ورس داشتم و از تعجب و خوشحالی یه جیغ خفیف کشیدم..
امیرسام اومد نزدیکمو
حلقه رو ازم گرفتو جلوم زانو زد
دو دستی جلوی دهنمو گرفتمو با چشمای اشکی ناشی از خوشحالی زل زدم
تو چشماش
امیرسام: حاضری توی تمامه عمرم کنارم باشی؟؟ عشقم باشی؟؟ هدفم برای
زندگی باشی؟؟ دلیل نفس کشیدنم باشیی؟؟ دنیام باشی؟
دیگه حق هقم گرفته بود از خوشحالی
با ناباوری و ذوق بهش نگاه میکردم...
این پسرر یعنی همون پسریه که من روز اول دیدم
مغرور.. و سردد.. ولی نه
این پسر مغرور و سرد
عشقم شده
عشقشمم
دنیاشم.... دنیامه ...
مگه میشه قبول نکنمم ..
اگه عشقمو قبول نکنم پس کی رو قبول کنم ؟
بین حالم چقد خوبه چه عالیه
لبخند تو باعثه این خوشحالیه
با تو پر از دلخوشیم خوب معلومه

لحظه لحظه بودند تو آرزومه
وقتی هستی عشقو مستی همه چی هست
چی شد مهتر اینطوری به دلم نشست
سکوت کرده بودو با ناراحتی و استرس به اشکام نگاه میکرد .. میترسید ..
فهمیدم از تو چشاش خوندم ... میترسید منو از دست بده ..
_ خوب معلومه ، معلومه این بزرگترین آرزومه که تا آخره عمرم پیشت باشم ..

خوب معلومه که تمومه دنیام تویی
اونی که از این زندگی میخوام تویی
خوب معلومه عشقه منی همه کسم
آرزومه یه روزی به تو برسم

اومد ب*غ*لم کرد و چند دور تو هوا تابم داد...
گذاشتم زمینو زل زد تو چشمام
تیکه ای از موهامو فرستاد پشت گوشمو صورتشو به صورتم نزدیک کرد
خوب معلومه هیشکی جاتو نمیگیره
وقتی هستی غمه دنیا یادم میره
هر چی بگی هر چی بخوای همون میشم
سختم باشه کنارت آسون میشه
ل*ب*ا*شورول*ب*ا*م گذاشت و نرم و اروم ب*و*سید
خودشو از من جدا کرد

امیرسام: دوست دارم دریا

_منم دوست دارم

منو سفت توب*غ*لش فشار داد سرشو تو موهام فرو کردو یه نفسه عمیق

کشید

خب معلومه که تمومه دنیام تویی

اونی که از این زندگی میخوام تویی

خوب معلومه عشقه منی همه کسم

آرزومه یه روزی به تو برسم

چشای امیرسام خمار شده بود منم که اصن توی حال و هوای دیگه ای بودم

سرشو آورد پایین و یه گاز ریز از گلوم گرفت که یه اخ گفتم

همون کافی بود تا جری تر بشه

ولی الان وقتش نبود

هر چند دل کندن برای منم سخت بود

_امیر من گشتمه بریم شام بخوریم؟؟

امیرسام : پوووف باشه بریم

رفتیم سمت میز شام

به طور زیبایی میز تزئین شده بود

دو تا شمع بلند پایه دار این ور اون ور میز بود

روی رو میزیه سفید به طور قشنگی گلبرگای گل رز چیده شده بود

امیرسام اوامدو صندلیو برام کشید عقب تا بشینم

خودشم رفت روی صندلی روبه روم نشست

زل زده بود تو چشممو هیچی نمیگفت

واقعا فکر نمیکردم همچین سوپرایز قشنگی برام درست کنه

_ کی وقت کردی این همه تدارکو ببینی؟!

همونطور که به چشمم زل زده بود گف

امیرسام: وقتی شما خوابه هفت پادشاهو میدیدی

به تیکش توجه نکردمو سوال بعدیو پرسیدم

_ تنهایی این همه کارو کردی؟؟

امیرسام: نه ولی ایدش با خودم بود

_ پس کی این کارارو کرده؟!

یه نگاه عاقل اندرسفیهانه بهم کردو گفت:

امیرسام: دیزاینر

یه اها زیر لب گفتمو ترجیح دادم ساکت باشم تا هی سوتی ندم

امیرسام دره یه ظرف استیلو برداشت و برای هردومون غذا کشید

در طول غذا خوردن حس میکردم که همش داره به من نگاه میکنه

سرمو بلند کردم با نگام غافلگیرش کردم

_ چرا غذاتو نمیخورم

امیرسام: زیاد میل ندارم

زیر لب گفتم:

—پ حداقل بزار من بخورم

اخه پسر جون اینجوری که تو نگاه میکنی ادم یه لقمه هم از گلوش پایین نمیره

با خنده گفت :

+چیزی گفتی؟؟

اخههه چرا این انقدر شنوایش خوبه؟؟؟؟!!!

—نه نه هیچی

انگار که اشتهاش باز شده بازم واسه خودش غذا کشیدو مشغول شد
غذا تموم شده بود و داشتم دور دهنمو پاک میکردم که با صدایی غافلگیر
شدم

برگشتم دیدم که یه خانوم از سمت ساختمون اومدو به طور حرفه ای شروع به
ویالون زدن کرد

برگشتم و به امیرسام که داشت با لبخند نگام میکرد ، نگاه کردم

—وایی امییر

بلند شدو اومد طرفم

دستشو جلوم دراز کردو با چشماش اشاره کرد که بلند بشم

رفتیم وسط باغ

امیرسام دور کمرمو گرفتو منم دستامو دور گردنش حلقه کردم

خیلی هماهنگ داشتیم با اهنگ میر*ق*صیدیم

سرمو گذاشتم روی سینشو عطرشو وارده ریه هام کردم

دستامو رو صورت امیرسام گذاشتم

—امیر

امیرسام: جانم

—بریم بشینیم

امیرسام: بریم

رفتیم روی تابی که تو حیاط بود نشستیم

سرمو گذاشتم رو سینه امیرسام

تاب آروم تکون میخورد

امیرسام تو فکر بود

—به چی فکر میکنی امیرسام

امیرسام: به ماه

—به ماه!!!

امیرسام: آره

—چرا حالا ماه

+چون من مثله ماه تنها و سرد بودم ولی با اومدن تو به زندگیم از همون روز

اولی که دیدمت کم کم متوجه گرمای خورشیدم شدم

از ذوق لبخند زدمو بیشتر تو ب*غ*ل امیرسام فرورفتم

یعنی خدا امیرسامو برام فرستاده تا همه سختی هایی که تو زندگی کشیدم

جبران شه

امیرسام: دریا کی ازدواج کنیم

—ها؟؟؟

امیرسام: ازدواج

__زوده حالا

امیرسام: از فردا بریم برای خرید وسایل خونه... که حداکثر تا ۱ ماه دیگه تو

لباس عروس بینمت

__به نظره من یکم زوده

امیرسام: هیچم زود نیست

__چمیدونم بینیم چی میشه

سرمو اوردم بالا و داشتم به اسمون نگاه میکردم که باز صدای ویالون پخش

شد

ولی این دفعه با ریتم happy birthday

سرمو اوردم پایین که دیدم یه خانومی داره یه کیکو روی میز میاره اینور

دیگه از خوشحالی رو پا بند نبودم

طرح کیک به شکل ماه و خورشید بود

و خیلی خوشگل و منظم ۲۳ تا شمع روش چیده شده بود

با امیرسام همزمان از جامون بلند شدیم و رفتیم سمت میز کیک

به غیر از منو امیرسام ۳ نفر دیگه هم بودن

ویالونیست، گارسون و عکاس

البته همشون خانوم بودن

بعد از عکس گرفتن با کیک و بریدنش با ژستایی که عکاسه داد پدرمون در
اومد

ولی عکسای خوبی از اب در اومدن

بازم نشستیم رو تاپو داشتیم کیک میخوردیم

یه خمیازه بلند کشیدم که از چشم امیرسامم دور نموند

امیرسام: خوابت میاد

—یکم

امیرسام: خوب برو بخواب

—اخه دلم نمیاد انقدر زود بخوابم

امیرسام: زود نیست که

بعدم ساعتشو بهم نشون داد که دود از کلم پرید

ساعت ۴ نصف شب بود

واقعا هر وقتی پیش امیرسامم اصلا متوجه گذر زمان نمیشم

—اوووه چه قدر زود گذشت اصلا متوجه نشدم

امیرسام: اره منم ، برو بخواب چشات داره میره واس خواب

—باش پس شب بخیر

امیرسام: خوب بخوابی

سریع لپشوب*و*س کردم و تند رفتم تو ساختمون

همون طور که لباسمو با یه لباسه راحت عوض میکردم به امشبم فکر میکردم

واقعا فکر نمیکردم امیرسام همچین سوپرایزی به این قشنگی درست کرده

باشه

خدایا شکر که همچین عشقیو بهم دادی
یعنی میشه دیگه تا اخر عمرم در کنار امیرسام خوشبخت بمونم؟؟
رو تخت دراز کشیدمو چون که خیلی خسته بودم سریع خوابم برد
صبح با صدای الارم مرغ خروسیه گوشیم بیدار شدم
دههه یادم رفت اینو تنظیم کنم که هر روز زنگ نزنه
با چشمای بسته داشتم دنبالش میگشتم که خفش کنم ولی لامصب نبود

دیگه مجبور شدم چشمامو باز کنم ، گوشو پیدا کردموزنگشو بستم
پوووف ولی چه فایده خواب از سرم پرید
ساعتو نگاه کردم که دیدم ساعت ۱۱
قربونه خودم برم که واسه لنگه ظهر الارمه گوشیمو تنظیم کردم ، واقعا خسته
نباشم
پاشدم رفتم دستشویی و بعد از انجام کارای مربوطه رفتم پایین تا یه چی بریزم
تو شکمم
طبق عادتم رو این آشپزخونه نشسته بودمو درحالی که پاهامو تاب میدادمو
مثلا صبحانمو میخوردم گفتم یکم لوس بازی در بیارم
به امیرزنگ بزنم ، چی بگم مثلا آها
آه عشقم دلتنگتم
بعد امیرسامم بگه منم دل تنگتم عشقم
از تصورش نیشم تا بناگوش باز شد

تلفنو برداشتمو شمارشو گرفتم

_الو

امیرسام: بله

با کلی احساس گفتم

_امیییییر

من کی انقد لوس شدم باید یکم خودمو درست کنم

امیرسام: هوم؟

_کی میای

امیرسام: میام حالا فعلا کار دارم خداافظ

بووووو

مات و مبهوت به تلفن زل زده بودمو شیفته حرف زدنش بودم:!

واقعا اون پسر دیشب امیرسام بود شک دارم

این پسر تعادل نداره

حوصلم حسایی تو خونه سر رفته بود

رفتم حاضر شم تا برم خودمو یه کلاسی چیزی ثبت نام کنم

یه تیپ مشککی زدم بایه رژ صورتی موهامم کج ریختم تو صورتم بعد از اینکه

آل استارامو پوشیدم از ویلا زدم بیرون

آژانس گرفتمو بهش آدرس باشگاه رو گفتم

آموزش انواع ر*ق* صارو انتخاب کردم

اومدم از باشگاه بیرون

خیلی دلم میخواست کلاس موسیقی هم برم ولی فعلا وقت نمیشد شاید بعدا
هوا خیلی خوب بود ،

داشتم قدم زنان میرفتم که یکی از پسرای ول خیابون افتاد دنبالم
گوشیشو الکی گذاشت کنار گوشش

پسره : ننه عروستو پیدا کردم

شدید خندم گرفته بود ولی بهش اخم کردم تا خود خونه کلی تیکه خوردم

من دیگه غلط کنم تنها میام بیرون اینطوری تیپ بزنم

باغبون در ویلارو باز کرد

عجبهه امیرسام اومده که ماشینش تو حیاطه

وارد ویلا شدم

آرمان : دریا

برگشتم سمتش

_وایییی آرمان تو اینجا چیکار میکنی

دویدم برم ب*غ*لش کنم آرمانو خیلی دوس داشتم مثل داداشم ، کلی انرژی

مثبت به آدم میداد

چند قدم مونده بود برسم که با کله رفتم تو یه چیزه سفت

امیرسام اومده بود بین منو آرمان

قیافمو کج و کوله کرده بودمو کلمو میمالیدم

امیرسام : عه دریا ندیدمت حالا چرا بدو بدو میکردی؟؟

ای آدم جلب من که میدونم از عمد اینکارو کردی

سر به زیر گفتم :

—باش

جلویه امیرسام شیرجه زدم سمتم آرمان بچم حق داره ناراحت بشه
بدون هیچ حرف دیگه ای از اتاق اوادم بیرون و رفتم تا از آرمان پذیرایی کنم
یه شربت خنک درست کردم و تو ۳ تا لیوان ریختم و چند برش از کیک که
پخته بودم گذاشتم توی یه ظرف

رفتم توی پذیرایی که دیدم آرمان و امیرسام لباسا شونو عوض کردن روی مبل
نشستن

بعد از گذاشتن شربت و کیک رفتم روی مبل ب*غ*لیه امیرسام نشستم

روبه آرمان گفتم

—خوب چ خبر؟؟

ارمان : هیچ گفتم یه چند ماهی پیام ایران حالو هوا عوض کنم حوصلم پوکید
اونور

—اها خوب کردی

ارمان: شما چ خبر؟

امیرسام دستمو گرفت و گفت :

+منو دریا به زودی قراره ازدواج کنیم

آرمان : وایی چ عاللی خیلی خوشحال شدم ، مبارک باشه

—مرسی

امیرسامم از ابراز خوشحالی آرمان خوشحال شد و جو کمی تغییر کرد مشغول حرف زدن شدن

رفتم توی آشپزخونه تا برای ناهار یه چی ردیف کنم

سرسری برای اینکه ناهار خوردنمون دیر تر نشه یه خورشت قیمه و برنج درست کردم

داشتم سالاد درست میکردم که امیرسام وارد آشپزخونه شد

امیرسام: به به چه بوهای میاد چ کردی

_کاری نکردم که

با کمک امیرسام سفررو چیدیم و رفتیم سر میز نشستیم

داشتیم ناهار میخوردیم که آرمان گفت

امیرسام: خوب حالا عروستون کی هست؟؟

_معلو...

امیرسام پرید وسط حرفمو گفت

امیرسام: یه ماه دیگه

آرمان: اها، راستی من یه دوست دارم که یه تالار مجلل داره اگه دوست داشتین

یه روز بریم اونجا تالارشو ببینین شاید خوشتون بیاد

امیرسام: چرا که نه، پس باهاش هماهنگ کن یه روز بریم

آرمان: باش

منم که کلا بید مجنونم اینجا یکی از من نظر نگیره یه وقت

ناهار و که خوردیم بعد جمع کردن سفره آرمان گفت که میره یکم استراحت

کنه

امیرسام: دریا

بله

امیرسام: بیا بشین پیشم

رفتم پیشش نشستم

دستشو انداخت پشتمو روی سرمو ب*و*سید

امیرسام: بابت لحن صبحم معذرت میخوام اعصابم سره یه قراردادی به هم

ریخته بود

سرمو تگون دادم و گفتم:

اشکال نداره

میرم یکم بخوابم خستم

امیرسام: باشه برو

پاشدم رفتم تو اتاقم تا یکم بخوابم

وقتی پاشدم هوا تاریک بود

بیا ابرو من جلو آرمانم رفت حالا میگه این چقدر خوش خوابه

لباسمو عوض کردم و یکم به قیافم سروسامون دادمو رفتم بیرون

سلام

آرمان: ساعت خواب

بخشید یکم زیادی خوابیدم

آرمان: چرا معذرت خواهی میکنی بابا خودمم لنگه توام

لبخندی زد مو رفتم تا یکم میوه بشورم

میوه هارو توی ظرفی چیدم و رفتم توی سالن

ظرفو گذاشتم روی میز و روی مبل نشستم

مشغول میوه خوردن بودم که آرمان گفت

آرمان: حوصم پوکید جمع کنین بریم یه ور

— من که پایه

امیرسام: باش بریم

بعد از این که حاضر شدیم تصمیم گرفتیم بریم دربند

رفتیم سوار ماشین امیرسام شدیم آرمان جلو نشست و منم عقب

امیرسام ماشین و روشن کرد و از ویلا زدیم بیرون

یه آهنگ ملایم تو ماشین پخش شد

— عهههه من آهنگ آروم دوست ندارم

آرمان یه لبخند شیطانی زد

آرمان: واسا فلش خودمو بزنم

امیرسام اخم ریزی کرد

امیرسام: نمیخواه همین خوبه

— نوچ بزار آرمان

امیرسام چیز ی نگفت و با همون اخم رانندگی کرد

یه آهنگ خز اومد که اون لحظه خیلی باهش حال کردم

(آی جیگیلی جیگیلی جیگیلی اخماتو وا کن آی جیگیلی جیگیلی جیگیلی
چشماتو وا کن)

همونطور که همراه آهنگ آدا اظفار در میوردم به امیرسام زل زده بودم
امیرسام از آینه ماشین بهم نگاه کردو اخماش جاشو به یه لبخند کوچیک داد
با لبخونی گفت
امیرسام: دیوونه

نیشمو باز کردموا تا به دربند برسیم خل بازیمو با آرمان ادامه دادم
تا برسیم دل درد گرفتم از بس توراه از دست آرمان خندیدم
رفتیم رویه تخت چوبی نشستیم اون موقع آبگوشت خیلی حال میداد بخاطر
همین آبگوشت سفارش دادیم
مثلا خواستم حرفه یی بازی در بیارم پیازو مشت بزمن از وسط نصف شه که
نمیدونم چرا پریدو تلب افتاد تو آبگوشت امیرسام
برای اینکه زایع نشم نیشمو باز کردموا با حالت مظلومی گفتم
— من نبودم دستم بود

امیرسام بیچاره هم غذاشو عوض کرد

آرمانم پغی زد زیر خنده

آرمان: خیلی خوب بود

— خیلی خوشه اومده تو آبگوشت توهم پیاز پرت کنم

آرمان: نه نه قربون دستت

بعد از اینکه غذا تموم شد رو تخت لم دادیمو از هوای آزاد استفاده میکردیم
بعله

آرمان: میدونید الان چی حال میده

—چی

آرمان: قلیون

آرمان: خونم آماده شده دیگه برم

— نه ترو خدا نرووو

وایی کاش آرمان نره میخوام با امیرسام یه قهر درست حسابی کنم اگه آرمان
نباشه حوصلم سر میره

—کاش نمیرفتی

آرمان: میام پشتون بابا ، حالا اجازه میدین برم پرنسس

لب برچیدم

—اصن برو راه باز جاده دراز

آرمان موهامو بهم ریخت و از پله ها رفت پایین و از آرمان خدافظی کردیم

امیرسام: دریا ناراحتی

از اون موقع باهش حرف نزده بودم

بدون اینکه جوابی بهش بدم رفتم اتاقم

دارم براش اون باشه که با من اونطوری حرف نزنه

رفتم اتاقمو تو جام دراز کشیدم روز خوبی بود جدا از آخراش رفتن آرمان و

برخورد امیرسام

آرمان : خونم آماده شده دیگه برم

نه نرووو

وایی کاش آرمان نره میخوام با امیرسام یه قهر درست حسابی کنم اگه آرمان
نباشه حوصلم سر میره
_کاش نمیرفتی

آرمان: میام پشتون بابا، حالا اجازه میدین برم پرنسس
ل*ب*ا*مو ورچیدم

_اصن برو راه باز جاده دراز

آرمان موهامو بهم ریخت و از پله ها رفت پایین منو امیرسام از آرمان
خدافضی کردیم

امیرسام: دریا ناراحتی

از اون موقع باهاش حرف نزده بودم

بدون اینکه جوابی بهش بدم رفتم اتاقم

دارم برات تا تو باشی با من اینطوری حرف نزنی

مث ادم نمیتونست بگه نکش

رفتم اتاقمو تو جام دراز کشیدم

در کل روز خوبی بود جدا از آخرش رفتن آرمان و برخورد امیرسام

صبح که از خواب بلند شدم دیدم صدا تلقی تولوق میاد

امیرسام که باید الان سرکار باشه از جام پا شدمو با همون قیافه داغون و قیافه

ژولی پولی رفتم پایین

دیدم امیرسام پیشبند بسه و درحالی که گوجه خورد میکنه سوت میزنه

امیرسام: عه دریا بیدار شدی ببین چ صبحونه یی برات درست کردم
با امیرسام قهر کرده بودم ولی با شکم خودم که قهر نکرده بودم
نشستم رو صندلی و شروع کردم مثل قحطی زده ها خوردن
امیرسام: خوب بود عزیزم

—مجبوری خوردم

گوشیمو نگاه کردم رادوین پی ام داده بود

رادوین: دریا امروز هستی بریم بیرون

اصلا حوصلشو نداشتم گفتم

—ببخشید رادوین این چند وقت سرم خیلی شلوغه

امیرسام با حالت مشکوکی گفت

امیرسام: با کی چت میکنی

بی تفاوت گفتم

—دوستمه

گوشیمو گذاشتم بودم روزنگ الارم تا زنگ خورد از جام پاشدم

از آشپزخونه اومدم بیرون الکی آروم البته جوری که امیرسام بشنوه گفتم

—سلام عزیزم خوبی رادوین

سایه ایی افتاد فهمیدم امیرسام از آشپزخونه اومدش بیرون و پشت سرمه

—آره امروز حتما بریم بیرون دلم برات تنگ شده

بعد چند دقیقه با خودم حرف زدمو گوشیه قطع کردم

لبخند زدم و برگشتم طرف امیرسام

امیرسام مثل بچه تنخسای حسود گفت

اميرسام: چ عزيزم عزيزم ميکني

اون لحظه دلم ميخواست برم لپاشو بکنم

_به حرفاي کسي گوش دادن اصلا کار خوبي نيست

اميرسام: دريا خوبه بگم غلط کردم اونطوري باهات حرف زدم اون لحظه

کنترلمو از دست دادم

_مهم نيست برام

در حالي که ميرفتم سمت پله

_امشب معلوم نيست کي برگردم با رادوين ميرم بيرون

يهو بازوم کشيده شد

اميرسام قرمز شده بود

اميرسام: دريا ميدوني که من عصباني ميشم رو مخم راه نرو چرا ميخواي با

رادوين بري بيرون

دلم براش سوخت

اميرسام: من که ازت عذرخواهي کردم ديگه دردت چيه

رفتم نزديکشو دستمو گذاشتم رو يقش ل*ب*ا*مو بردم کنار گوشش و زمزمه

وار گفتم

_از دستت زياد ناراحت نشدم ولي اين به او در که اوندفعه اون دختره بيریخت

و آوردی تو خونه تا تلافی کنی

اميرسام: عجب حالا چرا با رادوين حرف زدی

خندیدمو تو گوشش فوت کردم گوشو آوردم بالا ساعتو که روزنگ بود نشون
دادم

—الکی بود

خواستم در برم که کمرمو گرفتم از ویلا اومد بیرون رفت کنار استخر
امیرسام: مثل اینکه خیلی دوست داری تنبیه شی بنذازمت تو استخر
—عههه یه موقع نندازیا

یه دفعه پاش در رفت یقشو گرفتم ل*ب*ا*م رول*ب*ا*ش قرار گرفتو پرت
شدیم تو استخر

دست امیرسام دو کمرم حلقه شده بود

خودمو کشیدم بالا و نفس کشیدم چون خیلی یهوئی بود تو اب نفس کشیده
بودمو اب رفته بود تو حلقم

امیرسامم اومد بالا و به لبه استخر تکیه داد

—خوب شد حالا موش اب کشیده شدیم

یه چشمک زدو گفت

امیرسام: عیب نداره برا تفریح خوبه

یهو دیدم دستمو کشیدیمو رفتیم کفه استخر

منو خوابوند تو کفه استخرو خودشو به یه میله تکیه داد و صورتشو آورد طرفم و

پر حرارت شروع کرد ب*و*سیدنم

دیگه حسابی نفس کم آورده بودم

یه ضربه به سینه امیرسام زدم که به خودش اومدو ولم کرد

وقتی رسیدیم بالا هر دومون تند تند نفس میکشیدیم

—وویی یخ زدم مریض بشم من میدونم با ت..

حرفمو کامل نزنه بودم که یه عطسه کردم که باعثه خنده امیرسام شد

از حرصم دستمو مشت کردم و کوبیدم تو آب

تا وضعم از این وخیم تر نشده خودمو کشیدم بالا و از استخر اومدم بیرون
همونطور که داشتم میرفتم سمت ساختمون با خودم حرف میزد و عطسه
میکردم

—ای ایشالا سرما بخوری دو روز رو تخت بیوفتی ، ای ایشالا خدا ازت
نگذره هههه

امیرسام : شنیدم اااا

برگشتم دیدم بعله اقا پشته پشته سرم هستن

—خوب که چی گفتم بشنوی

و رفتم تو ساختمون

بعد از یه دوش آب گرم نیم ساعتی اومدم تو اتاقمو حولمو با یه دست گرمکن

عوض کردم و رفتم پایین

رفتم پایین که دیدم امیرسام پای لب تابشه

—چیکارا میکنی؟؟

امیرسام: عه تو کی اومدی؟؟

—همین الان

امیرسام: اها یه سری از کارای شرکتو دارم چک میکنم ، حموم بودی؟

—اره

امیرسام: عافیت باشه

—مرسی

رفتم توی آشپزخونه و شروع به درست کردن ناهار کردم

یه پلو و ماهی با کوکو سبزی درست کردم و با مهارت کامل میز و چیدم

—امیبیر بیا ناهار

امیرسام: اومدم

مستقیم اومد نشست روی صندلی

خواست غذا بکشه که زدم روی دستش

امیرسام: چیههه؟؟

—اول باید دستاتو بشوری همین الان داشتی با اون ماسک کار میکردی

امیرسام: بیخیال بابا

—عههه بدو بشور

قیافشو مٹ بچه ها کرد که یه لحظه دلم براش سوخت

وقتی دید حریفم همیشه پاشد رفت تا دستاشو بشوره

یه لبخند پیروزمندانه زدم و از خودم پذیرایی کردم

امیرسام دستاشو شست و اومد سمت میز نشستو تقریباً حمله کرد به غذا

بعد از این که غذاشو خورد مته بز کلشو انداخت و رفت سمت اتاقش

—دستم درد نکنه

امیرسام: نوش جونم

عجب پروییه ها

بعد از اینکه میز و جمع کردم رفتم اتاقم

حس هیچی نبود با حوله رو تخت غش کردم
وقتی که بلند شدم تمام بدنم درد میکرد بیحال رفتم آشپزخونه یه لیوان آب
خوردم صدام در نمیومد
همه جا تاریک بود یه نگا به ساعت کردم که دیدم ساعت ۱۲ شبه پوووف چه
قدر خوابیدم بیحال برگشتم و مجبوری بازم خوابیدم
صبح که بلند شدم رفتم توی آشپزخونه دنبال قرص سرماخوردگی میگشتم
ولی هرچی گشتم قرص پیدا نکردم به زور خودمو کشوندم تو اتاقو لباسامو
عوض کردم

نزدیکای داروخونه بودم که گوشیم زنگ خورد با صدای گرفته ای گفتم
_بله

رادوین: دریا خوبی

_آره

رادوین : کجایی

با صدای بی حال تری گفتم

_نزدیکه (...)

با صدای نگرانی گفتم

رادوین : واسا پیام دنبالت

اصلا حال حرف زدن نداشتم فقط گفتم

_باشه

داشتم میرفتم تو داروخونه که دیدم رادوین اونور خیابونه و داره بوق میزنه

کشون کشون رفتم سمت اونور خیابون
رادوین از ماشین اومد پاینو اومد سمتم
رادوین : دریا مطمئنی خوبی رنگ به رو نداری دیگه نتونستم تحمل کنم
چشم بسته شد فقط لحظه آخر فهمیدم که دستایی دور کمرم حلقه شد
با صدای پرستار که میگفت
پرستار : آقا الانا بهوش میاد زیاد نگران نباشید
آروم پلک زدم و چشمم باز کردم با صدای گرفته
یی گفتم
_من کجام؟؟
رادوین : تب و لرز کردی و غش کردی اوردمت بیمارستان فشارت روی ۶ بود
، بالاخره به هوش اومدی
_مگه چند ساعت بیهوش بودم
رادوین : حدوده ۲،۳ ساعت
واای حتما امیرسام نگران شده
خواستم سرمو از دستم بکشم که رادوین نداشت
رادوین : 10 دقیقه صبر کن الان تموم میشه
با استرس سرمو تکون دادم
تا سرم تموم شد پرستارو صدا کردم
رادوین پول بیمارستانو حساب کردو از بیمارستان زدیم بیرون
خواستم برم سمت تاکسیا که رادوین گفت :
رادوین : بیا خودم میسونمت

_نه با تاک...

رادوین : عههه گفتم بیا

ناچار رفتم سمت ماشینشوی حال دره ماشینو باز کردم

در طول راه سکوت کرده بودیمو چشمو رو هم گذاشته بودم

رادوین : رسیدیم

_ممنونم بابت همه چیز

رادوین : خواهش میکنم کاری نکردم خوب استراحت کن

سرمو تکون دادمو بعد از خدا حافظی پیاده شدم

رفتم سمت دره حیاط خواستم زنگو بزنم که در باز شد و چهره برزخی امیرسام

توی در نمایان شد

همون موقع رادوین از ب*غ*لمون رد شدو یه بوق زد که امیرسام دیدش و

چهرش حسابی تو هم رفت

دستمو کشید داخلو برد توی خونه

منم بی حال مثل جوجه اردکا که دنباله مامانشون میرن ، دنبالش رفتم

نشوندم رو مبلو روی پارکتای خونه شروع به قدم رو کردن رفت و سعی کرد

خودشو اروم کنه

با صدای تقریبا بلندی گفت

امیرسام: تا الان کجا بودی هااا؟؟ اونم با این مرتیکه ، چیه خفه شدی دارم با

تو حرف میزنم

بی حال روی مبل دراز کشیدم دستمو گذاشتم رو چشم

نمیدونم تو بیمارستان چه کوفتی بهم زده بودن که بدنمو ضعیف کرده بودو
شدید خوابم میومد

امیرسام با قدمای محکم اومد سمتمو سعی کرد دستمو از روی چشم برداره
با صدایی که به زور از ته گلویم در میومد گفتم
_امیر

با صدای کمی نگرانی گفت

امیرسام: چت شده ، چرا صدات اینطوریه

با صدایی که بخاطر بی حالی کلماتو میکشیدم گفتم:

_صبح بلند شدم دیدم حالم بده رفتم قرص بخرم که تحمل نیاوردمو وسط
خیابون غش کردم که رادوینم دستش درد نکنه اوزجا بودو منو رسوند
بیمارستان

دیگه عصبانیتش خوابید

امیرسام: الان خوبی؟؟

_خوبم ولی شدید خوابم میاد

امیرسام : خوب برو بالا رو تختت بخواب

_بینی حال ندارم همینجا میخوابم

داشت خوابم میبرد که حس کردم رو هوا معلقم

بوی عطر شنایی به مشامم خورد که فهمیدم امیرسام ب*غ*لم کرده

ناخوداگاه خودمو چسبوندم بهشو عطرشو وارد ریه هام کردم

رسیدیم به اتاقو منو گذاشت رو تخت

پتورو کشید رومو به ب*و*سه به پیشونیم زد که یه لبخند اومد رول*ب*م

در گوشم اروم زمزمه کرد
امیرسام: ببخشید، من باعث شدم مریض بشی
و از اتاق رفت بیرون
پتورو کشیدم رو صورتمو به خوابم رسیدم
وقتی پا شدم هوا گرگ و میش بود
رفتم پایین که دیدم کسی خونه نیست
به سمت اشپزخونه رفتم تا یه لیوان آب بخورم
در حال آب خوردن بودم که صدای چلیک کلیدو توی در شنیدم
رفتم دمه در که دیدم امیرسام با دست پر از حاصله خریدارده خونه شد
_ اینا چین یخچال که پره
امیرسام: یه سری چیزه مقوی گرفتم بخوری تقویت بشی
_ لازم نبود الان دیگه حالم بهتر شده
امیرسام: به هر حال وظیفه خوردن همه اینا باتوئه
اومدم شکایت کنم که گفت:
امیرسام: حرفم نباشه
امیرسام رفت توی اشپزخونه تا خریدارو بمنم رفتم روی مبل نشستمو تیویو
روشن کردم
داشتم یه فیلم تخیلی می دیدم که امیرسام اومد پلوم نشست و لیوان پر از آب
پر تغالیه به سمتم داد
نگاش کردم و با لبخند ازش تشکر کردم

—یه چی بگم

امیرسام: بگو

—حوصلم سر رفته

امیرسام: دریا خوبه به روز نمیشه از بیمارستان برگشتی

—اووه حالا یه سرما خوردگی ساده بودا همچین میگی انگار سرطان ... آخ

امیرسام همچین کوبوند تو پهلوما

با مظلومیت گفتم

—چراااا میزنی

امیرسام: آخرین بارت باشه

با تعجب گفتم

—چی

امیرسام: این حرفارو میزنی ، یه سرما خوردی بسته مُردمو زنده شدم

یهو نتونستم ذوقمو کنترل کنم وقتی امیرسام اینطوری گفت دستمو کردم تو

موهاشو ، موهاشو بهم ریختم

—گوگولی

امیرسام یه خنده خوشگل کرد

امیرسام: کوچولو

—حالا از بحث خارج نشیم من حوصلم سر رفته

امیرسام: بزن عمو پورنگ نگاه کن

از دستش حرصم گرفت

—ای بابااااا

امیر سام: با شه حالا حرص نخور میخوای بریم خرید عروسی دیگه کم کم
باید عروسی بگیریم

—باشه پ من میرم حاضر شم

بعد از پوشیدن لباسام از پله ها سرخوردمو رفتم پایین

امیرسام: فک کنم میخوام بچه بگیرم به جای زن

—میتونی نگیری مجبور که نیستی

امیرسام: هعی چیکار کنم عاشق یه بچم دیگه

بعد اومد سمتو دستشو دور کمرم قفل کرد

باهم از ویلا اومدیم بیرونو رفتیم سمت ماشین

جلویه مرکز خرید نگه داشت

داشتیم آینه شمدون نگاه میکردیم که یه آینه شمدون خوشگل چشمو گرف

بعد کلی خرید که خسته شدم ولی خیلییی حال داد رفتیم تا یه چی بخوریم

امیرسام: دریا

—هوم

امیرسام: دوس داری اولین بچمون پسر باشه یا دختر

—مگه قراره چندتا بچه داشته باشیم

امیرسام: دو تا

—برو بابا!!!! به فکر خودت نیستی به فکر من باش

امیرسام: به فکر خودم هستم میگم دیگه

تازه فهمیدم منظورمویچی دیگه برداشت کرده

جیغم رفت هوا

—خیلییییی پرووییی

تو رستوران بودیم و داشتیم شام میخوردیم که با جیغم من همه برگشتن

سمتمون

امیرسام: دریا گوشم درد گرفت

—اشکال نداره ، پاشو بریم آبرومون رفت

از رستوران اومدیم بیرون

امیرسام: حالا رضایت میدی بریم خونه

—نه بریم با ماشین یکم دور بنزیم

امیرسام: باشه

—نشیدم

امیرسام: باشه دیگه

—از این به بعد چیزی جز چشم ازت نشنوم

دقیقا روزای اول که رفتم ویلا امیرسام این حرفارو بهم گفته بودیم ولی امروز

جاها مون عوض شده بود

امیرسام : چشم

بد از یکم دور دور که خیلی حال داد رفتیم خونه

وقتی رسیدیم رفتم سمت اتاقم

—شب بخیر

امیرسام: کجا

—برم اتاقم بخوابم دیگه نصفه شبی

امیرسام: مثلاً زنیما بیا تو اتاق ببینم

—زنه چی کشک چی مگه الکیه

امیرسام: دریا

—بروو داش من تو اتاق خودم میخوابم تا عروسی کنیم

تا امیرسام خواست چیزی بگه پریدم تو اتاقم

از پشت در گفتم

—خوب بخوابی خواب منو ببینی

امیرسام: ای وروجک

بعد از این که لباسمو پرتاپ کردم رفتم

تو تختو آخرین روزای مجردیمو رو تختم حال کردم قرار بود فردا با امیرسام

بریم لباس عروس بگیریم

انقد به لباس عروسم فکر کردم تا خوابم برد

صبح که از خواب بیدار شدم میدونستم امیرسام امروز خونست و سرکار نرفته

تا باهم بریم لباس عروسو بخریم

خیلی حالم بهتر شده بودو آثار زیادی از سرما خوردگیم نمونده بود

از جام پا شدم برم یه صبحامه مشیت برا امیرسام درست کنم یه شلوارک کوتاه

لی با یه تاپ سفید پوشیدم

صورتمو شستم و رفتم تو آشپزخونه

داشتم مبرارو مریختم که دستی دور کمرم حلقه شد

امیرسام گونموب*و*سید قیافه خوابالودش خیلی بامزه بود

امیرسام: ایول از این به بعد که از خواب پا میشم میبینم یه پری خوشگل برام
صبحانه درست میکنه

_دلتو صابون نزن پسر دیگه از این خبرا نیست

امیرسام بیچاره چیزی نگف

صبحانرو خوردیم داشتم سفررو جمع میکردیم

_بریم خرید

امیرسام:الان

_آره دیگه پ کی

امیرسام:باشه پس برو حاضر شو

لباسمو که پوشیدم یهو دلم هوای اون دوستای بی معرفتمو کرد

گوشیمو ور داشتمو شماره نیلورو گرفتم

+الو

_بیخشید با یه دوسته بی معرفته کله خر کار داشتم

+عهه دریا توئی

_نه روحمه

+سلامم خوبی؟؟ چ خبر؟؟

_خبرا که دست شماس معلوم نیست کدوم گورین

+خوب حالا بیخشید به خدا سرم شلوغ بود

یکم حرفیدیم حالو احوال اینا کردیم که قضیه اصلی یادم اومد

_راستی میژدگونی بده

+چی شدههههه

—دارم مزدوج می‌شم

+درووووغ ، کدوم بدبختی داره از ترشیدگی درت میاره

درست حرف بزن دیلاغ خلیم دلش بخواد

+اووو حالا انگار چه تحفه ایم هستی

__خفه باو

+خوب حالا جدی کی ہس؟

—اقای امیرسامه تهرانی صاحب کارم

چند ثانیه سکوت شد بعد صدای جیغ جیغوی نیلوفر بلند شد:

+ای خرررر شانسه نفهممم ، حالا بگو بینم دوشش داری ؟؟؟ دوست داره

???

اصن بیشعوره خر انقدر دور شدیم از هم که این چیزارو نمیگی بهم ؟؟؟

—اوووی یه نفس بگییر حالاا، بعله دوستش دارم و دوستم داره و اینکه همه

چی یهویی شد نتونستم بهت خبر بدم

+اوووه چ رمانتيڪ ، اقاااا من لباس ندارم برا عروسی چ غلطی بکنم؟؟

—گونی بیوش بیا

+فکر خوبیه ولی شرف مرفم میره ، اهااا راستی کی میخوایی بری خرید

مرید؟؟

—اتفاقا الان ميخوام با اميرسام بریم لباس عروس بگيريم

+با امیر ساااام؟؟؟؟

—اره مگه چیه

+ نفهم نشنیدی میگن قبله عروسی نباید دوماه لباس عروسیو توتنه عروس
ببینه

—اووو بابا مهم نیس

+عههه حرف نباشه الان میام با هم میریم ، خدافظ

و تلپ گوشو قطع کرد

ای بابااا عجب سرتقیه این دختر میخواد کارو زندگیشو ول کنه بیاد
بعد از نیلویه زنگم به ساغر زدمو ماجرا رو براش گفتم که خیلی خوشحال شدو
در اخر گفت

+خیلی دوست داشتم امروز همراهت باشم ولی کلی کار ریخته سرم و
صاحب کارم خونه نیست تا ازش اجازه بگیرم
و اخرم با کلی تعارف تیکه پراکنی کردن قطع کردم
رفتم پایین که دیدم امیرسام حاضر و آماده نشسته رو مبل
—بریم؟؟

قضیرو به امیرسام گفتم که با لبخند سرشو تکیه داد و گفت :

امیرسام: پس قراره حسابی سوپرایز بشم

به روش لبخندی زدمو سرم و تکیه دادم

امیرسام : پس منم به ارمان زنگ میزنم میگم بیاد تا بریم برای کارای دیگه
—اوکی

رو مبل منتظر نشسته بودم که دیدم امیرسام چیزی طرفم گرفت

—این چیه؟؟

+کارت عابربانکه از این خرج کن

—ممنون

داشتم با ناخونام ور میرفتم که زنگ اف افوزدن

رفتم در و باز کردم و منتظره نیلو شدم

مثل همیشه پر انرژی و شاد بود

—سلام بر رفیق قدیمی

نیلو: سلام بر تازه عروس چطور مطوری؟؟

—خوبم تو خوبی

نیلو: خوبم مرسی

—بیا تویه چیزی بخور

نیلو: نه بابا بریم که داره لنگ ظهر میشه زیاد وقتم ندارم

—نگفتم خودتو به زحمت نداز

نیلو: گمشو بابا

از امیرسام خدا حافظی کردم و بعد نیلو دستمو کشید و از خونه زدیم بیرون

کله پاساژای تهرانو زیر پا گذاشتیم ولی چیزی که مده نظر من باشه نبود

با نا امیدی داشتم ویتترین مزونارو دید میزدم که چشمام برقی زد

—نیلو نیلو بیا اینجا

نیلو: ها چیه؟؟

—اینو نیگا کن چ خوشگله

نیلو: وایی اره

و بعد پرتم کرد توی مزون

وقتی به صاحب اونجا گفتم چ لباسیو میخوام تا بپوشم کلی از سلیقم تعریف کردو گفت این مدل تکه و هیچ جایی مثلش نیست
منم که دنبال یه همچین چیزی بودم نیشم تا بناگوش باز شد
وقتی لباسو پوشیدم تو تنم خیلی خوشگل تر بود
نیلو: واییی خدا چه بهت میاد

و تلب افتاد ب*غ*لم
از ب*غ*لش اوادم بیرونو به روش لبخند زدم
_حله؟؟

نیلو:حله حللهههه
صاحب مزون که خانوم خوش خلقیم بود اومد و بعد از دیدن لباس تو تنم
کفش برید و به گفته خودش یکم باید رو سایش کار میکردن چون کامله
کامل اوکی نبود

بعد از پرداخت پیش پرداخت و اینا از مزون زدیم بیرون و نیلو هم که دیگه
باید بر میگشت رفت خونه

یه هفته ای مثل برق و باد گذشت و تو این یه هفته همه کارارو کرده بودیمو فردا
روزه موعود بود

حسابی هیجان داشتمو تو پوست خودم نمیگنجیدم
برای مکان عروسی همون تالار دوست ارمانو پسند کردیم و قرار شد بهترین
روزه زندگیم اونجا رقم بخوره

همه کارت عروسیارو هم پخش کردیم

فاتحه ای برا شون خوندم که دلم اروم شدو حس کردم دارن از راه دور تما شام
میکنن و بهم لبخند میزنن

ساعت ۸ وقت ارایشگاه داشتم و بعدش امیرسام با ارمان میومدن دنبالم
همین چند وقت پیش بود که فهمیدم ارمان اتلیه داره
بهمون گفت فیلم برداریو عکاسیه عروسیو خودش انجام میده و ما هم کلی
خوشحال شدیم

رفتم پایین که دیدم امیرسامم بیدار شده و داره میز صبحونرو میچینه
_صبح بخیر

امیرسام:صبح شما هم بخیر بیا بشین اینجا صبحونه بخور که کلی کار داریم
نشستیم باهم صبحونه خوردیم و بعدش با هم میزو جمع کردیم
ساعت ۷ و نیم بود که ماتنومو پوشیدم و لباس عروسو و کفش و تور و... که
توی یک جعبه بود ورداشتمو منتظر نیلو ساغر شدم که بیان تا با هم بریم
ارایشگاه

داشتم به امشب که قراره بهترین روزه زندگیم بشه فکر میکردم که صدای زنگ
اف اف به صدا درومد

رفتم سمت ایفون که چهره ساغر و نیلورو نشون میداد
درو باز کردم و منتظرشون شدم

چند ثانیه بعد نیلو و ساغر با صدای :

بادا بادا مبادک بادا ایشالا مبارک بادا...

وارد خونه شدن و باعث شدن منو امیرسامو بخندونن

بعد از کلی سلام و علیکو ماچ و ب*و*س از هم جدا شدیم و تصمیم بر رفتن گرفتیم

امیرسام سوییچشو ور داشتو زدیم بیرون
وقتی رسیدیم بعد از پیاده شدن نیلو و ساغر امیرسام گفت: ساعت ۲ میام دنبالت

و سرش آورد جلو پیشونیمو ب*و*سید
سرمو تگون دادمو از ماشین پیاده شدم
بوقی زدو رفت که ماهم به سمت ارایشگاه رفتیم
بعد از سلام و علیک با آرایشگر منو پرت کرد تو اتاقی گفت روی یک صندلی بشینمو افتاد به جونم

ارایش و شینیون نیلو و ساغرم به عهده یه دختره جوون که دستیار ارایشگر بود افتاد

۱ ساعتی بود که سیمین جون (آرایشگر) افتاده بود به جون صورتمو داشت
اسلاحم میکرد

واقعا حوصلم پوکیده بودو مونده بودم چند ساعت باقی موندر و چه جوری تحمل کنم

چیزی طول نکشید که دست از سره صورتم ور داشتو گفت روی صندلی دیگه ای بشینم تا موهامو بیگودی ببیچه

بعد از ۱ ساعت طاقت فرسایه دیگه که موهامو بیگودی پیچیده بود گفت برم زیره سشوار

منم با بد عنقی رفتم زیرش نشستم
داشت خوابم میبرد که صدای گوشیم بلند شد
گوشیم که ب*غ*لم بود و داشت
امیرسام بود

امیرسام: چطوری؟؟
_ عالی ولی داره خوابم میبره ، تو چطوری؟؟
طولی نکشید که جوابمو داد
امیرسام: منم خیلی خوبم
اس زدم

_ کجایی؟؟
+ تالارم اوادم به یه سری از کارا برسم
_ اها

+ ساعت ۱۲، ۱۳ ناهار میارم براتون
_ باش

سیمین جون :
+ عزیزم سشوار کافیه میتوتی بلند شی
کلمو اوردم بیرونو سریع برای امیرسام نوشتم
_ من دیگه باید برم فعلا بای

گوشیمو گذاشتم رو میز و روی صندلی دیگه ای نشستم
سیمین جون :
+ خوب عزیزم برای ارایشست چیزه خاصی مده نظرت؟؟

—یه چیزه ساده ای باشه

+اوکی گلم

دیگه داشتم زیر دست آرایشگر جون میدادم که امیر سام غذا رو آورد و اصلاً

نداشتن من از اتاق برم بیرون و غذا رو آوردن تو اتاق

تا میومدم اون فاشق بی صاحبو بزارم دهنم آرایشگره میگف مواظب باش

آرایش خراب نشه

وایی ولی می ارزه فکرشم قشنگه امشب رسماً منو امیرسام برایه هم میشیم

بعد چند ساعت که زیر دست آرایشگر بودم، آرایشم تکمیل شد خواستم برم

جلو آینه خودمو ببینم که سیمین جون نداشت

حتی نداشت بچه ها هم بیان منو ببینن

فرستادم تا لباسم بپوشم

سیمین جون: وای معرکه شدی دختر

نیلو و ساغر وقتی منو دیدن داشتن شیرجه میومدن طرفم که سیمین جون

جلوشونو مته بادیگارد گرفت که مبادا ارایشو موهام خراب بشن

نیلو: از حلقوم امیرسام بزنه بیرون

—عههه نوش جونش

برگشتم دیدیم کل آرایشگاه دارن بهمون میخندن

رفتم جلو آینه تا خودمو ببینم

دم سیمین جون گرم خدایی خیلی تغییر کرده بودم یه رژ صورتی خوش رنگم

به ل*ب*م* مالیده بود که احتمال میدادم ۲۴ ساعته باشه

موهامم به صورت باز و قشنگی درست کرده بودو تورمو به موهام وصل کرده بود و حسابی توی اون لباس عروسی که بالا تنش گیپور بودو با نگین دور کمرش کار شده بود و یه پوفه حسابی داشت ، خوشگل شده بودم مشغول تجزیه تحلیل خودم بودم که همون لحظه صدای زنگ اومد

ساغر : دوماد اومد

شنلمو با کمک نیلو ساغر پوشیدمو تورمو انداختم رو صورتم وقتی امیرسام وارده ارایشگاه شد همه کفشون برید توی اون کت شلوار سرمه ای با پیراهن سفید عالی شده بود اومد جلو و تورو زد کنار

سرمو با دستش آورد بالا

یه نگاه عمیق به تک تک اجزای صورتم کردو خم شدو پیشونیمو ب*و*سید که باعث شد افراده توی ارایشگاه دست بزنن و سوت بکشن دستمو دور بازوی امیرسام حلقه کردم و رفتیم سمت آسانسور انگار توی رویا بودم

تا در آسانسور بسته شد امیرسام اومد سمتم امیرسام : شرمنده تا شب نمیتونم صبر کنم و اومد سمتم

_امیر آرایشم خر..

و بال*ب*ا*ش خفم کرد

بعد چند ثانیه از هم جدا شدیم

یه نگاه به خودم تو اینه اسانسور انداختم که دیدم طبق حدسیاتم رژه ۲۴ ساعتسو پاک نمیشه و این باعث شد نفسه راحتی بکشم
وقتی از ارایشگاه اومدیم بیرون ارمانو دیدم و باهاش سلام و علیک کردیم و گفت

آرمان: چه خوشگل شدی ابجی

_مرسی داداش ارمان

بعد کلی توصیه ارمان که امیرسام تند نره تا بتونیم درست فیلم بگیریم و اینا امیرسام در ماشین و باز کرد و کمک کرد بشینم
آرمانم داشت از مون فیلم میگرفت
رفتیم تالار برای عکاسی

چون پشت تالار یه باغ خیلی خوشگل داشت تصمیم گرفتیم عکسامونو اونجا بگیریم

وقتی رسیدیم از پشت تالار رفتیم تا کسی فعلا مارو نبینه
ارمان وظیفه فیلم برداری بر عهده گرفت و د ستیار شم که یه خانوم بود اومد تا عکسامونو بگیره

فک کنم امیرسام کلی با ژست هایی که دختره میگفت حال کرد
یه اتاقک کوچیک تو باغ بود که ارمان گفت بریم اونجا تا یه کلیپ کوچیکو فیلم برداری کنه

آخره فیلم برداری کلیپ بود که یکی از خدمتکارا اومد و گفت محمد (دوست ارمان صاحب تالار) کارش داره و اونم همین جووری دوربینو گذاشت رو میز داخل اتاقکورت

ما هم از پشت باغ رفتیم اونور باغ که جشن اونور بود
وقتی وارد شدیم رو سرمون نقل میریختن و کل میکشیدن
دورو وریامو نگاه کردم که دیدم بیشتیاریو نمیشناسم
با امیرسام رفتیم و رو صندلی که جایگاه عروس داماد بود نشستیم
نیم ساعتی از عروسی گذشته بود که امیرسام از جاش بلند شد
_کجا میری

امیرسام: یه سوپرایز دارم برات زود میام
لبخندی زدمو سرمو تگون دادم همون موقع ساغر و نیلو اومدن دستمو کشیدن
بردن وسط

بعد از کمی ر*ق*صیدن داشتم میرفتم جام بشینم که خدمت کار اومد سمت
خدمتکار: آقا گفتن بیاین تو اتاقک داخل باغ منتظرتون
از ذوق اینکه سوپرایز امیرسام چی میتونه باشه لبخندی زدمو رفتم سمت اتاق
امیرسام

داشتم میرفتم پیش دریا که دیدم با ذوق داره میره پشت باغ
تعجب کردم و پشت سرش رفتم
رفتش توی همون اتاقک داخل باغ
یعنی چیکار داره تو اتاق

۵ دقیق گذشت دیدم خبری نشد و از اتاق نیومد بیرون رفتم دست گیره درو کشیدم پایین
آروم درو باز کردم
و با چیزی که دیدم راه تنفسم بسته شد
دنیا دور سرم چرخید
اون دریای من بود ، عشق من بود ، ولی حالا داشت رادوینو میب*و*سید
نه باور نمیکنم قل*ب*م نمیزد انگار صدام از ته گلوم بود
_دریا
رادوین که پشتش به من بود و دریا رو بروش بود و پشت به دیوار برگشت و ننگام کرد
صدای نعرم همراهه صدای لرز و نم ناشی از بغض بلند شد
_دریا!!!! این بود جوابم
_لعنتی من بهت اعتماد داشتم ، دوست داشتم
از صدای نعرم همه جم شده بودن دورم
دریا: امیر ب... ب خد...
_اسم منو به زبونت نیاره*ز*ه عوضی

دریا زار میزد هه بازیگر خوبیه
با صدای لرزون که جون نداشت گفتم
_هه اشکات دیگه برای چیه

با حق حق گفت

دریا: هیچ چیزی اون جوری که دیدی نیست بزار برات توضیح بد....

_گمشو از جلوی چشمم همه چیزو خودم دیدم

دریا در حالی که تموم آرایشش بخاطر گریه ریخته بود یه نگاه با غم و ناراحتی

بهم کردو دوید از اتاقک بیرون رفت

سرمو اوردم بالا و با رادوین چشم تو چشم شدم

تو نستم عصبانیتم کنترل کنم خودمو بهش رسوندمو گرفتمش زیر مشت و

لگد

انقدر زدمش که دیگه هیچ نایی نداشت

آرمان و محمد به زور او مدن ازش جدام کردن

با عصبانیت دستم از توی دسته ارمانو محمد کشیدم بیرون و رفتم بیرون و

اصلا به نگاه کنجکاو و متعجب جمع توجه نکردم

ولی اخرش که چی

غرورم پیششون خورد شده بود

عروسیم بهم خورد

اره همه دیدن دریا چجوری تو روز عروسیمون زد زیر حرفاشو بهم

خ*ی*ا*ن*ت کرد

تمام مدت یه چیزی تو گلویم بود که داشت کلافم میکرد

رفتم پشت باغو روی سنگی نشستم

هه همین یکم پیش بود روی این سنگ با هم داشتیم عکس می گرفتیم

دریا

در حالی که از حق هق دیگه جونى تو تنم نبود رفتم توى اتاقى که وسایلمون اونجا بودو شنلمو کیفم که موقع رفتن به ارایشگاه همراهم بودو با سوییچ روى ميز که ماله ماشينه اميرسام بود ور داشتمو از باغ زدم بیرون
وقتی چشم به ماشینى که روش با گلای رز تزئین شده بود افتاد گریم شدت گرفت

خدایا اخه چرا باید اینجورى میشد؟؟
دره ماشینو باز کردم و خودمو پرت کردم داخل
استارتو زدمو با سرعت از اونجا زدم بیرون
اصلا نمیدونستم دارم کجا میرم
فقط یه تابلو دیده بودم که نوشته بود رشت
پامو گذاشتم رو پدال گازو تا ته فشار دادمو ضبطو روشن کردم که وسطای
اهنگى توى ماشین پخش شد که باعث شد گریم شدت بگیره

شدم یه دیوونه بى قرار
لعنتى شدم یه آدمى
که نمىخوابه بعد از این
فریاد زدم بمون کنارم
حتى نگام نکرد
یه بارم گف
هرچی بین ما بوده تمومـــــه

**

ضبط و خاموش کردم

ماشینو با شدت زدم کنار و سرمو گذاشتم رو فرمون

امیرسام مگه نگفته بودی هرچی بشه بهم اعتماد داری چیشد پس

بعد از یه ربع که حالم بهتر شد ماشینو روشن کردم و راه افتادم

۳،۴ ساعتی بود که داشتم رانندگی میکردم و اشک میریختم و خدا رو شکر

جاده خلوت بود

دیگه همه جا تاریک شده بود و ترسناک

شیشه پایین بود

حس کردم هوای مرطوبی به صورتم میخوره

به سمت راستم نگاه کردم که ابی دریارو دیدم

چه قدر دور شدم

ولی خودمم همینو میخواستم

میخواستم از اون باغه طلسم شده دور بشم

ماشینو پارک کردم و به سمت دریا رفتم

روی ماسه نشستم و به ماه نگاه کردم

فکرم پر بود از همه چی

از عروسیم که بهم خورده بود

از فکراییی که امیرسام راجبم کرده

و... در اخر کار رادوین

ذهنم پر کشید به چند ساعت قبل....

وقتی وارده اتاق شدم به خیال خودم امیرسامو دیدم که پشت به من بود
رفتم سمتش و از پشت ب*غ*ش کردم ولی در کمال تعجبم وقتی برگشت
چهره رادوینو دیدم
با فکر کردن به اون لحظه ها قل*ب*م فشرده شد
کنار دریا قدم میزدم انگار تو مغزم جنگ بود
یعنی امیرسام الان چیکار میکنه
دوبار مغزم فلش بک زد به عقب
....

_امیر یه قول بهم میدی
امیرسام: بگو عزیزم
_همیشه بهم اعتماد داشته باش
امیرسام: همیشه باورت دارم
....

همونجا کنار دریا نشستم ، هه این بود اعتمادت حتی نداشتی توضیح بدم
لعنتی
یه سنگ برداشتمو محکم پرت کردم سمت دریا
یعنی از من بدبخت ترم هست تو روز عرو سیم بهم تهمت زدنی شوهرم باورم
نکرد
الان به جای اینکه پیش امیرسام باشم اینجا تنهامو دارم عذاب میکشم
از جام پاشدم و جیغ زدم

—بله خوبم

—مرسی که کمکم کردین ، من دیگه میرم

یلدا:عه کجا هنوز حالت خوب نشده

خواستم از جام پاشم که سرم گیج رفت

یلدا : خوب دیگه مهدی کارت دیر نشه

مهدی:خوب شد گفتمی ، فعلا

بعد از رفتن داداش یلدا نشستیمو باهم کمی حرف زدیم

یلدا:منو داداشم تنها زندگی میکنیم پدر مادرمون فوت شدن ...

—خدایا مورزه

یلدا :من زندگیمو برات تعریف کردم اگه دوس داری توهم بگو چیشد که

دیشب کنار دریا با اون لباس از حال رفته بودی

واقعا نیاز داشتم با کسی درد و دل کنم

دوباره راه اشکام باز شدو همه ماجرا رو براش تعریف کردم

یلدا:خدا خودش جای حق نشسته

فقط تونستم سرمو تکیون بدم حتما همه اینا حقه منه دیگه

یلدا:جاییرو داری بمونی

هع آره قبرستون

یلدا تکیونم داد

—ن ندارم

یلدا:پس میخوای چیکار کنی

یه خاکی تو سرم میریزم بالاخره

یلدا: خوب یه مدت پیش ما بمون تا یه جایو پیدا کنی

نه یلدا همین الانشم خیلی کمکم کردین

یلدا دیگه چیزی نگفت و از اتاق رفت بیرون

چشم به لباس عروسه خاکیم که آویزون بود افتاد باز اون بغض لعنتی راه گلمو

بست چند ساعت بدون وقفه داشتم گریه میکردم که خوابم برد

از خواب که بیدار شدم هوا تاریک بود به قیافه خودم که تو آینه نگاه کردم

وحشت کردم

چشام خیلی پف کرده بود

از اتاق اومدم بیرون

مهدی: عه خوب شد بیدار شدین میخواستیم شام بخوریم

شرمنده مزاحم شدم

مهدی: این چ حرفیه

سر میز شام نشسته بودیم

یلدا آروم در گوشم گفت

یلدا: اگه اجازه بدی به مهدی بگم

شونه یی بالا انداختم

اصلا همه بفهمن مهم نیست

یلدا شروع کرد به تعریف کردن ماجرا

مهدی سری از تاسف تگون داد و چیزی نگفت

یلدا: داداش هر چی بهش میگم چند وقت پیش ما بمونه قبول نمیکنه

مهدی: یلدا راست میگه چند وقت پیشمون بمونید

هه ناز الکی میکردم پیششون نمیومندم میخواستتم کجا برم

_آخه کم مزاحمتون نشدم

یلدا: این چ حرفیه مهدی میره سره کار نیست من خونه تنهام ، منم از تنهایی

در میام

مهدی سرشو به معنی تایید تکون داد

_باشه ، مرسی از اینکه انقدر خوبین

بازم بغضم گرفت ولی نه بخاطر امیرسام از بی کسیم بغضم گرفت از سر میز

بلند شدمو رفتم همون اتاقی که ظهر توش بودم

چند هفته میگذشت که پیش یلدا بودم مهدی پسر خیلی خوبی بود

یلدا: دریا بیا شام بخوریم

_باشه

من دیگه اون دریا سابق نشدم خیلی کم حرف بودم ساکت یه گوشه میشستمو

به

دیوار زل میزدم امیرسامه بی بی... حتی دلم نمیاد بهش فحش بدم

اصلا سراغمم نگرفت

امیرسام

سومین پاکت سیگار مم تموم کردم

این چند وقت کارم شده بود سیگار کشیدنو آهنگ گوش دادن دریا داغونم

کردی

آهنگ و دوباره پلی کردم یه پاکت سیگار دیگه باز کردم

شبیهِ تورو ندیدم که بهم بگه عزیزم

ولی ته غصه بره و بده فرییم

تو چشام بازم اشک بشه جمع

واسه دیدن چشاشه پر درد دلم

همه چیمو بهش تکیه کنم

با کسی باشم که باشه شبیه خودم

ولی حیف که دیگه غریبه شده

و من پر شده از غریبه دورم

از جام پاشدم

بدون دریا نمیتونستم زندگی کنم برام سخت بود باور کنم همه کاراش تظاهر

بود

میز و پرت کردم و سرمو محکم گرفتم تو دستام

اف اف زنگ خورد نمیخواستم درو باز کنم ولی انقد زنگ زد که کلافه شدم

بدون اینکه نگاه کنم درو زدم

آرمان: این چ وضعیه

هه میخوایی چ جوری باشه

وضع مردی که قل*ب*شو غرورش تیکه تیکه شده

مردی که باید شب عروسیش دست عروستو بگیره و شاد باشه ولی به جاش
توی شب عروسیش تنها روی تخته سنگی میشینه و برای اولین بار اشک
مهمون چشماش میشه

مردی که با شونه های خمیده به مهمونایی که او مدن شاهد خوشبختیش باشن
میگه عروسیش بهم ریخته و برن خونه هاشون
بهتر از این میشه؟!)

با صدای سرفه ارمان به خودم اوادم
آرمان: خفه نشدی تو این همه دود

_عادت کردم

و یه سیگاره دیگه روشن کردم
آرمان: چند هفته گذشته و تو هنوز حالو روزت اینه

سکوت کردم

اون چه میدونه از زخمی که رو قل*ب*م نشسته و پادزهری نداره
آرمان: کاش به حرف دریا گوش میدادی شاید همون جوری که خودش
میگفت همه چیز اونجوری که دیدی نبوده، من اگه جات بودم بهش فرصت
حرف زدن میدادم

پوزخنده صدا داری زدم

_من همه چیزو با چشمای خودم دیدم اعتماد من به دریا از اولشم اشتباهه
محض بود

آرمان : نه داری اشتباه میکنی....

نداشتم حرفشو کامل کنه

_اره اشتباه کردم اشتباه کردم که اعتماد کردم دلمو دست کسی سپردم

آرمان : تو فقط داری خودتو عذاب میدی از کجا میدونی دریا با میل خودش

به اون ب*و*سه تن داده؟؟

_از اونجایی که این چند روز چند بار شده اونو با رادوین دیدم چند بار شده

دیدم با هم تلفنی حرف زدن و اون ب*و*سه تیره خلاص بود تا من به خودم

بیام و متوجه دورو وریام بشم که منو باز یچه دستشون کردن

امیرسام: این چشما تو به حقیقت باز میکنه

چیزی روی میز گذاشتو تق صدای بسته شدن در خونه اومد

سیگارمو با حرص تو جا سیگاری خاموش کردم به فلشی که روی میز

گذاشته بود نگاه کردم

کنجکاو شدم ببینم توش چیه

فلشو زدم به تلویزیونو روشنش کردم

هه دیگه این فیلم به چه کارم میاد وقتی عروسیم به بدترین شکل بهم خورده

این فیلم میخواد چشمامو به حقیقت باز کنه؟؟

واقعا مسخرس

به چهره دریا با اون لباس زیبا که مثل پرنسسا کرده بودش نگاه کردم

رسید به کلیپی که با هم توش بودیم

دریا چطور این کارو کردی

کم بهت خوبی کردم؟؟؟

کلیپ تموم شد اما دوربین خاموش نشد و روی جای صابت موند
فکر کردم فیلم تموم شده خواستم تلویزیونو خاموش کنم که چهره رادوین توی
دوربین ظاهر شد

و دنبالش مردی اومد و رادوین پولی بهش داد و مرد رفت
فیلمو استپ کردم و یکم به قیافش دقت کردم
این که یکی از خدمه هاس که اومد به دریا چیزی گفت و بعد دریا به اتاق
رفت

فیلمو پلی کردم و خیره شدم به صفحه تلویزیون
رادوین پشتشو به در کردو ایستاد
چند دقیقه بعد در با حولو ولا باز شد دریا اومد داخل و بدونه تامل از پشت
رادوینوب*غ*ل کرد

قل*ب*م شکست نمیخواستم این صحنه هارو ببینم
خواستم تیویو خاموش کنم ولی با دیدن قیافه دریا که کپ زده داشت به رادوین
نگاه میکرد دستم رو دکمه خاموش خشک شد
دریا: رادوین؟! تو اینجا چیکار میکنی؟! فک میکردم امیرسام تو این اتاق
منتظرمه

از تعجب و ناباوری دهنم باز موند
رادوین: خوب اشتباه میکردی
و خیلی سریع دریارو تکیه داد به دیوارو خودشم ایستاد جلوش ول*ب*ا*شو
گذاشت رول*ب*ا*ش و همون موقع من وارد اتاق شدم

دستام مشت شد

خدایااا یعنی چیی

یعنی... یعنی دریا به من خ*ی*ا*ن*ت نکرده؟؟

سرمو گرفتم تو دستم وای من چیکار کردم

حرفایی که زده بودم همش تو سرم اکو میشد

ه*ر*ز*ه*...

بغض گلمو گرفت

همیشه باورت دارم...

یعنی میبخشتم لعنت به تو رادوین

گوشیو از رو میز برداشتم

_الو آرمان

آرمان : فیلمو دیدی

بدون اینکه به سوالش جواب بدم

_آدرس رادوینو میخوام

آرمان : میخوای چیکار یه موقع کاری نکنی

_بده کاریت نباشه

بعد از این که آرمان آدرسو گفت سوییچو از رو میز برداشتمو از خونه زدم

بیرون

نابودت میکنم مرتیکه

به سراپدار گفتم درو باز کنه بعد از کلی سر کله زدن رفتم بالا

زنگ زدم و رادوین تو چارچوب در نمایان شد

—زندت نميزارم مرتيکه

هولش دادم داخل خونه و درو بستم

—چرا اينکارو کردی هان

رادوين :چیکار ! اگه دريارو ميگی که اون منوب*و*س...

يدونه محکم خوابوندم تو گوشش

—زره مفت نزن

رادوين به ستم يورش آورد

دستشو پيچوندمو بردم پشت سرش

—ميگی يا نه ، ميخواي يه جور ديگه حاليـت کنم

رادوين : گفتم که

دستشو محکم فشار دادم

رادوين:آيـیـیـی

—ميگی يا ن

رادوين :باشه باشه ميگم دستمو ول کن شکست

—بنال

منی که همه چيو با حرف زدن حل ميکردم الان زده بودم به سيم آخر

—می شنوم

رادوين:من از طرف باربد و شايان اومدم

—شايان!!

رادوین : بعد از اینکه تورفتی معلوم شد شایانم با باربد همکاره و دستگیر شد
الانم بخاطر انتقام از شما منو فرستادن ولی من دریارو دوس...

— اسم دریارو به دهنه نیار

مغزم قفل کرده بود

بلند شدم از در که میخواستم برم بیرون گفتم

— به حسابت بعدا میرسم

حالا دریارو چطوری پیدا کنم یعنی میبخشتم

وقتی دریا نباشه انگار زندگی پوچ و بیهوده ست

دریا

دقیقا ۲۷ روز و ۶ ساعت و ۱۰ دقیقه میشد که امیرسامو ندیدم

یه لحظه هم فکرش از ذهنم نمیاد بیرون

حالم خیلی بده بدون اون یجورایی افسردگی گرفتم

یعنی اون الان خوشحاله اصلا به من فکر میکنه

یلدا : دریا باز که قمبرک زدی

— یلدا همیشه برم سرکار

یلدا : کار برای چی

— میخوام سرگرم باشم بعدم نمیشه که همین جوری سربار شما باشم

یلدا : به مهدی میگم برات پیدا کنه ، بلکه یکم حالت بهتر شه به هیچ وجهم

سربارمون نیستی

پوزخند رول *ب*م اومد تا امیرسام نباشه حاله من همینه

— باشه مرسی

مهدی: سلام خانومای محترم

یلدا: عهه کی اومدی

_سلام

مهدی: دریا حالت چطوره

_مرسی بد نیستم

مهدی: جای شما من تو خونه پو سیدم پا شین حاضر شین ببرمتون یه جای

توب

پووف واقعا حالم گرفته نیاز به یه تفریحی دارم

هر چند که....

بسه دیگه دریا فراموش کن

اون انگه *ز* *ز* بودن بهت زد تو دیگه چجوری میتونی بهش فکر کنی

تویه لحظه یه تصمیم برای خودمو زندیگم و ایندم گرفتم

"من تا آخر عمرم نمیتونم دست رو دست بزارم و یه گوشه بشینم و اشک بریزم

برای حالو روزم، من یه دخترم ولی خیلی از دخترا از مردم مرد ترن منم باید

بشم یه دختری که هیچ طوفانی نتونه اونو خراب کنه، من دریا مشرقی هستم

همون دختری که باباش بهش شکست خوردنو یاد نداد من باید امیرسامو

فراموش کنم هر چقدر هم سخت باشه"

با صدای یلدا به خودم اومدم

یلدا: پاشو بریم حاضر شیم

سرمو تگون دادم و با یلدا به سمت اتاق رفتیم

یه مانتو ساده نسکافه ای با شلوار مشکی و شال مشکی که با پولی که داشتم
خریده بودمو پوشیدم

یه زد افتاب فقط زدمو رفتم بیرون

یلدا: تا منو دید به سمتم هجوم آورد

یلدا: این چه وضعشه ها؟؟؟ قیافشو شبیهه میته

و کشون کشون منو به داخله اتاق کشید و نشوندم رو صندلی

بعد از این که کلی غر زدم بالاخره از روم بلند شد

دستاشو بهم زدو گفت

یلدا: حالا شد هم شیک هم خوشگل

به خودم تو اینه نگاه کردم

راس میگفت هم شیک هم خوشگل

یه خط چشم با رژه جیگری برام زده بود

_میگم رژش پرنگ نیست؟؟

چقدر تغییر کردم منی که به رژ زدن معتاد بودم و عاشق ارایش کردن بودم

یلدا: نه خیر خیلیم خوبه

نفسی کشیدم و باشه ای گفتم

رفتم بیرون و مهدیم که دید حاضریم رفت تا ماشینشو روشن کنه

سوار ماشین شدیمو راه افتادیم

نیم ساعتی گذشت که یلدا طاقت نیوردو پرسید

یلدا: کجا میریم؟؟؟

مهدی:

+میریم خودت مبینی

تمام راه سکوت کرده بودمو به جاده نگاه میکردم

چیزی طول نکشید که رسیدیم

ماشینو پشت ماشین دیگه ای پارک کرد

پیاده که شدیم چند نفر از ماشین جلویی هم پیاده شدن

یلدا و مهدی رفتن طرفشون و باهاشون سلام و علیک کردن

مهدی دستشو به سمت من گرفت

+بچه ها یه عضو جدید داریم ، بچه ها دریا ، دریا دوستای من

و شروع به معرفی کرد

دو دختر و دو پسر بودن

اسم دخترا که خواهره دوقلو بودن مهناز و مرجان بود ولی چهرشون متفاوت

بود

و پسری به نام مهران که پسری به نظر ساکت میومد نامزده مهناز بود

و پسره دیگری اسمش کیارش بودو حسابی از چشمش شیطنت میبارید

تو نگاه اول از همشون خوشم اومد و بود باهاشون گرم گرفتم

پشت پسرا راه افتادیم

به دور و ورم نگاه کردم ، اومده بودیم یه جنگل جال*ب*ش اینجا بود که هیچ

کس نبودو صدای ابشار سکوتو میشکست

حسابی با دیدن اون مکان خوش اب هوا به وجد اومدم و داشتم از طبیعت

بکر لذت میبردیم که دخترا صدام کردن

بله

یلدا : بیا پیش ما بشین

رفتم پیش دخترا که روی زیر اندازی نشسته بودن

مهناز: چند سالته دریا

۲۳ سالمه

یه لحظه فکرم به سمت تو لدم کشید ولی سریع پیش زدم

مهناز: عه پس همسینم

با لبخند بهش نگاه کردم

۲ ساعتی بود اونجا بودیم و مشغول حرف زدن بودیم که صدای ماشین شنیدم

و بعدش پسر بلند شدن و رفتن سمت ماشین

فردی از ماشین پیاده شد که نتونستم خوب چهره شو ببینم چون عینک افتابی

زده بود

کیارش: پ کجایی اقا ارمان دو ساعته منتظریم

پسر که فک کنم اسمش ارمان بود گفت

آرمان: بابا از تهران اومدما چه توقعاتی داری

وقتی صداشو شنیدم طوری سرمو چرخوندم که تمام مهره های گردنم درد

یکم دقت که کردم....

والایی این که آرمانه

خیلی خوشحال شدم از دیدن پسری که حکم برادرمو داره

وقتی بهمون نزدیک شدن و ارمان چشمش به چشم خورد سره جاش ایستاد

با ناباوری بهم نگاه کرد

چند بار پلک زد و بعد لبخندی رول*ب*ش اومد

ارمان : دریاااا

با لبخند رفتم طرفشو با هم دست دادیم

ارمان : تو اینجا چیکار میکنی؟؟

_من امم خوب تو این چند وقت پیش مهدی و یلدا بودم الانم برای گردش

اومدیم که با دوستای مهدی هم آشنا شدم

ارمان : خیلی خوشحالم که تورو اینجا میبینم

_منم همین طور داداش ارمان

بعد از کمی خوش و بش دور در هم نشستیم

امیرسام

وقتی رسیدم خونه یه سره رفتم توی اتاقم تا یه دوش آب سرد بگیرم

زیر آب سرد به همه چیز فکر کردم

من زیاده روی کردم درسته اما..اما من باید دریارو پیدا کنم

بدون دریا نه شب خورشید غروب میکنه و نه صبح طلوع..

وقتی از حمام اومدم بیرون صدای زنگ گوشیمو شنیدم

ارمان بود

_الو

+الو سلام

_سلام

+امیر باید همین الان حرکت کنی بیایی رشت

_رشت برای چی؟!

+حرف نزن رسیدی زنگ بزن ادرس کامل بدم

و تق گوشيو قطع کرد

با گیجی به گوشی نگاه کردم

الان یعنی چی؟؟

شاید کاره مهمی داره

شایدم واسه خودمم خوب باشه یه مدت از اینجا دور باشم و به فکرای توی

سرم نظم بدم

بعد ریختن وسایلم تو کوله رفتم حاضر بشم

حاضر اماده سوییچو ور داشتم و پامو گذاشتم رو گاز و رفتیم که رفتیم

****دریا****

۲ ساعتی از اومدن آرمان گذشته بود و نمیدونم چرا سعی داشت تا شب

همین جا بمونیم

ساعت ۷ شده بود و هوا کم کم داشت تاریک و سرد میشد

پسرا رفتن تا اتیش روشن کنن و ما هم رفتیم تو ماشینارو بگردیم تا یه طناب

پیدا کنیم برای بستن یه تاب

داشتم داخل صندوقه ماشینه مهدیو میگشتم که صدای بوقه ماشینیی اومد و

بعد ماشین پارک کرد

یه بی ام و مشکی بود

چه جالب امیرسامم یه ماشین این شکلی داشت

یه ضربه به سرم زدم و به خودم گفتم :

— ایهه دریا بسه انقدر از اون یاد نکن

دا شتم ته صندوقه مهدی و میگشتمو تا خرخره رفته بودم داخل که با صدایی

که شنیدم از جام پریدمو سرم محکم خورد به دره صندوق

تپش قل*ب*م رفت بالا بعد یه ماه صداشو شنیدم دلتنگش بودم

ولی نبخشیدمش هنوز حرفایی که روز عروسی زده تو گوشمه

خواستم بی صدا از اونجا برم

مهدی: دریا کجایی بیا دیگه

همه برگشتن سمتم وقتی برگشتم با امیرسام چشم تو چشم شدم خدایا من

چقد دل تنگ این چشما بودم

چجوری تا الان تحمل آوردم

ولی حرفای امیرسام خیلی برام سنگین تموم شد

بدون اینکه به کسی توجه کنم فقط دوییدم میخواستم از اونجا دور بشم

بعد یه ربع دوییدن دستمو گذاشتم رو قل*ب*مو نفس نفس زدم

صدای خش خش برگ شنیدم بدش صدای لرزون امیرسام

امیرسام: دریا

یه قطر اشک از چشمم چکید قل*ب*م تند تند میزد

دستش و گذاشت رو شونم دلم میخواست پرواز کنم تو آغوشش اما حرفاش

تو روز عروسی اعتماد نکردنش همه همه جلو مو گرفت

— چیکار میکنی آقا به من دست نزن

امیرسام: دریا چی میگی

خواستم از پیشش برم چون مطمئن نبودم اگه یکم دیگه اونجا بمونم بتونم
خودمو کنترل کنم

قل*ب*م وحشیانه به سینم میکوبید پشتمو به امیرسام کردم داشتم میرفتم
سمت بچه ها که دستم کشیده شد
چیکار می...

لبای امیرسام بود که خفم کرد

اولش توهنگ بودم هرچی هلش دادم عقب کنار نرفت
نفس نفس میزدم به محض اینکه ازم جدا شد دستمو بردم بالا با تموم قدرتم
کوبوندم تو صورتش

خودم قل*ب*م درد گرفت ولی باید این کارو میکردم

_آخرین باری بود که به من دست زدی فهمیدی، تو هیچ نسبتی با من نداری
فقط یه فردی تو زندگیم که ازش متنفرم

امیرسام: دریا ببخشم پشیمونم

_عذرخواهی توچ بدردم میخوره اگه کتکم میزدی انقد ناراحت نمیشدم
میدونی چرا چون جای زخم خوب میشه ولی یه حرف همیشه توی ذهن آدم
میمونه

یه نگاه تیز بهش کردم و رفتم پیشه بچه ها

همه با نگاه خیره نگام میکردن

امیرسام پشت بندم اومد

آروم به مهدی گفتم

—من میخوام برم مهدی

مهدی: برای چی خودم میبرمت

با صدای بلندتری جوری که امیرسام بشنوه گفتم

—بریم مهدی جان

بعد دست مهدیو گرفتم

همونطور که چشمای امیرسام رو دستامون قفل شده بود رفتیم سمت ماشین

امیرسام: کجا ها ؟

چشماش قرمز قرمز بود رگ شقیقش باد کرده بود

—به تو هیچ ربطی نداره

سوار ماشین شدیم هر لحظه دورتر و دورتر میشدیم تا امیرسام شدیه نقطه

کوچیک

مهدی: دریا میشه بگی چ خبره

بغضی که به زور نگه داشته بودم بالاخره ترکید

مهدی ماشینو زد کنار

ناراحت نگام میکرد یه لحظه مکس کرد ولی دستاشو دور شونم حلقه کردو

منو کشید تو ب*غ*لش

ولی این آغوش بهم اون حس امنیت و خوبی که تو آغوش امیرسام داشتمو بهم

نمیداد

سرمو آوردم بالا گفتم

—مرسی از دلداریت

ولی مهدی همونطور خیره زل زده بود دستمو جلوی چشمش نکون دادم

_الوووو

مهدی: بله شما

حالا تو اون وضعیت خندم گرفته بود

_مهدیییی

مهدی: ها ، آها آها

یه لبخند کوچیک زدم

_کجا رفتی یهو

مهدی: هیجا

چیزی نگفتم رفتم تو فکر امیرسام چقد ریشاش بلند شده بود انگار لاغرتر

شده بود

وقتی زدمش قلب خودمم درد گرفت ایشالله دستم بشکنه

ولی نه نه نه حقش بود

مغموم به بیرون زل زدم با اینکه اون حرفارو بهم زده بود ولی ذره یی از علاقم

کم نشده بود ، دروغ از این گنده ترم بود ؟؟ ازت متنفرم اونم از امیرسام هه

مهدی: دریا رسیدیم پیاده شو دیگه

از فکر بیرون اومدمو پیاده شدم

مهدی کلید خونرو داد دستمو گفت :

مهدی: دوست ندارم تنهات بذارم ولی باید برم پیش یلدا اینا اصرار داشتن

برگردم

_نگران من نباش برو خوش بگذره

سرشو تکنون دادو بعد از یه تک بوقی دور شد
رفتم داخل خونه و لباسمو با یه تاپ و شلوارک عوض کردم
با این که چله زمستون بود ولی من داشتم میسوختم
بعد از خوردن دو لیوان آب یخ رفتم توی اتاقو روی تخت ولو شدم
باز فکرم رفت به سمتی برخوردی امروزم با امیرسام
هه لابد فهمیده من ه*ر*ز*ه نیستم و ذهنه خودش بوده که داشته ه*ر*ز* میرفته
بدون اجازه دادن اومدن به فکرای بعدی توی ذهنم چشمامو بستمو خوابو
مهمونه چشمام کردم
بعد از کلی غلط خوردن تو جام بالاخره خوابم برد
امیرسام: دریا عزیزم
چشمامو باز کردم که با امیرسام چشم تو چشم شدم
_امیر
امیرسام: جونه دلم
_از اینجا برو
ب*غ*لم کردو سرمو گذاشت رو شونش
امیرسام: جای من اینجا نیست پیشه تو
بدون توجه به تقلا های من محکم تر منو توی آغوشش فشرد
_تو به من گفتی ه*ر*ز*ه جای تو پیشه یه ه*ر*ز*س؟؟
امیرسام: منو ببخش گلم اشتباه کردم
اشتباه کردم

اشتباه کردم

یلدا: دریا دریاااا

از خواب پریدم روی تخت نشستم

یلدا: آروم باش خواب دیدی، چه قدر عرق کردی حالت خوبه؟؟

—خوبم خوبم

یه لیوان آب بهم داد بعد از اینکه ابو خوردم گفت

یلدا: میخوایی بخوابی باز؟؟

—ساعت چنده؟؟

یلدا: ۲ شبه

سرمو تکون دادم و بعد گفتن شب بخیر رفتم زیر پتو و به این فکر کردم که یاد

امیرسام حتی توی خوابم ولم نمیکنه

کمی تو جام جابه جا شدمو با تصور چهره امیرسام خوابیدم

صبح زود تر از هر موقعی بلند شدم

بعد پوشیدن یه لباس مناسب رفتم توی آشپزخونه تا میز صبحخونرو بچینم

داشتم تخم مرغارو سرخ میکردم که صدای مهدی منو از جا پروند

مهدی: صبح بخیر

برگشتم عقب و دستمو گذاشتم رو قل *ب*م

—ترسوندیم

مهدی: نمیخواستم بترسونمت

لبخندی زدم و گفتم

—صبح بخیر، بشین سر میز تا تخم مرغارو بیارم

داشتیم صبحانه میخوردیم

— راستی کار چیشد

یلدا: کاری که بدردت بخوره نتونستیم پیدا کنیم

— پوووووف

یلدا: می خواهی امروز برویم بیرون حوصلت سر رفته

— نه مرسی

امیرسام

چرا دست اون مرتیکه رو گرفت و رفت اصلا کجا رفت به نقطه جوش رسیده

بودم

آرمان: داداش چرا این شکلی شدی

بیا یه لیوان آب بخور

با شدت دستشو پس زدم

— نمیخوام آرمان اون مرتیکه کی بود

آرمان: بیا بشین آروم باش تا بهت بگم

پلکامو روهم محکم فشار دادم و رو صندلی که نزدیک اونجا بود نشستم

امیرسام: میشنوم

آرمان: ببین مهدی پسره خیلی خوبیه ، با آبجیش تنها زندگی میکنه پدر مادرش

فوتح...

امیرسام: نگفتم که زندگی نامشو تعریف کن

آرمان چیزی نگفت فقط سرشو تکون داد

امیرسام: آدرس خوشو بده

آرمان: اگر میخوای شر به پا ک...

پریدم وسط حرفش

امیرسام: آرمان چرت نگو آدرسو بده

آرمان بعد کمی مکس آدرسو داد

آرمان: امیرسام من پیش این رفیقم آبرو دارم

سرمو تگون دادم و از آرمان خدا حافظی کردم رفتم سمت ویلایی که تو شمال

داشتیم اعصابم خورد بودو اخمام توهم

یا دریارو دوباره بدست میاوردم یا بدون اون باید میمردم

ماشینو پارک کردم رفتم داخل ویلا اول از همه رفتم حمومو به قیافم سرو

سامون دادم

ریشامو کوتاه کردم یه تیپ مشکی زدم بعد از خالی کردن اتکلن سوییچو

برداشتمو از ویلا زدم بیرون

ساعت ۸ بود جلوی در همون خونه یی بودم که آرمان آدرسشو داده بود

زنگ آیفون زدم یه دختر برداشت

یلدا: بله

_ با دریا کار داشتم

یلدا: چند لحظه

دریا

داشتم اتاقو جمع و جور میکردم که یلدا اومد تو اتاق

یلدا: دریا

—جانم

یلدا: یه آقای با شما کار داره

حدس می‌زدم یا امیرسامه یا آرمان چون کسه دیگه ایی نمیتونست باشه
اف افو برداشتم

امیرسام: دریا چند لحظه میای پایین میخوام باهات حرف بزنم

—من با شما حرفی ندارم آقا

اف اف و کوبوندم سر جاش

—یلدا دیگه جوابشو نده

یلدا: کیه حالا

—امیرسام

یلدا: جد دد دد؟؟؟

یهودیدم دویدو از پنجره آویزون شد

یلدا: وای چ خوشتیپه چه خوشگل‌هه

اخماف رفت توهم این چرا انقد خوشتیپ کرده اصلا

یلدا: من که جایه تو بودم میبخشیدمش

—نه نمیبخشدمش به همین سادگی

یلدا سرشو فقط تگون داد

—بیخیال اون حالا ، مهدی کی میاد

یلدا: امشب شب کاره ، صبح میاد

—یلدا برو استراحت کن من امشب شام درست میکنم

یلدا: شنگولیا

— منن ، نه مثل همیشم

یلدا: آره جونه عمت

یه سیب برداشتمو پرت کردم سمتش که رو هوا گرفت و یه گازه محکم زد

یلدا: دستت درد نکنه

— برو نبینمت

مرغارو از فیریزر دراوردم تا یخش باز شه بعد از دم کرده برنجو سرخ کردن

مرغا یه قهوه برای خودم درست کردم رفتم تو اتاقم

رو تخت نشسته بودم یهو صدای رعد و برق اومد دستمو دور قهوه قفل کردم

به بخارش خیره شدم یهو انگار چیزی به پنجره خورد لابد خیالاتی شدم

که یه بار دیگه هم همون صدا اومد

از جام بلند شدمو رفتم پنجره رو باز کردم

آسمونو نگاه کردم معلوم بود میخواد بارون بیاد

امیرسام: دریا

چشام درشت شدو پایین و نگاه کردم

دیدم امیرسام چندتا سنگ دستشو و بالارو نگاه میکنه ، وقتی امیرسامو تو اون

وضع دیدم خندم گرفت

— تو که هنوز نرفتی

امیرسام: تا تورو با خودم نبرم نمیرم

— پس انقد اینجا وایسا تا علف زیر پات سبز شه

پنجره و بستم او دم رو تخت نشستم به نیم ساعت گذشته بود که صدای
بارون اومد که به شیشه ها میخورد

آروم پرده وزدم کنار امیرسام هنوز اونجا بود به ماشین تکیه داده بود
بارون کم کم داشت شدید میشد آگه همینطور زیر بارون میموند موش آب
کشیده میشد

رفتم میز و بچینم تا شام بخوریم بد از اینکه غذا رو گذاشتم سر میز یلدارو
صدا کردم

یلدا بیا شام

یلدا: اومم ببین چ کرده

لبخند زد و نشستم سره میزه یکم برنج ریختم ولی همش باهاش بازی بازی
میکردم از گلوم پایین نمیرفت
یلدا: چرا نمیخوری

میل ندارم

بد از شام یلدا رفت تو اتاقش بخوابه

ساعت ۱۱ شب بود رفتم از گوشه پرده نگاه کردم امیرسام هنوز اونجا بود طبق
پیش بینیم موش آبکشیده شده بود

بارون خیلی شدید بود مطمئنم آگه نیم ساعت دیگه اونجا وای میستاد دیگه
زنده نمیوند

سرمو گذاشتم رو مکتا که بخوابم ولی مگه میشد هی این پهلوان پهلوان
میشدم

دیگه تحمل نیاوردمو از جام پاشدم
رفتم تو آشپزخونه یه بشقاب غذا ریختمو گذاشتم تو سینی در خونرو باز کردم
از پله ها رفتم پایین
درو باز کردم که امیرسام سرشو آورد بالا بمیرم برات که یخ زدی
رفتم سمتشو غدارو گرفتم طرفش
_ هوا سرده بهتره که بری سرما میخوری
امیرسام با صدای گرفته یی گفت
امیرسام: مگه برای تو فرقی میکنه
خدا میدونه تو دلم چ خبر بود
_ نه معلومه که نه
امیرسام: این غدارو برای چی آوردی
حالا جوابشو چی بدم بگم چیزی از گلویم پایین نمیره
_ همینجوری
امیرسام قیافش شیطان شد
دلم ضعف رفت براش خیلی دلم براش تنگ شده بود
امیرسام: که همینجوری
_ آره
امیرسام: دریا میدونی میخوام چیکار کنم
_ چیکار
امیرسام: میخوام بدزدمت

وا این چی میگه نصفه شبی خواستم برگردم برم خونه که امیرسام انداختم رو
دوششو بردم سمت ماشین
با مشت میکوبیدم تو کمرش
_بزارم زمین جیغ میزنم مردم از خواب بیدارشنا
امیرسام: جیغ بزن
_دراکولا ، دیو ، گودزیلا
امیرسام :یه دراکولایی نشونت بدم
پرتم کرد تو ماشین قفله کودکو زدو راه افتاد
_منو کجا میبری ها
شروع کردم کشیدن موهاش
امیرسام:دریا نکن تصادف میکنیم
_منو کجا میبری
امیرسام:دوست داری از کدوم ور بریم بالاخره به یه جایی میرسیم
خودمو میکوبوندم تو صندلی
امیرسام:خودتو کنترل کن خودم انتخاب میکنم کجا بریم
میخواستم موهاشو بکنم حرصمو دراورده بود
_اصلا میدونی چیه من دوست ندارم ، نمیخوام نزدیک آدمی باشم که ازش
متنفرم امیرسام توقف منو عذاب میدی
امیرسام با سرعت ماشینو زد کنار

انقد بد وایساد که نزدیک بود کلم بخوره تو پنجره از ماشین پیاده شدو رفت
سمته دره

—چیکار میکنی

امیر سام: کاری نمیخوام کنم که ناراحت شی میخوام خوشحالتم کنم که دیگه
عذاب نکشی

—چی میگی دیوونه

امیر سام: آره دیوونم از اون موقع که اومدی تو زندگیم دیوونه شدم
از ماشین پیاده شدمو رفتم سمتش

—از او لبه بیا اینور میفتی پایین

امیر سام: منم همینو میخوام اینجوری تو راحت میشی
یکم رفت جلوتر که سریع رفتم سمتشو دستشو گرفتمو کشیدم اینور
دستمو مشت کردم و محکم می کوبوندم تو قفسه سینهش
—خیلی نفهمی بیشعور...

اشکام گوله گوله از چشمام میومد

—من یه چیزی گفتم تو چرا باور کردی ، فکر کردی بدونه تو زنده میمونم
امیر سام محکم کشیدم تو ب*غ*اش

—امیر سام باهمه حرفات خیلی دوست دارم دیگه اینکارو نکن

امیر سام: چشم خانومم

سرمو آوردم بالا تو چشماش زل زدم دوباره چشماش شیطون شد
امیر سام: یه دختری نیم ساعت پیش هی میگفت دراکولا گودزیلا

—عجب دختری

یهو دیدم رو هوام امیرسام انداخته بودم رو دوشش و تند میدوید دونه های
بارونم پشت سرم هم میخورد تو صورتم
— وایی الان میخوریم زمین
امیرسام: تا تو باشی دیگه اونطوری حرف نزن
— زمین سُر هه من جَـوونم
امیرسام خندیدم رفتیم سمت ماشین
— منو ببر خونه یلدا اینا
امیرسام: دیگه دلیلی نداره اونجا بمونی میای پیشه خودم فردا میری وسایلتو
جمع میکنیم
— نگران میشه
امیرسام: زنگ میزنی
دیگه چیزی نگفتم ساکت نشستم جام ، امیرسام ضبطو روشن کرد

من با تو فهمیدیم خوشبختی

یعنی

چی

خوشبختی یعنی عشق

تو

حس خوب دارم به دنیا نمی‌دم به لحظه از این رویارو

بی قرارم

از تو دارم این احساس

دنیا بی تو دنیا به خوبی نیست

حالم خوبه

از تو دارم این رویارو

دنیا بی تو دنیا به خوبی نیست

رسیدیم به یه ویلا که فکر کنم ویلا به خوده امیرسام بود

امیرسام ماشینو پارک کرد از ماشین پیاده شدم

امیرسام اومد کنارمو دستمو گرفت باهم رفتیم سمت ویلا

خوب اتاقه من کدومه

امیرسام: منظورت اتاقمونه دیگه

گفتم اتاق من

امیرسام: شما پیش من میخوابی

عه امیر اذیت نکن دیگه

امیرسام: هیچ بهانه ای قبول نیست امشب میخوام تلافی این مدت دوریو در

بیارم

همین نکنه میخواد..

عه دریا چ منحرف شدیا

داشتم با چشمای ریز شده نگاش میکردم که اومد ستم بلندم کرد و انداختم
رو دوشش

— هوویی اقا خوش اشتها شدیا هی منو میندازه رو کولش بیارم پایین بینم
امیرسام : نمیارم حرف حرفه خودمه

والیی باز این دُزه لجبازیش فوران کردن
من که دیدم حریفش نمیشم دستمو گذاشتم رو شونشو سرمو بهش تکیه دادم
داشتم با یغش ور میرفتم که گفت

امیرسام: نکن بچه

یه لبخنده خبیث زدمو به کارم ادامه دادم

امیرسام : میندازمت پایینا

بازم به حرفش گوش نکردم که انداختم روی تخت

با چشای درشت شده نگاش کردم

— نکن اونجوری میخورم

سریع مطلبو گرفتمو خودمو رو تخت جمع و جور کردم

— من خوابم میاد میخوام بخوابم

رفت چراغارو خاموش کرد و برگشت اومد رو تخت خوابید

امیرسام : جات اینجاس

و به سینهش اشاره کرد

دستاشو باز کرد و منو تو آغوشش کشید

بعد از این مدت که حسابی بهم سخت گذشت ، این برام بهترین چیزه

وقتی بیدار شدم امیرسام هنوز خواب بود
به چهره غرق در خوابش که خیلی معصوم و شبیه پسر بچه ها بود نگاه کردم
لبخندی زدمو دستمو به سمت موهاش بردم

امیرسام: بیا اینجا ببینم
و دستاشو آورد جلو منو تو آغوشش فشرد
_از کی بیداری

با صدای خوابالودی گفت
امیرسام: از اون موقعی که داشتی با موهام بازی میکردی
لبخندی زدمو گونشو ب*و*سیدم

_من برم صبحونه حاضر کنم
امیرسام: باش منم میرم یه دوش بگیرم
مدتی که براش کار میکردم فهمیده بودم هر روز صبح عادتشه دوش بگیره
سرمو تکون دادمو به سمت اسپر خونه رفتم

وسایله صبحانرو آماده کردم و میز و چیدم همون موقع هم امیرسام اومد
امیرسام: خیلی وقت بود صبحانه درست حسابی نخورده بودم
_حقیقه

داشتیم صبحانه میخوردیم که یهو یادم افتاد به یلدا خبر ندادم سریع از جام
بلند شدمو رفتم سمت تلفن امیرسام با تعجب نگام میکرد
امیرسام: چی شد دریا

_یادم رفت به یلدا زنگ بزنم
تلفونو برداشتمو رفتم یکم اون ورتر

+بله

_سلام یلدا ، دریام

+دریا کجایی دلم هزار راه رفت

به طور خلاصه براش یه چیزایی تعریف کردم تا از نگرانی دریاد

برگشتم آشپزخونه که دیدم امیرسام صبحانشو تموم کرده

امیرسام : دریا الان برو از یلدا اینا خداحافظی و تشکر کن

_حال ندارم فعلا غروب میرم

امیرسام : نه الان برو

با تعجب گفتم

_باشه

رفتم تا حاضر شدم چرا همچین کرد حالا ، بعد از حاضر شدنم رفتم پایین که

دیدم امیرسام رو کاناپه دراز کشیده

امیرسام : خداحافظ غروب خودم میام دنبالت

یعنی خودم برم

چیزی نگفتمو از خونه رفتم بیرون این چرا اینجوری کرد

جلویه در خونه یلدا اینا بودم زنگو زدم که یلدا درو زدو رفتم بالا

بعد از جمع کردن وسایلم ، یک ساعت پیش یلدا نشستمو حرف زدیم

مهدی خوابیده بود

از جام بلند شدم که دیگه برم

_یلدا این چند وقت خیلی زحمتتون دادم خیلی کمکم کردین

یلدا : این چه حرفیه آخه

همون لحظه در اتاق باز شدو مهدی اومد بیرون

مهدی : دریا داری میری

_آره مهدی مرسی این مدت خیلی کمکم کردی

خوایم باهاش دست بدم که پشیمون شدمو ب*غ*ش کردم

جای امیرسام خالی که دعوا کنم

_مهدی تو جای داداشه نداشتمو پر کردی برام

نمیدونم چرا احساس کردم مهدی بغض داره

_خدا حافظ باز میام پیشتون

از خونه اومدم بیرون دلم براشون تنگ میشه

وای یادم رفت به امیرسام زنگ بزنم

_الو

+بله

_امیرسام من دارم میام سمت خونه اگه میتونی بیا دنبالم

+باشه الان میام

سرم پایین بودو قدم زنان راه میرفتم که دیدم یه ماشین بوق زد

هی محل نمیدادم هی میرفتم ول نمیکرد

_آقا مزاحم نشو

امیرسام : دریا منم سوار شو

با تعجب رفتم سوار شدم

_ماشینه خودت کو

امیرسام: اینم ماشینه خودمه اونو گذاشتم خونه

—آها

ر سیدیم ویلا دا شتم میرفتم سمتہ اتاق تا لبا سمو عوض کنم دیدم امیر سامم
دنبالم میاد

—تو چرا میای بالا

امیرسامو: میخوام عکس العملتو ببینم

با تعجب و گیجی نگاش کردم و رفتم تو اتاق

—جی—————غ وای وای امیر عاشقتم خیلی خوشگله
وای مرسی

از خوشحالی نتونستم خودمو کنترل کنم و پریدم ب*غ*شو صورتشو غرق
ب*و*سه کردم

یه لباس عروسه خیلی خوشگل رو تخت بود

امیرسام: تازه سوپرایزه اصلی مونده

یه خانوم اومدن تو اتاق

امیرسام: ملیحه خانوم میسپارمش دسته خودتون

—یعنی چی؟!..

امیرسام چیزی نگفتو از اتاق رفت بیرون

ملیحه: من اسمم ملیحست آقا گفتن شمارو برایه عروسی حاضر کنم

کاملاً تو شک بودم کدوم عروسی

بعد از اینکه یکم درک کردم جریانو رفتم حموم

از حموم که درو مدم
ملیحه جون شروع کرد به حاضر کردنم
سه ساعت طول کشید تا حاضرشم رفتم تا لباسمو بپوشم
خیلی خوشحال بودم
اصلا نمیدونستم عروسی کجا هست
ملیحه از اتاق رفت بیرون داشتم تو آینه خودمو نگاه میکردم که دستی دور
کمرم قفل شد
برگشتم طرفه امیرسامو دستامو گذاشتم رو سینهش
امیرسام: بالاخره داری ماله خوده خودم میشی
با خوشحالی تو چشمات نگاه کردم شنلمو آروم تنم کرد دستشو تو دستم قفل
کردو رفتم سمت ماشین ، ماشین خیلی قشنگ با گل تزئین شده بود
سوار ماشین شدیم امیرسام ضبطو روشن کرد

من دوست دارم قدر آسمون پر ستاره
جووری که سمت تو میام بی اراده بی اشاره
بی اراده بی اشاره
من دوست دارم قدر ، قدری که تو نمیدونی
قدری که بگم تا ابد توی خاطریم میمونی
توی خاطریم می مونی
سمت من نشونه رفته تیر عشق تو عزیزم
دخل من اومده انگار بسته شد راه گریزم

عشق من یکی یه دونه است اصلا هم همتا نداره
تا همیشه مثل بارون روی دل تو می باره

امیرسام همراه با آهنگ لبخونی میکرد حواسم پرت امیرسام بود
اصلا انگار تو این دنیا نبودم
وقتی به خودم اومدم که نزدیک دریا بودیم
_وا امیرسام کجا میری
امیرسام : پیشه عشقم
_چشمم روشن عشقت کی باشن
امیرسام : دریا

یکم جلوتر رفتیم که دیدم آرمان ساغر نیلو.... تو ساحل وایستادن
از ماشین پیاده شدم داشتم میدویدم سمتش بچه ها که امیرسام دستمو گرفت
امیرسام : عروس باید سنگین باشه
اونشب بهترین شبه عمرم بود خوشحال ترینو خوشبخت ترین عروسه دنیا
بودم

بعد از این که مراسم تموم شد همه رفتن دسته امیرسام و گرفتمو زیر نور
مهتاب کنار دریا باهم قدم زدیم
امیرسام : دریا شدی نفسم دلیل زنده بودنم ، شدی تمومه دنیام
_دنیاتم و دنیامی

پایان

نویسنده :

Alaa.A & Sogand.Z

عاشق نباشی حس باران را نمی فهمی

.

فرق قفس با یک خیابان را نمی فهمی

.

عاشق نباشی می روی در جاده ها، اما

.

معنای فصل برگ ریزان را نمی فهمی

.

عاشق نباشی ، زندگی بی رنگ و بی معناست

.

درد درون چشم انسان را نمی فهمی

.

در شعرها دنیایی از اسرار پنهان است

.

عاشق نباشی، درد پنهان را نمی فهمی

.

.عاشق نباشی فصل پاییز و بهار، حتی

زیبایی فصل زمستان را نمی فهمی

با تشکر از آلا و سوگند عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا